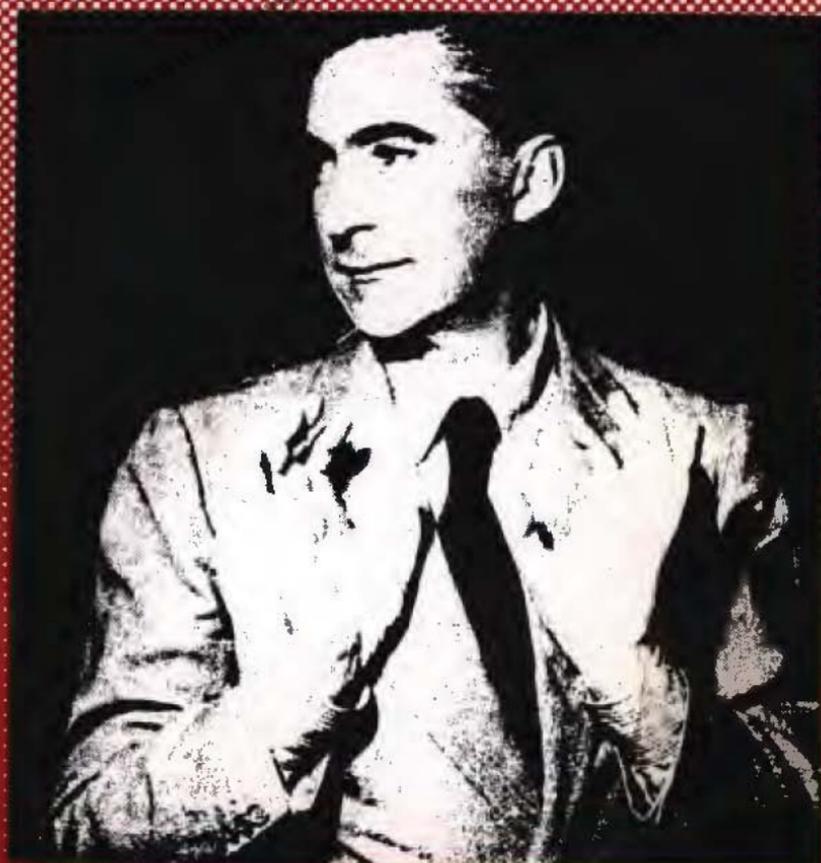


کورتسیو مالاپارته

تکنیک کودتا

ترجمان کاشیگر



تبرستان
www.tabarestan.info

تکنیک کودتا

کور تسیو مالا پارته

تبرستان

www.tabarestan.info

تکنیک کودتا

ترجمه م. کاشیگر



کتابخانه و اسناد ملی ایران

تابستان ۱۳۷۴

تبرستان
www.tabarestan.info

شناخت / ۴
مجموعه‌ی آرست / ۲۷



آرست ARABT

شرکت فرهنگی - هنری آرست

تبرستان
www.tabarestan.info



آرست ARABT

تکنیک کودتا

کورتسیو مالاپارته

ترجمه م. کاشیگر

چاپ یکم: ۱۳۷۵

طراح و امور هنری: هایده عامری ماهانی

حروفچین: مرضیه پارسا

حروفچینی، نظارت و امور فنی: آرست

لبتوگرافی: فام / چاپ: صنوبر

تیراز: ۳۳۰۰ نسخه

تمام حقوق برای شرکت فرهنگی - هنری آرست محفوظ است

تلفن: ۶۴۱۳۷۵۵

صندوق پستی ۴۹۹۵ - ۱۹۳۹۵

فهرست

تبرستان

www.tabarestan.info

- | | |
|-----|---|
| ۷ | یادداشت مترجم |
| ۱۱ | اندر «فواید» دفاع از آزادی |
| ۲۷ | پیشگفتار چاپ نخست |
| ۳۱ | ۱ کودتای بالشویکی و تاکتیک تروتسکی |
| ۵۹ | ۲ سرگذشت یک کودتای ناکام: جنگ تروتسکی و ستالین |
| ۸۱ | ۳ ۱۹۲۰: تجربه‌ی لهستان: نظم بر ورشو حکم می‌راند |
| ۱۰۱ | ۴ کاپ یا هم‌آورد خدایان جنگ و اقتصاد |
| ۱۱۱ | ۵ بوناپارت یا نخستین کودتای نوین |
| ۱۲۷ | ۶ پریمو ډ ریورا و پیلسوتسکی: ژنرال درباری و ژنرال سوسیالیست |
| ۱۳۵ | ۷ موسولینی و کودتای فاشیستی |
| ۱۶۵ | ۸ یک زن: هیتلر |
| ۱۷۹ | پسگفتار |

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت مترجم

تکنیک کودتا را دست بالا در سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۶ ترجمه کردم و در همان سال‌ها به حروفچینی و به چاپ سپردم و بعد، ... بعله، کتاب گم شد: هم متن اصلی کتاب و هم ترجمه‌ی فارسی‌اش. از ترجمه‌ام نسخه‌ی دیگری نداشتم و همه‌ی تلاش‌هایم برای بازیافت نسخه‌ی دیگری از متن اصلی کتاب بی نتیجه ماند. اگرچه سخت بود، اما سرانجام پذیرفتم که یک کار دیگر هم بر باد رفته‌است.

این بود تا پاییز ۱۳۷۳ که محمد قائد زنگ زد و به‌ام خبر داد که متن فارسی حروفچینی‌شده‌ی تکنیک کودتا و کتاب اصلی پیدا شده‌است. بروفق روایت قائد، یک «راننده‌ی تاکسی» آن‌ها را چند سال پیش در تاکسی‌اش پیدا کرده‌بود، اما از آن‌جا که متن فاقد «شناسنامه»، یعنی صفحه‌ی معرف مترجم کتاب بود، همه‌ی تلاش‌هایم برای یافتن مترجم بی نتیجه می‌ماند تا بالاخره دست تصادف یا تقدیر او را به قائد می‌رساند و قائد به من تلفن می‌زند.

هرگز نخواست‌ام نه در راست و دروغ آن‌چه قائد برایم تعریف کرده‌است تحقیق کنم (شاید به این خاطر که خودم قصه گویم و تفحص در صحت و سقم یک قصه‌ی قشنگ را بیش از هر چیز نشانه‌ی بی‌ذوقی تفحص‌کننده می‌دانم) و نه در صدد شناسایی «راننده‌ی تاکسی» برآیم (شاید به این دلیل ساده که او را می‌شناسم). وانگهی قائد را چه از نظرگاه حرفه‌ی و چه از لحاظ فردی بیش از آن دوست دارم و محترم می‌شمرم که در صحت حرف‌هایم تردید کنم. گذشته از این، «راننده‌ی تاکسی» می‌توانست مثل خیلی‌ها در این روزگار، هرگز در صدد بازیافت من بر

نیاید و کتاب را دور بیندازد. همین که متن را این همه سال نگه داشته کافی است تا ممنونش باشم (هرچند با خودم قسم خورده‌ام دیگر هرگز هیچ کتابی را در «تاکسی» او جانگذارم).

کتاب‌های فراوانی دارم که سال‌هاست ترجمه کرده‌ام و هنوز به دلیل‌هایی نشر نیافته‌اند (قدیمی‌ترین شان به سیزده یا چهارده سال پیش برمی‌گردد). دستم از همه‌ی این کتاب‌ها کوتاه است: همه قرارداد دارند و حرف‌چینی و احیاناً فیلم و زینگ شده‌اند و اگرچه چاپ نشده‌اند اما دیگر مال من نیستند و بنابراین امکان هیچ‌گونه بازنگری را در متن شان ندارم: بازنگری، هزینه بر است و هر کتاب نشر نیافته فقط هزینه‌ی بازگردانده نشده است. به ناشران حق می‌دهم نخواهند هزینه‌ی اضافی دیگری را نیز به آن چیزی اختصاص دهند که در باورشان به جز تغییر سلیقه‌ی مترجم با گذشت ایام نیست. اما سال‌ها گذشته است و من دگر شده‌ام، جوان بوده‌ام و گام به میان‌سالی گذاشته‌ام. همه‌ی این سال‌ها، سال‌های بحران نشر بوده‌است، سال‌های نوبت‌های چاپ دست‌کم چهار و پنج ساله که گاه افزون بر ده ساله شده‌است. در این سال‌ها، هم نگرشم عوض شده‌است و هم ملاک‌هایم در نگارش و ترجمه. نمی‌گویم بهتر یا بدتر شده‌ام. کم‌ترین صلاحیتی برای اظهار نظر در این باره را ندارم. اما می‌دانم عوض شده‌ام و امروز آن چنان نمی‌اندیشم، آن چنان نمی‌نویسم و آن چنان ترجمه نمی‌کنم که در سال‌های پیش رویه‌ام بود. مسئولیت همه‌ی کارهای نشر یافته‌ام را طبعاً می‌پذیرم: هم چاره‌ی دیگری ندارم و هم این که ترجمه‌های نشر یافته‌ام در هر حال نشانه‌های علنی و عمومی تجربه‌اندوژی‌های من‌اند، نشانه‌هایی تاریخ‌خورده که با تاریخ‌شان، دامنه‌ی مسئولیتم را معین می‌کنند. اما مسئولیتم در برابر انبوه نشر نیافته‌هایم را چه چیز تعیین می‌کند؟

با بازیافت نشر نیافته‌ی تکنیک کودتا پس از این همه سال، این مسئله را با تمام وجودم از نو حس کردم، اما این بار با یک عامل جدید: ناشری در کار نبود تا عامل اقتصادی هزینه را پیش‌کشد و مانع از بازنگری‌ام شود: متن حرف‌چینی شده‌ی تکنیک کودتا مال خودم بود. وسوسه‌ی مرور یک کار قدیمی چنان در من قوت گرفت که به بازبینی ترجمه‌ام پرداختم، بازبینی‌یی به یک‌اندازه شادی‌بخش و اندوه‌آفرین: شادی‌بخش از آن رو که به‌ام امکان داد در خلوت خودم به‌ارزیابی کار هفت‌هشت سال پیشم با

امکان تغییر اساسی آن بنشینیم - فرصتی که کم تر ممکن است مترجمی بخت بهره مند شدن از آن را بیابد - و اندوهبار از این رو که حاصل این بازبینی، آگاهی ملموس تر و عملی تر از تأثیر ویرانگر گسست های طولانی زمانی میان انجام و نشر کار بود. این شادی و اندوه و آگاهی را نیز مدیون محمد قائد و «راننده ی تاکسی» ام.

بازبینی، تجربه یی شگرف بود: ترجمه ی آن روزگارم را در لحظه های بسیار دوست داشتم: شیفتگی یی داشتم که از دست داده ام و یقینی به ارزش کارم که امروز ندارم و قاطعیتی که نمی دانم کجا رفته است: فارسی ام به زیبایی های صوری، به جادوی کلمه ها بیش تر دل بسته بود، از تجربه کردن کم تر می ترسید و مصمم تر از اکنون تصمیم می گرفت. خلاصه بگویم: فارسی امروزم نبود. حقیقت آن که در این بازبینی، مسئله ام پیش تر فاصله یی شد که میان فارسی امروز و آن روزم قد برمی افراشت تا مقابله ی مجدد و احياناً تصحیح چند لغزش. از همین رو، بازبینی را نه با مقابله ی مجدد با متن اصلی که با بازبینی فارسی متن فارسی خودم آغاز کردم و هر جمله یی که بازمی نوشتم تجربه ی احساسی شگرف و متضاد بود: احساس این که من امروز چگونه من دیروزم را با اندوه اما بی رحمانه حذف می کند.

خلاصه آن که متنی که اینک در پیش روی خواننده است نه ترجمه ی سال های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ از تکنیک کودتا که بیش تر ترجمه ی سال های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ از همان متن است، اما ترجمه یی است هم چنان متأثر از فضایی که فضای حوزه های نگرش و نگارشم در نیمه های دهه ی گذشته بود زیرا - نمی خواهم نه خودم را فریب دهم و نه هیچ کس دیگر را - مسلماً نتوانسته ام دیروزم را همیشه بی رحمانه حذف کنم. اما چندان هم - اگر نگویم اصلاً - نگران این امر نیستم: ترجمه فرایندی است زمان مند و عواملی که در هر لحظه ی این فرایند بر کار مترجم اثر می گذارند بسیار متعدد و به همان اندازه متفاوت اند. از کجا عامل حضور دیروز چیزی در اساس متمایز از سایر عوامل دخیل باشد؟



بنا نداشتم این یادداشت را بنویسم که نه در معرفی کتاب است و نه نویسنده. نیازی نیز به این معرفی حسن نمی کردم و نمی کنم: با وجود ترجمه های فارسی قربانی [محمد قاضی، زمان] و پوست [بهمن محمصص،

نیل]، دیگر نیازی به معرفی کورتسیو مالاپارته نمی‌بینم. مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ ۱۹۴۸ تکنیک کودتا نیز بهترین معرف کتاب است.

اگر این یادداشت را می‌نویسم، نخست برای این است که فکر می‌کنم شاید خواننده علاقه‌مند باشد از سرگذشت این ترجمه آگاه شود و دوم برای آن است که مصرم بر گسست‌های پرتگاه‌واری گواهی دهم که بحران نشر - که اینک گام در دومین دهی عمر خود گذاشته‌است - و فاصله‌افتادن‌های روز به روز طولانی‌تر میان ایجاد و نشر اثر، در کار مؤلف و مترجم پدید می‌آورد. در تکنیک کودتا، دست تصادف یارم شد و می‌توانم مسئولیت ترجمه‌ی آن را - چه خوب و چه بد - بپذیرم، اما با مسئولیت کتاب‌هایی چه کنم که سال‌هاست نوشته یا ترجمه کرده‌ام و شاید امسال یا سال دیگر به‌عنوان کار تازه‌ام نشر یابند؟

در پایان، ذکر نکته‌ی ضروری است و آن این که در هر فصل، هر اسم برای نخستین بار با اعراب آمده است و در اعراب‌گذاری برای صدای ۵، از علامت و استفاده شده است.

می‌ماند سپاسگذاری از منیژه عراقی‌زاده که در هنگام بازبینی ترجمه‌ی اولم در مقابله با متن فرانسوی کتاب بی‌دریغ یاری‌ام کرد، از افشین جهان‌دیده که بازبینی‌ام را با حوصله «بازبینی» کرد، از افشین دشتی که حوصله‌ی شگرف‌تر کمک به نهایی‌ترین مقابله‌ام با متن اصلی را نمی‌دانم از کجا پیدا کرد و از منصور کوشان که با چاپ و نشر سریع این «بازبینی» و کوتاه‌کردن فاصله‌ی میان ایجاد و نشر این ترجمه‌ی جدید، بختکم را از احساس مجدد نیاز به یک «بازبینی» دیگر در سال‌های آتی برطرف کرد.

م.ک.

تابستان ۱۳۷۴

اندر «فواید» دفاع از آزادی

تبرستان

www.tabarestan.info

از این کتاب بیزارم، از آن با تمام وجودم متنفرم. با این کتاب بود که آن چیز حقیری نصیبم شد که افتخار نام دارد، اما همه‌ی بدبختی‌هایم نیز با همین کتاب آغاز شد. به‌خاطر این کتاب بود که ماه‌های آزارگار زندان کشیدم، سال‌های مدید در جزیره‌ی لیپاری در تبعید بودم و پلیس مرا آزارها داد، آزارهایی همان‌قدر پست که بی‌رحمانه. باز به‌خاطر همین کتاب بود که هم خیانتِ دوستان و بدخواهی دشمنان را شناختم و هم خودپرستی و بدطینتی انسان را. این کتاب سرآغازِ آن افسانه‌ی ابلهانه‌یی است که چهره‌ی موجودی سنگدل و کلبی مسلک را به‌ام می‌دهد و ازم ماکیاوِلی‌یی در رخِ کاردینال رتْز می‌سازد. شاید بسیار باشند آنان که خوش دارند چنین تصویری ازم بسازند، اما من به‌جز یک نویسنده، یک هنرمند و انسانی آزاد نیستم که بیش از آن که در بندِ رنج خود باشد، در بندِ رنج دیگری است.

تکنیک کودتا برای نخستین بار در ۱۹۳۱ در فرانسه چاپ شد^۱ و این چاپ جدید به‌نوعی بزرگداشت یک‌صدمین سالگرد انتشار مانیفست حزب کمونیست در ۱۸۴۸ است. اما این کتاب هنوز همان‌قدر زنده و تازه است که

1. Curzio Malaparte, *Technique du Coup d'État*, Bernard Grasset, collection *Les Écrits* dirigée par Jean Guéhenno, Paris, 1931.

در ۱۹۳۱ بود. شاید عده‌ی بر من خرده‌گیرند که چرا آن را غنی‌تر نمی‌کنم و بر آن چند فصل نو نمی‌افزایم، برای نمونه درباره‌ی انقلاب جمهوری در اسپانیا، انقلاب فاشیستی فرانکو، جنگ داخلی اسپانیا و دینستراسیون اخیر پراگ و همدی کودتا‌هایی که در جابه‌جای اروپا تدارک دیده می‌شود.

در پاسخ می‌توانم بگویم هرچند این رویدادها همه پس از چاپ تکنیک کودتا بروز کرده‌اند، اما چیز تازه‌ی بر تکنیک نوین کودتا نیفزوده‌اند: تکنیک هنوز همانی است که در این کتاب بررسی و بازگفته شده‌است.

اما اگر تکنیک کودتا پیشرفتی نکرده‌است، تکنیک نوین دفاع از دولت پیشرفت‌هایی داشته‌است. آیا این پیشرفت‌ها به‌خاطر کتابم بوده یا به‌خاطر درس‌گیری از رویدادهای سال‌های اخیر؟ امر دوم محتمل‌تر می‌نماید. در سال ۱۹۳۱، نسخه‌ی از تکنیک کودتا را برای آقای ژان شیاپ فرستادم و برایش نوشتم: «تقدیم به آقای ژان شیاپ، تکنیسین کودتا [ضربه‌ی بازدارنده]. وی، در پاسخ، برایم نوشت کتابم به‌همان اندازه‌ی که در دست دشمنان آزادی از چپ و راست خطرناک است، در دست دولتمردان مسئول دفاع از آزادی‌های دموکراتیک مفید است: «آن‌چه شما به دولتمردان یاد می‌دهید، درک و پیشبینی رویدادهای انقلابی عصر ماست و جلوگیری از قبضه‌ی قهرآمیز قدرت به‌دست بلواگران». اما محتمل‌تر آن است که مدافعان دولت بیش از بهره‌گیری از خواندن کتابم، از رویدادها بهره‌گرفته‌اند. شاید تنها امتیاز تکنیک کودتا آموزش شیوه‌ی تفسیر و درس‌گرفتن از رویدادها به مدافعان آزادی بوده‌باشد؟

اما راستی که تکنیک کودتا چه سرنوشت عجیبی داشته‌است! همدی دولت‌های توتالیتر آن را به‌عنوان این که «کتاب‌درسی انقلاب است» ممنوع کردند؛ دولت‌های لیبرال و دموکراتیک آن را فقط کتابی در آموزش فن قبضه‌ی قدرت از راه زور دیدند و نه در همان حال کتابی در آموزش فن دفاع از دولت و بنابراین ضاله‌اش خواندند؛ تروتسکیست‌ها و شخص

ثروتنسکی آن را فاشیستی نامیدند؛ عده‌یی از کمونیست‌ها نیز آن را تروتسکیستی دانستند زیرا تا ب‌دیدن نام تروتسکی را در کنار نام لینین نداشتند تا چه رسد در کنار نام شتالین. اما کم‌تر کتابی به اندازه‌ی تکنیک کودتا بحث برانگیخته و موافق و مخالف را این‌چنین پرشور به صف‌آرایی کشانده‌است، کم‌تر کتابی این‌چنین نام‌مغرضانه در خدمت توأمان خیر و شر بوده‌است.

نکته‌ی جالبی را در این‌باره یادآور می‌شوم که در روزنامه‌های آن روزگار سروصدای زیادی به راه انداخت. وقتی شاهزاده شتارنبرگ را به دستور دولفوس، صدراعظم وقت اتریش، به اتهام توطئه علیه دولت در تیروئل بازداشت کردند، یک نسخه از تکنیک کودتا - هوزسکو رفرنس [از بازگفتنش بر خود می‌لرزیم] - در کتابخانه‌اش پیدا شد و دولفوس همین را بهانه کرد تا بی‌درنگ دستور توقیف کتابم را در سرتاسر اتریش صادر کند. اما روزی نیز که دولفوس به دست نازی‌ها کشته شد، روزنامه‌ها نوشتند یک نسخه از تکنیک کودتا روی میز کار او پیدا شده‌است. من که فکر نمی‌کنم حتا لای آن را هم باز کرده‌باشد: اگر کتابم را خوانده بود به احتمال بسیار پایانی آن‌چنان پیدانمی‌کرد.

افسانه‌ی من هم با تکنیک کودتا آغاز می‌شود، همان افسانه‌ی مضحکی که مرا مسئول همه‌ی انقلاب‌های این عصر و انقلاب‌های آتی می‌داند: نوعی دئوس اِکس ماکینا [خداوند صحنه]ی همه‌ی آشوب‌های اروپا، نوعی زیبای‌ظلمانی [چهره‌ی پشت پرده]ی انقلاب‌های معاصر، نوعی ماکیاوولی‌نوین که گذشته از کلبی مسلکی خاصِ مردان ایتالیایی روزگارِ رنسانس، کلبی مسلکی مارکسیسم و فاشیسم را هم دارد. تکذیب این افسانه‌ی عجیب بی‌فایده‌است زیرا تصویری را از من به جهانیان ارائه می‌دهد که به هر کجا می‌روم لجوجانه دنبال می‌کند، هم‌چنان که می‌فیتوفلیس در هر کجا لجوجانه به دنبال فاوست بود.

یکی از آشنایانم مرا با دکارت و کرسی‌اش قیاس می‌کرد: اما مگر گناه من است اگر رویدادهایی که در گرمای مطبوع کتابخانه پی می‌گیرم، در پای

پنجره‌ی اتاقم درست به همان شکلی اتفاق می‌افتد که پیش‌بینی کرده‌ام؟ مگر گناه من است اگر مانند بسیاری از دیگر مردم کوچه و خیابان، هرازگاهی در کوچه‌ها و خیابان‌ها درگیر انقلاب‌های این روزگار شده‌ام؟

من فقط تماشاگر و شاهد رویدادهایی بوده‌ام که در این کتاب آمده‌است و نه طرف‌درگیر در آن‌ها. چه بسا علت درگیر نبودنم نیز سنم باشد. وقتی روزهای اوت ۱۹۲۰ را در وِرشو می‌دیدم، تازه بیست سال داشتم. در آن روزها، در کنارم، در پشت همان پنجره‌ی هتل بریستول وِرشو، در خیابان گراکوؤشکیه پژدُمیشتسیه، تماشاگر دیگری هم بود: یک سروان فرانسوی به نام سازل دُوگول. او نیز همانند من فقط تماشاگری ساده بود. وقتی موسولینی در ۱۹۲۲ قدرت را به‌چنگ آورد، تازه بیست و سه سال داشتم. مگر بچه‌یی به آن سن - بچه‌یی شاید باهوش و بی‌باک اما گمنام و در خیل آن‌همه پهلوان حقیر و درخور تحقیر، تنها و لبروگزیده - می‌توانسته در آن روزها نقش ماکیاولی یا کاردینال رتز را بازی کند؟ اگر به‌راستی در بیست سالگی آن کسی بوده‌ام که می‌گویند، پس چه‌طور اکنون ناسکندر و نه‌قیصر این عصر و بل فقط نویسنده شده‌ام؟

تنها در یک انقلاب درگیر بوده‌ام، اما با همه‌ی وجودم و آگاهانه: انقلابی که فاشیسم را سرنگون کرد. ولی حتا در آن انقلاب هم فقط نقش کوچکی داشتم. قهرمان نیستم و از قهرمان‌بازی خوشم نمی‌آید. البته - و هیچ‌کس نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند - با نوشته‌هایم، با سال‌های زندان و تبعیدم و با حضورم در جنگ‌هایم، بخش به‌عنوان سرباز و رزمنده به پیروزی انقلاب کمک کرده‌ام: دو سال تمام سلاح در دست با آلمانی‌ها و فاشیست‌ها جنگیدم، در کنار نیروهای متفقین و هنگ پارتیزانی پوئینته در جبهه‌ی کاسینو، برای آزادی رُم و فیرنُتسه و در نبردهای خط گوُتیک شرکت کردم. اما در آن‌جاها نیز نه قهرمان که فقط عضو ساده‌یی از نهضت مقاومت و یکی از بی‌شمار افسران ارتش‌هایم، بخش ایتالیا بودم و بس. امروز نیز ادعای قهرمانی ندارم زیرا همه‌ی شرف و افتخار رزم‌آوری نمی‌تواند نه بر شرف و افتخار نویسنده‌گی چیزی بیفزاید و نه از آن چیزی بکاهد.

چه بلاها که این کتاب بر سرم نیاورده است! در ایتالیا، موسولینی با تکنیک کودتا نخست با سوءظن، سپس با خشم و سرانجام با کینه‌ی کور برخورد کرد و کتاب در ایتالیا ممنوع شد. در آلمان، تکنیک در ۱۹۳۲ و پیش از روی کار آمدن هیتلر چاپ شد^۱ و به تبلیغات ضد هیتلری کمک کرد. تکنیک کودتا نخستین کتاب ضد هیتلری در اروپاست. در جریان انتخابات سیاسی پاییز ۱۹۳۲ آلمان، جبهه‌ی دموکراتیک ضدنازی بر همه‌ی دیوارهای شهرها و آبادی‌های آلمان دیوارکوب‌هایی زده بود با عنوان درشت «هیتلر و نازیسم از چشم کور تسیو مالاپارته، نویسنده‌ی ایتالیایی». در این دیوارکوب‌ها، بخش‌های فصل مربوط به هیتلر تکرار می‌شد، همان بخش‌هایی که ناخوشایند او بود.

هیتلر را هرگز نه دیده‌ام و نه حتا به او نزدیک شده‌ام. اما توانسته‌ام او را بشناسم و رفتارهایش را حدس بزنم. در آن صفحه‌هایی از این کتاب که راجع به اوست، پیشبینی‌هایی تکان‌دهنده کرده‌ام. پس چه جای تعجب اگر یکی از نخستین کارهایی که هیتلر به محض رسیدن به قدرت در ۱۹۳۳ کرد این بود که به گاولدایتر [رئیس بخش] زاخزین دستور داد کتابم را در میدان شهر لایپتسیگ به دست جلاد و بروفوق سنت نازی بسوزانند؟ تکنیک کودتا قربانی همان آتشی شد که بسیاری از آثاری را می‌سوزاند که قانون به دلایل نژادی یا سیاسی توقیف می‌کند. و راستی هم، مگر یک نویسنده می‌تواند، در این روزگار، سرنوشتی افتخارآفرین‌تر برای کتاب‌های خود بخواهد؟

هرچند سخت می‌توان آن کسی را باهوش دانست که می‌گذارد چکمه‌لیسانش پس از بیست سال چکمه‌لیسی او را حلق‌آویز کنند، موسولینی آدمی باهوش بود. اما در وی نیز مانند همه‌ی مردم کوچک و بازار ایتالیا، ملغمه‌ی عجیب از احترام به فرهنگ و نبوغ از یک‌سو و بدبینی و تحقیر روشنفکران از دیگر سو وجود داشت. از همین رو نیز کسانی را که با

1. Curzio Malaparte, *Des Staatsstreichs*, Tal Verlag, Leipzig und Wien, 1932.

عنوان تحقیرآمیز روشنفکر می‌نامید، گاه سنگدلانه می‌آزرد. کافی بود متقاعد شود یک نفر نویسنده یا اهل قلم بینوای تیره‌روز روشنفکر است تا با بی‌هیچ رنج وجدان به‌جانش بیفتد. کینه‌اش به روشنفکران شاید در حسد ریشه‌داشت زیرا هم‌چنان که در تکنیک کودتا نوشته‌ام: «دیکتاتوری کامل‌ترین شکل حسد است.»

اما شاید اگر هیتلر سرم را از او نمی‌خواست، موسولینی به‌رغم همه‌ی خشمش از کتابم و نفرتش از خودم، هرگز خودش را آن‌قدر کوچک نمی‌کرد که مرا به زندان بیندازد. چه در ایتالیا و در چو در بیرون از ایتالیا، همه از بازداشت من متعجب شدند: من نخستین نویسنده‌ی ایتالیایی بودم که نه به جرم توطئه و بل به اتهام نوشتن یک کتاب زندانی شد. وقتی روزنامه‌های تایمز و منچستر گاردین ازم دفاع کردند و اوضاع واقعی حاکم بر ایتالیا را با اتکا به مورد مشخص من سنجیدند، موسولینی در ۶ اکتبر ۱۹۳۳ به روزنامه‌های فاشیستی دستور داد بنویسند که دستگیری‌ام «یک اقدام عادی اداری» بوده است.

خلاصه این که دستگیر و در زندان رجیناچولی حبس شدم. به هر شکلی می‌شد تحقیرم کردند، حتا کتکم زدند و سرانجام (به استناد بیانیه‌ی رسمی ۱۱ اکتبر ۱۹۳۳ خبرگزاری شتفانی) به جرم «فعالیت ضدفاشیستی در خارج از ایتالیا» به پنج سال تبعید در جزیره‌ی لیپاری محکوم شدم. تنها دلیل‌هایی که علیه من ارائه شد عبارت بود از یک نسخه تکنیک کودتا که موسولینی بخش‌های ناخوشایند آن را بادت خودش و با امداد قرمز مشخص کرده بود؛ چند دیوارکوب جبهه‌ی دموکراتیک ضدنازی آلمان؛ نامه‌ی اعتراض‌آمیز چند ماه پیشم به مارشال بالبو که در آن، به اسم همه‌ی نویسندگان ایتالیا، از آزادی هنر و ادبیات دفاع شده بود؛ یک مقاله‌ی ضدفاشیستی که در یکی از شماره‌های مارس ۱۹۳۳ روزنامه‌ی نوول لیتزر با امضای من و زیر عنوان ردالت گیشاردن چاپ شده بود.

پس از آزادی در ۱۹۳۸، قربانی همه‌ی آن آزارهای پست و آسان پلیسی شدم که سهم همه‌ی کسانی بود که از زندان فاشیست‌ها

درمی آمدند. از آن جا که موسولینی دچار عقده‌ی خودکوچک‌بینی بود - آن هم عمدتاً در برابر کسانی که قربانی‌اش می‌شدند - هرگز نتوانست مرا به این خاطر که به زندانم انداخته بود ببخشد. من که او را بخشیده‌ام، به‌ویژه حالا که مرده است: به هزار و یک دلیل مایلم مسیحی خوبی باشم.

پیش از هر چیز، اقامتم را در خانه‌ام در فوژته‌دنی مازمی در توشکانا یا نزد خویشاوندانم در زادگاهم در پراتو ممنوع کرد. هر بار می‌خواستم به یکی از این دو جا بروم - گیریم فقط برای چند ساعت - باید پیش‌تر از پلیس اجازه‌ی مخصوص می‌گرفتم. سپس گذرنامه‌ام را ازم گرفت و بدین سان نگذاشت نزد دوستان باوفای فرانسوی‌ام که خواستار بازگشتم به فرانسه بودند به پاریس بروم. در داخل ایتالیا نیز اجازه نداشتیم به مرزها زیاد نزدیک شوم و به شمال میلانو، تورینو یا ورونا بروم. آن‌گاه شخصاً دستور تحقیق در باره‌ی پیشینه‌ی احتمالی یهودی‌ام را داد تا بل بدین سان دلیل دیگری برای توجیه رفتارم و رفتار خودش در برابر وجدانش بیابد. گفتنی است این کار را در ۱۹۳۶ انجام داد، یعنی دو سال پیش از وضع قانون‌های نژادی. همین کار عجیب و توضیح‌ناپذیرش نشان می‌دهد تا چه اندازه از عقده‌ی خودکوچک‌بینی رنج می‌برد.

نتیجه‌ی تحقیقی که رئیس پلیس با پیگیری شخص موسولینی انجام داد (و من سندهای این پیگیری را دارم) نشان داد که هیچ‌یک از نیاکان بیچاره‌ام در نگارش تکنیک کودتا دخالت نداشته‌اند. اما این کافی نبود و با وضع قانون‌های نژادی در ۱۹۳۸، دستور تحقیق در پیشینه‌ی یهودی‌ام از نو صادر شد. این تحقیق عبث و مسخره را به سفیر دینو آلفیری، وزیر وقت فرهنگ مردم سپردند که ناگفته نماند از این تفتیش عبث متعجب شد. اما متأسفانه حتا یهودی هم نبودم.

تنها دلیلی که برای این لجاجت مسخره و رقت‌بار به ذهنم می‌رسد سندی است که دوستم، جووانی کومیسو - یکی از بهترین نویسندگان ایتالیایی هم‌نسلم -، در کتابی تاریخی راجع به شهر ورونا، از سرِ بی‌احتیاطی - و این بی‌احتیاطی چه زیباست - به چاپ رسانده بود. بر وفق

این سند بایگانی پالاتسو دو کاله‌ی ونیز، یکی از مأموران مخفی شورای ده نفری، یهودی‌یی بود به نام موسولینی. بدین سان معلوم می‌شد که خانواده‌ی موسولینی یهودی تبار است.

کتاب کومیسو طبعاً توقیف شد و دستور تحقیق دادند، اما نه درباره‌ی کومیسو و بل درباره‌ی من که در این فاصله به توسری خور ادبیات ایتالیا بدل شده بودم. در این باره یادم می‌آید که دینو آلفیری دم گوشم گفت: «شکایت موسولینی از چیست؟ این که معلوم شده‌ایز تخم و ترکه‌ی مسیح است که به نفع سیاستش با واتیکان تمام می‌شود».

برای موسولینی کافی نبود که زیر مراقبت شدید باشم. کار را به جایی کشاند که حتا اجازه نداشتم اندک مقاله‌های ادبی‌ام در کوریره دل‌آیسرا را نیز به نام خودم امضا کنم. ناگزیر نام مستعار کاندیدو را برگزیدم. هربار هم که یکی از رهبران نازی برای ادای احترام به موسولینی به رُم می‌آمد، مرا «احتیاطاً» بازداشت می‌کردند. خطرناک بودم بی‌آنکه خودم بدانم که خطرناکم! حتا هنگام دیدارهای هرازگاهی هیتلر یا گوپلز یا گورینگ یا هیملر از موسولینی نیز مرا یا به همراه همبندان پیشینم در رجیناچولی و لیپاری - که اکثر قریب به اتفاق شان کارگران کمونیست بودند - زندانی می‌کردند یا به کاپری می‌فرستادند تا از رُم و آن منطقه‌هایی از ایتالیا که مسیر عبور قطار برنیر به رُم است دور باشم.

در ۱۹۳۹، کوریره دل‌آیسرا ازم خواست به حبشه بروم. سرانجام، پس از مذاکره‌هایی طولانی میان مقام‌های فاشیست و آقای آلدو بورلی، مدیر روزنامه، اجازه‌ی سفرم به حبشه داده شد. باید بگویم که بورلی در تمام این مدت نه تنها مرا نراند که حتا همه‌ی کوشش خود را کرد تا از آزارهای پلیس بکاهد. موسولینی اجازه را داد اما گفت که باید یک کمیسر پلیس - آدمی به نام دکتر کوئته - و یک پاسبان هم همه‌جا همراه باشند. این دو در تمام سفر سه هزار کیلومتری‌ام در حبشه حتا یک لحظه هم تنه‌ایم نگذاشتند. موسولینی می‌ترسید مخفیانه به پورت سعید بروم یا خودم را از راه جیبوتی به فرانسه برسانم. وقتی کشتی به پورت سعید و سوئز نزدیک

شد - چه در رفت و چه در برگشت - مرا در یک کابین زندانی کردند و دم در کابین هم نگهبان گذاشتند. گزارش‌هایی را که دکتر کونته منظم‌اً به موسولینی می‌فرستاد در دست دارم. در این گزارش‌ها شرح تک‌تک گفته‌های من و تدبیرهای جناب کمیسر برای جلوگیری از فرار آمده‌است. در جریان این سفر حادثه‌ی عجیبی روی داد. به آدیسا‌بابا و دریاچه‌ی

تانا و سرچشمه‌های رود نیل می‌رفتیم و باید از منطقه‌ی سر به‌شورش برداشته‌ی گوگیام می‌گذشتیم (هزار کیلومتر بر پشت قاطر). با یک گردان اریتره‌یی همراه شده بودیم که قصد آزادی‌ی پادگان ویران‌شده‌ی کوس از محاصره‌ی شورشیان را داشت. یک شب، دو هزار جنگجوی حبشی به ما حمله کردند. سلاح نداشتیم و نمی‌توانستیم از خودم دفاع کنیم. از دکتر کونته، کمیسر پلیس، خواستم به‌ام اجازه دهد تفنگ یکی از عسگری‌های مرده را که کنارم افتاده بود بردارم. کونته اجازه داد. تفنگ آن مرد مرده را برداشتم و در کنار دو فرشته‌ی نگهبانم که هم با شورشیان می‌جنگیدند و هم، در همان حال، لحظه‌یی ازم چشم‌برنمی‌داشتند، وارد کارزار شدم. من و دکتر کونته به‌خاطر رشادت در این قضیه‌ی خونین هر دو نشان صلیب جنگ گرفتیم. من نیز در دور حبشه در ۸۰ روزم همانند فیلیثاس فوگ در دور دنیا در ۸۰ روزش با پلیس سفر کردم، اما نه با یکی و بل با دو تا. جانم را نیز احتمالاً مدیون آن‌هایم، زیرا اگر دکتر کونته به جای آن‌که به‌ام اجازه دهد تفنگ آن سرباز مرده را بردارم به دست‌هایم دست‌بند می‌زد، مطمئناً بهای سنگینی برای بی‌احتیاطی نگارش تکنیک کودتا می‌پرداختم.

می‌توانم همه‌ی این حرف‌هایم را ثابت کنم، زیرا همه‌ی سندها را دارم. عکس‌سندها را فرماندهی عالی متفقین در ایتالیا به‌ام داد تا اگر لازم شد بتوانم درستی حرف‌هایم را به اثبات برسانم.

اگر شرح بامزه و غمناک همه‌ی آزارهایی را می‌دهم که در این ده سال، از ۱۹۳۳ تا سقوط موسولینی در سال ۱۹۴۳ کشیدم، تنها برای بازگویی همه‌ی بدبختی‌هایی نیست که نوشتن تکنیک کودتا بر سرم آورد. در ضمن می‌خواهم همه‌ی آن کسانی را نیز نومید کنم که بی‌خبر از همه‌جا با محبتی

سبکسرانه می‌گویند پس از بازگشت از لیبی دیگری مغضوب موسولینی نبوده‌ام.

در ۱۹۴۰، هرچند هم سنم بالا بود و هم معلول جنگی بودم، با درجه‌ی سرگردی به گردان کوهنورد آلب منصوب شدم. بی‌درنگ به وزارت جنگ اعتراض کردم. محکوم سیاسی بودم و طبق قانون فاشیست‌ها، «محروم از حقوق مدنی». نوشتیم از آن‌جا که از حقوق مدنی محروم شده‌ام، منطقاً باید از حقوق نظامی نیز محروم باشم و به سربازی فرستاده نشوم. موسولینی فرمانده کل ارتش ایتالیا و وزیر جنگ بود. به جای آن‌که از خدمت معاف شوم، به عنوان خبرنگار جنگی مأمور شدم. شاید به این امید که به این ترتیب به سازش تن دردهم — و به دستور موسولینی جزو خبرنگارانی درآمدم که اگرچه نویسنده بودند و روزنامه‌نگار، اما یونیفورم افسران را به تن می‌کردند و تابع همان انضباط افسران واحدهای رزمی بودند. برخی از ما بهتران، انتصابم به عنوان خبرنگار جنگی را دلیلی بر ابراز محبت خیلی خاص موسولینی به من دانسته‌اند. راستی هم که موسولینی به‌ام محبتی خیلی خاص داشت.

با درجه‌ی سرگردی و به عنوان خبرنگار جنگی کوریره‌دلا سرا به جبهه‌ی روسیه فرستاده شدم و در آن‌جا یکی از بی‌شمار خبرنگاران جنگی بودم. اغلب این خبرنگاران به جز اطلاعیه‌های دفترهای تبلیغاتی نیروهای محور خبری نمی‌فرستادند — تنها دغدغه‌ی آن روزهای عده‌یی از این بیچاره‌ها که امروز رخت و جامه‌ی قهرمانان کمونیست را به تن کرده‌اند این بود که کاری کنند لونیروند. اما من آن‌چنان سریع لورفتم که به‌رغم همه‌ی تلاش‌های مارشال میسه، فرمانده ارتش ایتالیا در روسیه، آلمانی‌ها مرا در ۱۹۴۱ به جرم ارسال خبرهایی به زیان آلمان از جبهه‌ی روسیه اخراج کردند و تحت‌الحفظ به مرز ایتالیا برگرداندند. موسولینی هرچند خودش اجازه‌ی چاپ مقاله‌هایم را داده بود مرا به چهار ماه اقامت اجباری در خانام محکوم کرد. پس از این مدت، دوباره به جبهه و این بار به فنلاند اعزام شدم. پس از سقوط موسولینی در ژوئیه ۱۹۴۳، همراه دیگر خبرنگاران جنگی

جبهه‌ی شمال به ایتالیا برگشتم و تیره‌روزی طولانی‌ام به پایان رسید.
از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ نیز، همان‌طور که همه می‌دانند، در صف ارتش
رهایی‌بخش ایتالیا به فرماندهی مارشال مسه جنگیدم، افسر رابط با
فرماندهی عالی متفقین بودم و ارتباط میان ارتش‌های متفقین و هنگ
پارتیزانی پوسته را در شرایط سخت جنگ‌های خونین آزادی‌فیرنسه
برقرار نگه‌داشتم و از این بابت فرماندهی عالی متفقین ازم قدردانی کرد.
هرچه را از ۱۹۳۳ تا سقوط موسولینی کشیدم به خاطر تکنیک
کودتا بود. از این کتاب بیزارم، برایم به‌جز بدبختی هیچ ارمغانی
نداشته‌است.

در انگلستان و آمریکا و لهستان و اسپانیا - اسپانیای جمهوری خواهه ۱۹۳۱ -
همه یکصد از تکنیک کودتا استقبال کردند و بر سودمندی آن و این‌که
«رساله‌ی است در فن دفاع از آزادی» صحنه گذاشتند. حتا روزنامه‌های لیبرال
و دموکراتیک انگلوساکسون، از نیویورک تا نیمز گرفته تا نیویورک هیرالد و از
تایمز و منچستر گاردین گرفته تا نیوشیتزمن آندینیش از آن‌چیزی
ستایش کردند که آن را موزال پیوریزس [هدف‌های اخلاقی] کتابم نامیدند و
ضمن آن بر نظریه‌ی خرد گرفته‌اند که هر صفحه از کتاب در دفاع از آن
نوشته شده بود و آن این‌که «هم‌چنان‌که برای کشتن آزادی همه‌ی ابزارها
به کار گرفته می‌شود، باید برای دفاع از آزادی نیز به همه‌ی ابزارها
متوسل شد». وقتی در ۱۹۳۳ به لندن رفتم، انگلیسی‌ها با همان حسن
علاقه‌ی ازم استقبال کردند که در برابر هر آزادمردی ابراز می‌دارند.

در فرانسه نیز همه با لحن‌های متفاوت اما یکصدا به تمجید
لب‌گشودند: از شازل موارس و لئون دوده گرفته تا بتوینی و از پیر دکاو
گرفته تا ایمیل بوره، از آکسیون‌فرانسیز گرفته تا اومانیته، از ریونلیک گرفته تا
پوپولر، از کروا گرفته تا فیگارو، از اکودوپاری گرفته تا گوش و از...

راست افراطی از کتابم بهره می‌گرفت تا خطر اوضاع آلمان و اسپانیا را
افشا کند (ژاک بنویسی در ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۱ در آکسیون‌فرانسز) و توجه

مدافعان آزادی را به ضعف دولت لیبرال و دموکراتیک جلب کند (آنری دو کیریسیس در ۵ اوت ۱۹۳۱ در اکودوپاری) و حتا به نحوی عجیب به پُل والرِی، «این ابله پشت میز نشین عمیق حالت مغزآبرفته که فقط به درد گورستان دریایی می خورد» بپردازد (لئون دوده در ۱۲ اوت ۱۹۳۱ در آگسیون فرانسز). چپ افراطی نیز برای حمله به یو تروتسکی از کتابم سند می آورد.

سفیر ا.ج.ش.س. در پاریس از طریق ناشرم از سوی دولت مسکو ازم دعوت کرد برای مطالعه‌ی نزدیک‌تر زندگی در شوروی شش ماه به روسیه سفر کنم. این دعوت را به دلایلی که نیاز به بازگویی ندارد مؤدبانه رد کردم. در همین پاریس، پناهندگان آلمانی (نخستین پناهندگان آلمانی)، کسانی مانند آقای زیمون، مدیر روزنامه‌ی فرانکفورتر تسایتونگ و تیشودور وولف، سپاس آلمانی‌های ضدنازی را بهام ابلاغ کردند. در هر کجای اروپا و امریکا همین طور مقاله بود که درباره‌ی تکنیک کودتا منتشر می شد. از این میان برایم از همه جالب‌تر کتاب اساسی انقلاب نیهیلیستی هرمان راوشنینگ، نویسنده‌ی آلمانی کتاب پرآوازه‌ی هیتلر بهام گفت بود که راجع به نظریه‌ام بحث می کرد.

و در این همخوانی و سپاس، تنها یک صدای ناهمخوان برخاست: صدای لو تروتسکی، که در سخنرانی‌ی در رادیو کوپنهاگ، در اکتبر ۱۹۳۱، به شدت بهام حمله کرد. تروتسکی روسیه را پس از تبعید به قفقاز ترک کرده بود و به جزیره‌ی پُرینکیپ در نزدیکی قسطنطنیه رفته بود. وی در پاییز ۱۹۳۱ تصمیم گرفت در پاریس مستقر شود، اما فرانسوی‌ها به او اجازه‌ی اقامت ندادند. ناچار مکزیک را برای اقامت برگزید. اما پیش از سفر به مکزیک، رادیو کوپنهاگ از او دعوت کرد به اتهام‌های ستالین پاسخ علنی بدهد و تروتسکی هم پذیرفت.

این نخستین بار پس از انقلاب اکتبر بود که تروتسکی در اروپا با اروپایی‌ها سخن می گفت. از همین رو همه گوش انتظار حرف‌هایش بودند. اما متأسفانه تروتسکی فقط راجع به ستالین حرف زد و راجع به من. من که از حرف‌هایش متأسف شدم، ستالین جای خود دارد. بخش مهمی از

سخنرانی او - که متن کامل در کُلوش، روزنامه‌ی تروتسکیست‌های پاریس چاپ شد - راجع به تکنیک کودتا و شخص من بود. تروتسکی بر ستالین تف کرد و بر من استفراغ کرد. همان شب برایش تلگراف زدم: «چرا اسم من و کتابم را قاطبی دعوای شخصی‌تان با ستالین می‌کنید؟ من هیچ وجه مشترکی نه با شما دارم و نه با ستالین». تروتسکی هم بی‌درنگ به‌ام تلگراف زد: «محض خاطر خودتان هم که شده امیدوارم همین‌طور باشد. لو تروتسکی.»

از میان صداهایی که بر تکنیک کودتا درود فرستادند، یک صدا برایم از همه عزیزتر است: صدای ژان-ریشار بلوش. به آن عده از کمونیست‌ها که امروزه به‌ام ناسزای گویند و افترا می‌زنند و از یاد برده‌اند که در سال ۱۹۳۱ تکنیک کودتا را نوشته‌ی مردی آزاده می‌دانستند، با صدای ژان-ریشار بلوش پاسخ می‌دهم که کمونیست بود اما نه تعصب داشت و نه فرقه‌باز بود و از این رو مفهوم ژرف این کتاب را درک کرد و به‌اهمیت مسئله‌ی نه‌تنها سیاسی و بل اخلاقی‌ی پی‌برد که تکنیک کودتا برای مدافعان آزادی مطرح می‌کند. از نخستین دیدارمان در ۱۹۳۱ بدین سو، وی همیشه دوستی‌اش را به‌ام نشان داده‌بود. چه‌بسا برخی از کمونیست‌ها این ابراز علاقه‌ی او را به نویسنده‌ی بی‌که به‌حق دشمن آزادی‌مطلوب خودشان می‌دانند، بر او خرده‌گیرند. راستی هم مگر می‌توانند این را بفهمند که یک کمونیست با یک انسان آزاد رفتاری درست داشته‌است - آن هم کمونیستی که پس از مرگ به مرتبه‌ی خدایی رسید، قهرمان آزادی و مردی شد که حزب کمونیست او را، «در همه‌ی کشورها و حتا در سوئد و نروژ»، در انحصار خود می‌خواهد؟ اما در ۲۰ نوامبر ۱۹۳۱، ژان-ریشار بلوش از مریگوئ در نزدیکی پواتیه برایم نوشت:

کتابی را که از سر لطف برایم فرستاده بودید با علاقه‌ی تمام خواندم. اگر آن‌چنان‌که اعتقاد دارم درست باشد که نخستین وظیفه‌ی روشنفکران در این روزگار - آغاز عصر معاصر و مرگ

عصر نوین،- کنار گذاشتن تعارف و پرده پوشی باشد و نمایش هر چیز آنچنان که هست، نظافتِ ذهن و طردِ کلمه های مرده و مفهوم های کهنه و شیوه های غلط اندیشیدن و هموار کردن راه برای مفهوم هایی که بتوانند جهان یکسر نوشته را به درستی بازتاب دهند، اگر این ها درست باشد، باید بگویم شما سهم تان از این وظیفه ی مشترک را با تسلطی استثنایی انجام داده اید.

با جدا ساختن دو مفهوم به کلی متفاوت برنامه ی انقلاب و تاکتیکی قیام-ایدئولوژی و تکنیک-زمینه را برای درک و فهم قطعی برخی از رویدادها هموار کرده اید. به برخوردار شدن از دیدی روشن از عصر جدید یاری رسانده اید. تنها یک مارکسیست می توانست چنین کاری را انجام دهد. شما می نویسید تنها یک مارکسیست می تواند امروز به طور موفقیت آمیز کودتا کند. من این فکر شما را بسط می دهم و می گویم که تنها یک مارکسیست می تواند زمان یا درامی را بنویسد که «آستری تین» جهان کنونی باشد و همانند رختی نامیزان بر تن جهان گریه نکند.

شما ما را به بازاندیشی درباره ی شمار فراوانی از امور برمی انگیزید، اموری که همه اساسی اند. ضمناً از لحن شاد و آزادتان خوشم می آید، به ویژه وقتی از آن چیزهایی سخن می گوئید که تحقیر انسان را به سلاحی برای عشق به انسان بدل می کنند. باید بگویم که در لحن صدای تان آن چیزی را می یابم که برایم در میان همه ی جنبه های هوش عالی ایتالیایی عزیزتر و ارجمندتر است. کم تر مردمی به اندازه ی مردم شما بر من اثر گذاشته اند. عیب شما ایتالیایی ها در این است که حرف اید و حرف برای تان باد هواست، همان طور که عیب فرانسوی ها در آن است که به شکل بی مزه بی احساساتی اند و عیب آلمانی ها آن که محبت شان همیشه دروغین است. اما باید بگویم که وقتی یک ایتالیایی بخواهد تیزبین باشد، بیش از هر کس دیگری در این دنیا

تیزبین می شود. در هیچ کجای دنیا هوشی با صراحت و اصالت هوش مردم شما ندیده‌ام، مردمی که گفتنی است همه‌ی داوری‌ها درباره‌شان نادرست و حقیر است. این همه را گفتم تا بدانید کتاب‌تان برایم بوی خوب جوی آشنا را دارد: جو مردان آزاده. و شگفت آن است که این سخن را درباره‌ی کتابی باید بگویم که در سرتاسر آن از شیوه‌های خفه کردن آزادی سخن رفته است. اما راستی هم در هیچ کتابی با این همه استقلال، کشتار استقلال افشاننده است.

نباید به خودم اجازه‌ی ورود به همه‌ی آن فکرهایی را بدهم که پس از خواندن کتاب‌تان به سرم راه یافته است چون آن گاه باید به جای این نامه یک کتاب بنویسم. تنها همین قدر بگویم در یک هزار نکته با کتاب شما شریک‌ام، به ویژه با احساس ناخوشایندی که نسبت به هیتلر دارید. شاید آینده نظر شما را که نظر من هم است تکذیب کند و روزی بفهمیم که این اتریشی ناپسند و آب‌زیرکاه و بزدل، تاکتیکی تازه و مؤثر را از همه پنهان نگه داشته است. سلسله‌ها در تاریخ تکرار نمی‌شوند و گوته به حق می‌گفت که گاه رویدادهای تاریخی همانند می‌شوند اما هرگز یکسان نیستند. من درباره‌ی موسولینی که در سال ۱۹۱۴ درآورد می‌شناختم اشتباه می‌کردم. البته نه درباره‌ی ارزش خاص او بل درباره‌ی ارزش نسبی‌اش. اما در احساسی که به او دارید مرا هم شریک بدانید.

با وجود این، از این متعجبم که چرا درافتادن هیتلر با آزادی و شور و احترام به خود و فرهنگ و هم‌چنین توسل او را به شیوه‌های پلیسی و جاسوس پروری، نشانه‌ی ضعف او می‌شمردید؟ مگر موسولینی هم همین کارها را نمی‌کرد و نمی‌کند؟

چرا ژان-ریشار بلوش عزیز، موسولینی هم همین کارها را می‌کرد و همین بلاها را هم بر سر من و هم بر سر بسیار بهتران از من درآورد. چه بسا

پیشگفتار چاپ نخست

تبرستان

www.tabarestan.info

هرچند قصدم از نوشتن این کتاب نشان دادن شیوه‌های براندازی و نگهداری دولت نوین، یعنی مضمون کتاب شهریار ماکیاوولی است اما تکنیک کودتا تقلیدی از شهریار نیست، به‌ویژه تقلیدی نوین یعنی ناماکیاولیایی از شهریار. در روزگاری که شهریار حجت‌ها و نمونه‌ها و اخلاق خود را می‌آورد، هم آزادی‌های اجتماعی و شخصی و هم مقام شهروندی و احترام به انسان چنان به انحطاط رسیده بودند که اگر بخواهم با الهام از آن کتاب پرآوازه راجع به پاره‌یی از مهم‌ترین مسایل اروپای نوین بحث کنم، بحثم توهین به خوانندگان خواهد بود.

شاید در برخورد اول چنین بنماید که تاریخ سیاسی ده سال گذشته‌ی اروپا چیزی به جز سرگذشت پیمان ورسای، اجرای این پیمان، پیامدهای اقتصادی جنگ و داستان تلاش دولت‌ها برای حفظ صلح در اروپا نیست. حال آن‌که این تاریخ، تاریخ کارزار میان مدافعان اصل آزادی و دموکراسی، یعنی مدافعان دولت پارلمانی، و دشمنان آن است. رویکردهای حزب‌ها نیز به جز جنبه‌های سیاسی این کارزار نیست. اگر بخواهیم بسیاری از رویدادهای سال‌های اخیر و تحول اوضاع داخلی بسیاری از کشورهای اروپا را بفهمیم، تنها چاره این است که این رویکردها را از این دیدگاه بسنجیم.

در بیش‌تر کشورها، در جوار حزب‌هایی که خود را مدافع دولت پارلمانی می‌دانند و مدعی سیاست تعادل داخلی و لیبرالیسم و دموکراسی‌اند (منظور انواع حزب‌های محافظه‌کار است، از لیبرال راست گرفته تا سوسیالیست چپ)، حزب‌هایی نیز وجود دارند که برای مسئله‌ی دولت راه‌های انقلابی می‌جویند: حزب‌های راست و چپ افراطی یا به بیان دیگر پیروان کاتیلینا یعنی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها. «کاتیلینایی»‌های راست از بی‌نظمی می‌ترسند و دولت را به ضعف و بی‌کفایتی و عدم احساس مسئولیت متهم می‌کنند و از لزوم سازماندهی محکم دولت و کنترل شدید تمامی زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی طرفداری می‌کنند. دولت برای‌شان بُت است. بُت پرستانند و عاشق دولت مطلق. تنها ضامن نظم و آزادی و تنها سد در برابر کمونیسم را دولتی متمرکز، مقتدر، ضد لیبرال و ضد دموکراتیک می‌دانند. به قول موسولینی: «همه چیز در درون دولت و هیچ چیز نه در بیرون و نه در برابر آن». هدف «کاتیلینایی»‌های چپ نیز چنگ‌انداختن به دولت برای استقرار دیکتاتوری کارگران و دهقانان است. به قول لینین: «در آن‌جا که آزادی هست، دولت نیست.»

هم نمونه‌ی موسولینی و هم نمونه‌ی لینین تأثیر به‌سزایی بر جلوه‌ها و چند و چون بسط کارزار میان کاتیلینایی‌های راست و کاتیلینایی‌های چپ از یک سو و مدافعان دولت لیبرال و دموکراتیک از دیگر سو گذاشته‌اند. تاکتیک فاشیست‌ها بی‌گمان خاص خودشان و از تاکتیک کمونیست‌ها جداست. با وجود این ظاهراً نه کاتیلینایی‌ها تاکنون دریافته‌اند که این تاکتیک چیست و نه مدافعان دولت: هیچ‌یک تاکنون نتوانسته‌اند بگویند سرشت‌نماهای هر تاکتیک کدام است، تفاوت‌های‌شان در چیست و مشابهت‌های احتمالی‌شان در کجاست. میان تاکتیک بلاکون و تاکتیک بالشویک‌ها هیچ وجه مشترکی نیست. ظاهراً کودتاهای کاپ و پرمودریورا و پیلسوئسکی طبق قاعده‌های تاکتیکی سنتی برنامه‌ریزی و اجرا شد و هیچ وجه مشترکی با تاکتیک فاشیست‌ها ندارد. چه بسا بلاکون

تاکتیک پردازی نوین تر و از سه تکنیسین دیگر ورزیده تر و از همین رو خطرناک تر بود، اما حتا وقتی همین بلاکون نیز به سراغ مسئله قبضه‌ی حکومت رفت، نشان داد نه تنها از وجود تاکتیک نوینی برای قیام بی اطلاع است که حتا نمی داند تکنیک نوینی برای کودتا هم وجود دارد.

تصور بلاکون این بود که ثروتنسکی الهام بخش اوست. نمی دانست از همان قاعده‌هایی اطاعت می کند که کازل مارکس آن‌ها را بر شالوده‌ی تجربه‌ی کُمون پاریس پی ریخته است. کاپ تصور می کرد توان اجرای برنامه‌ی ۱۸ بُرویر را در برابر مجلس وائیمار دارد و پیریمودریورا و پیلسوتسکی بر این باور بودند که برای قبضه‌ی قدرت در دولت نوین، واژگونی قهرآمیز دولت مشروطه کافی است.

ناگفته پیداست که مسئله‌ی وجود تکنیک نوینی برای کودتا و قاعده‌های اساسی آن تاکنون نه برای دولت‌ها مطرح بوده است و نه برای کاتیلینایی‌ها. تاکتیک دولت‌ها برای مقابله با تاکتیک انقلابی کاتیلینایی‌ها در اتخاذ تدبیرهای پلیسی خلاصه می شود. همین نکته از بی اطلاعی حتا از ابتدایی ترین اصول هنر قبضه‌ی قدرت از یک سو و دفاع از دولت نوین از دیگر سو خبر می دهد. این بی اطلاعی خطرناک است. برای نمایش خطر این جهل از رویدادها نمونه آورده‌ام، رویدادهایی که خودم شاهد و تاندازه‌ی بازبگرشان بودم. این رویدادها در فصل انقلاب اتفاق افتادند، فصلی که در فوریه‌ی ۱۹۱۷ در روسیه آغاز شد و ظاهراً هنوز که هنوز است در اروپا ادامه دارد.

تبرستان

www.tabarestan.info

کودتای بالشویکی و تاکتیک تروتسکی

تبرستان

www.tabarestan.info

اگر ستراتیژی پرداز انقلاب بالشویکی لنین است، تاکتیک پرداز کودتای اکتبر ۱۹۱۷ تروتسکی است.

در آغاز سال ۱۹۲۹ در روسیه بودم و توانستم با مردم بسیاری از محفل‌های گوناگون راجع به نقش تروتسکی در انقلاب صحبت کنم. در این مورد، در ا.ج.ش.س.، یک نظریه رسمی وجود دارد که همان نظریه ستالین است. اما ارزیابی‌هایی که در جا به جای شوروی می‌شود - به ویژه در مُسکو و لنینگراد، یعنی در نیرومندترین پایگاه‌های حزب تروتسکی -، با گفته‌های ستالین به هیچ وجه همخوانی ندارد. فقط لونا چازسکی حاضر نشد به پرسش‌هایم پاسخ دهد و تنها خانم کامنیف به ام توجیهی عینی از نظریه ستالین ارائه داد - و این جای تعجب ندارد: خانم کامنیف خواهر تروتسکی است.

نمی‌خواهم وارد جدل میان تروتسکی و ستالین بر سر انقلاب مداوم و نقش تروتسکی در کودتای اکتبر ۱۹۱۷ شوم. اما ستالین منکر نقش تروتسکی در سازماندهی کودتاست و این افتخار را حق کمیسیون می‌داند که سوزدلووف، ستالین، بوننوف، اوریشسکی و ذی‌رژینسکی تشکیل داده بودند حال آن‌که این کمیسیون - که نه لنین در آن عضویت داشت و نه تروتسکی - جزئی جدایی‌ناپذیر از کمیته انقلابی نظامی به ریاست تروتسکی بود.

واقعیت این است که جدل میان ستالین و تئوری پرداز «انقلاب مداوم» نمی تواند تاریخ قیام اکتبر را تغییر دهد: قیام را، هم چنان که لنین نیز بر آن صحه گذاشته است، تروتسکی سازمان داد و رهبری کرد. لنین ستراتیژی پرداز، ایدئولوژی پرداز و دژوس اِکس ماکینا [خداوند صحنه]ی انقلاب بود، اما آفریننده ی تکنیک کودتای بالشویکی تروتسکی است.

در اروپای نوین، خطر کمونیسم - یعنی آن چه دولت ها در برابر آن از خود دفاع می کنند - نه ستراتیژی لنین و بل تاکتیک تروتسکی است. نمی توان ستراتیژی لنین را بیرون از چهارچوب وضع کلی روسیه در ۱۹۱۷ درک کرد، اما تاکتیک تروتسکی به اوضاع کلی کشور بستگی ندارد و کاریست آن تابع شرایط تحقق ستراتیژی لنین نیست. آن چه موجب می شود خطر کودتای کمونیستی هم چنان در همه ی کشورهای اروپایی وجود داشته باشد، تاکتیک تروتسکی است. به بیان دیگر، ستراتیژی لنین را نمی توان در هیچ یک از کشورهای اروپایی غربی به کار بست مگر آن که زمینه مناسب باشد - یعنی شرایطی بر آن کشور حکومت کند همانند شرایط روسیه ی ۱۹۱۷. لنین خود در بیماری کودکانه ی کمونیسم گوشزد می کند که وضع سیاسی روسیه در ۱۹۱۷ چهار ویژگی خاص داشت که در این زمان در هیچ یک از کشورهای اروپای غربی وجود ندارد و چه بسا هرگز نیز نه عین شان و نه شبیه شان به وجود نیاید. لزومی ندارد این ویژگی ها را در این جا شرح دهم زیرا ویژگی های سیاسی روسیه در ۱۹۱۷ را همه می دانند. اما نکته این جاست که ستراتیژی لنین برای دولت های اروپایی خطر فوری ندارد، خطر کنونی - و دایمی - تاکتیک تروتسکی است.

ستالین در ملاحظه های خود بر انقلاب اکتبر و تاکتیک کمونیست های روس می نویسد که برای ارزیابی رویدادهای پاییز ۱۹۲۳ آلمان نباید وضع خاص روسیه در ۱۹۱۷ را از یاد برد و می افزاید: «رفیق تروتسکی که میان انقلاب اکتبر و انقلاب آلمان همانندی کامل می بیند و به حزب کمونیست آلمان به خاطر اشتباه های راست یا دروغش حمله می کند، بهتر است وضع

خاص روسیه را در نظر آورد.» از دیدگاه ستالین، علت شکست تلاش انقلابی آلمانی‌ها در پاییز ۱۹۲۳، فقدان شرایط ویژه‌ی لازم برای کاربست ستراتیژی لنین در آلمان است. ستالین از این‌که تروتسکی گناه شکست را به گردن کمونیست‌های آلمانی می‌اندازد تعجب می‌کند اما واقعیت این است که شرط موفقیت اقدام انقلابی وجود شرایطی همانند شرایط روسیه در ۱۹۱۷ نیست. به اعتقاد تروتسکی، انقلاب پاییز ۱۹۲۳ آلمان به این دلیل شکست نخورد که کاربست ستراتیژی لنین امکان‌ناداشت. وی خطای نابخشودنی کمونیست‌های آلمانی را این می‌داند که تاکتیک قیام بالشویکی را به کار ن بستند: نبودن شرایط مساعد یا وضع کلی کشور هیچ تأثیری بر کاربست تاکتیک تروتسکی ندارد. از همین رو، تروتسکی شکست کمونیست‌های آلمانی را توجیه‌ناپذیر می‌داند.

پس از مرگ لنین، ارتداد عظیم تروتسکی وحدت آیین لنینیسم را به خطر انداخت. اما بخت با تروتسکی دین پیرا یار نبود: امروزه، لوتر جدید در تبعید است و همه‌ی پیروانش - به جز کله‌شق‌ها - رسماً و در اسرع وقت توبه کرده‌اند. ولی هنوز هم هستند در روسیه مرتدانی که علاقه‌شان به انتقاد را از دست نداده‌اند و باورنکردنی‌ترین نتیجه‌ها را از منطق ستالین می‌گیرند. اگر منطق ستالین درست باشد، اگر کرنسکی نمی‌بود، لنین هم نمی‌بود زیرا کرنسکی یکی از عنصرهای اصلی سازنده‌ی وضع استثنایی روسیه در ۱۹۱۷ است. اما تروتسکی به کرنسکی نیازی ندارد. تأثیر وجود کرنسکی بر کاربرد تاکتیک تروتسکی نه مثبت است و نه منفی. اگر جای کرنسکی، شترزمان یا پوئنکاره یا لؤیث جوزج یا جولیتی یا مک‌دونلند هم بود، باز فرقی نمی‌کرد. اگر کرنسکی را بردارید و جایش پوئنکاره را بگذارید، باز کودتای بالشویکی اکتبر ۱۹۱۷ موفق می‌شود. هم در مسکو و هم در لنینگراد با عده‌ی از طرفداران تئوری ارتدادی «انقلاب مداوم» برخورد کردیم که می‌گفتند تروتسکی حتا به لنین نیز هیچ نیازی نداشت و اگر لنین هم نبود، تروتسکی موفق می‌شد. چنین حرفی به این معناست که حتا اگر لنین در اکتبر ۱۹۱۷ در سوئیس می‌ماند و در انقلاب روسیه نقشی ایفانمی‌کرد،

باز تروتسکی قدرت را به دست می گرفت.

چنین ادعایی طبعاً خطرناک است. اما تنها کسانی آن را خودسرانه قلمداد می کنند که در انقلاب ها به ستراتژی بیش از اندازه اهمیت می دهند، اما مهم تاکتیک قیام و تکنیک کودتاست. در انقلاب کمونیستی، اجرای تاکتیک قیام ضرورتاً به تدارک آن با ستراتژی لنین نیازمند نیست. ستراتژی لنین نمی تواند به خودی خود راه قبضه ی قدرت را باز کند. این ستراتژی در سال های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ به طور کامل در ایتالیا به کار بسته شد. ایتالیای آن سال ها نیز مساعدترین کشور اروپا برای انقلاب کمونیستی بود. همه چیز برای کودتا مهیا بود. همه ی کمونیست های ایتالیایی بر این باور بودند که وجود وضع انقلابی در کشور، گسترش تب شورش در میان توده های پرولتر، همه گیر شدن اعتصاب های عمومی، فلج زندگی اقتصادی و سیاسی، اشغال کارخانه ها به دست کارگران و اشغال زمین ها به دست دهقانان، از هم پاشیدگی ارتش و پلیس و دیوان سالاری اداری، بی تفاوتی سازمان قضایی، تسلیم بورژوازی و ناتوانی دولت کافی است تا زحمتکشان قدرت را فراچنگ آورند. مجلس دست حزب های چپ بود و حرکت مجلس، حرکت انقلابی سازمان های سندیکایی را تقویت می کرد. میل به تصاحب قدرت وجود داشت، اما کسی تاکتیک قیام را بلد نبود. ستراتژی، انقلاب را فرسوده می کرد. ستراتژی حمله ی نهایی را تدارک می دید، اما هیچ کس نمی دانست این حمله چگونه باید صورت گیرد. کار به جایی رسید که بسیاری سلطنت را (که در آن زمان سلطنت سوسیالیستی نامیده می شد) مانع عمده ی قیام می دانستند. اکثریت چپ مجلس بیش تر نگران فعالیت سندیکاها بود و از قبضه ی قدرت از راهی به غیر از راه پارلمان و حتا به زیان پارلمان می ترسید. تلقی سازمان های سندیکایی از کوشش مجلس برای تبدیل انقلاب پرولتری به تغییر حکومت، به منزله ی تلاشی به نفع خرده بورژوازی بود و در نتیجه به فعالیت مجلس مظنون بودند. مسئله ی سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ چگونگی سازماندهی کودتا بود، آن هم نه فقط در ایتالیا و بل در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای اروپای غربی. در این میان

تروتسکی می‌گفت کمونیست‌ها بلد نیستند درس اکتبر ۱۹۱۷ را به کار گیرند و این درس، درسی در ستراتیژی انقلاب نیست و بل درس تاکتیک قیام است.

این گفته‌ی تروتسکی بسیار مهم است و به درک تاکتیک کودتای اکتبر ۱۹۱۷، یعنی تکنیک کودتای کمونیستی، خیلی کمک می‌کند.

شاید کسانی بگویند تاکتیک قیام بخشی از ستراتیژی انقلاب و سرانجام آن است. اما دیدگاه‌های تروتسکی در این باره خیلی روشن است. تروتسکی، تاکتیک قیام را به شرایط عمومی حاکم بر کشور یا به وجود وضع انقلابی مساعد قیام وابسته نمی‌داند و بر این باور است که پیاده کردن تاکتیک اکتبر ۱۹۱۷ در هلند یا سوئیس از پیاده کردن آن در روسیه‌ی کرنسکی دشوارتر نیست. سرشت‌نمای روسیه‌ی ۱۹۱۷ همان چهار ویژگی است که لنین در بیماری کودکانه‌ی کمونیسم برمی‌شمرد (امکان همراهی انقلاب بالشویکی با پایان جنگی امپریالیستی؛ برخورداری از مدتی آسایش به دلیل ادامه‌ی جنگ میان دو گروه از قدرت که اگر با هم در حال جنگ نبودند برای مبارزه با انقلاب بالشویکی با یکدیگر متحد می‌شدند؛ توانایی دوام در یک جنگ داخلی بسیار طولانی به دلیل وسعت خاک روسیه و بدی خط‌های ارتباطی؛ وجود یک جنبش انقلابی بورژوا-دموکراتیک در بطن توده‌های دهقانی). اما وجود این چهار ویژگی شرط لازم برای موفقیت کودتایی کمونیستی نیست: اگر تاکتیک قیام بالشویکی تابع شرایط لازم برای پیروزی ستراتیژی لنین بود، امروزه خطر کمونیسم در همه‌ی کشورهای اروپایی وجود نداشت.

ستراتیژی لنین درک دوری از واقعیت دارد و فاقد دقت و چهارچوب است. لنین ستراتیژی انقلاب را به شیوه‌ی کلاوزویثس می‌فهمید، یعنی بیش‌تر به عنوان فلسفه تا علم یا هنر. پس از مرگ لنین، کتاب اساسی کلاوزویثس به نام درباره‌ی جنگ در میان کتاب‌های بالینی او پیدا شد. لنین بر آن به دست خود حاشیه نوشته است. حاشیه‌نویسی‌های او بر کتاب جنگ

داخلی فرانسه‌ی مازکس نیز به تروتسکی حق می‌دهد در نبوغ ستراتیژیک این رقیب خود شک‌کند. اگر روسیه نیز رسماً به ستراتیژی لنین اهمیت می‌دهد تنها به‌خاطر ضرورت مبارزه با تروتسکی است. با توجه به نقش تاریخی لنین در انقلاب، نمی‌توان او را ستراتیژی‌پرداز بزرگ دانست.

لنین در آستانه‌ی قیام اکتبر هم خوشبین است و هم ناشکیبا. تروتسکی به‌ریاست شورای پتروگراد و کمیته‌ی انقلابی نظامی انتخاب شده‌است و بالشویک‌ها اکثریت را در شورای مسکو به‌دست آورده‌اند. این‌ها خیال لنین را پس از مدت‌ها نگرانی در مورد اکثریت شوراها (دقیقاً از روزهای ژوئیه به بعد) کمی راحت می‌کند. اما هنوز نگران کنگره‌ی دوم شوراها در روزهای آخر اکتبر است. تروتسکی به او می‌گوید: «هیچ ضرورتی ندارد در کنگره اکثریت داشته باشیم. قدرت با اکثریت به‌دست نمی‌آید». لنین نیز گفته‌ی او را تأیید می‌کند: «اگر بخواهیم صبر کنیم تا اکثریت صوری را به‌دست آوریم، ساده‌لوحی کرده‌ایم». لنین می‌خواهد توده‌ها را به قیام علیه دولت کرنسکی افزا بخواند، روسیه را در زیر دریای پرولترها غرق کند، علامت قیام را به همه‌ی مردم روسیه بدهد، به کنگره‌ی شوراها برود، سقوط دولت کرنسکی و روی کار آمدن دیکتاتوری پرولتاریا را اعلام کند و دان و شکوبلف، دو رهبر اکثریت منشویک را در برابر کار انجام شده قرار دهد. لنین درکی از تاکتیک قیام ندارد و فقط ستراتیژی انقلاب را می‌بیند. تروتسکی می‌گوید: «خیلی خب، اما باید پیش از هر اقدام دیگری شهر را اشغال کنیم، نقاط ستراتیژیک را بگیریم و دولت را واژگون کنیم. برای این کار باید قیام را سازمان‌دهیم و یک گروه ضربت تشکیل دهیم و تربیت کنیم. زیاد هم شلوغش نکنیم: توده‌ها به هیچ کارمان نخواهند آمد و یک گروه کوچک کافی است.»

لنین نمی‌خواهد کسی به قیام بالشویکی برچسب بلانکیسم بزند. بنابراین می‌گوید: «تکیه‌ی قیام باید بر طبقه‌ی پیشرو باشد و نه بر یک توطئه یا یک حزب. این نکته‌ی اول. تکیه‌ی قیام باید بر فشار انقلابی همه‌ی مردم باشد. این نکته‌ی دوم. قیام باید درست در اوج صعود انقلابی

روی دهد. این هم نکته‌ی سوم. تفاوت مارکسیسم با بلانکیسم در همین سه نکته است.»

تروتسکی پاسخ می‌دهد: «قبول، اما وجود همه‌ی مردم برای قیام اضافی است. قیام فقط به یک گروه کوچکی آگاه به تاکتیک قیام که بتواند با خونسردی و خشونت عمل کند نیاز دارد.»

لنین این گفته را می‌پذیرد: «باید همه‌ی فراکسیون‌مان را در کارخانه‌ها و پادگان‌ها به حمله فراخوانیم. نجات انقلاب در کارخانه‌ها و پادگان‌هاست، گره حیاتی در آن جاست. باید با سخنرانی‌های پرشور و هیجان‌انگیز در کارخانه‌ها و پادگان‌ها، برنامه‌مان را توضیح دهیم و تشریح کنیم و شعار 'یا برنامه‌ی ما یا قیام' را پیش کشیم!» تروتسکی می‌گوید: «خیلی خوب، اما وقتی هم که توده‌ها برنامه‌مان را قبول کردند، باز باید قیام را سازمان دهیم. باید عنصرهای مطمئن و آماده‌ی هرگونه فداکاری را از کارخانه‌ها و پادگان‌ها جدا کنیم و بیرون کشیم. آنچه بدان نیاز داریم توده‌ی کارگرا و فراری‌ها و خدمت‌ترک کرده‌ها نیست. ما به یک گروه ضربت نیاز داریم.»

لنین می‌گوید: «برای اجرای قیام به شیوه‌ی مارکسیستی، یعنی به شیوه‌ی هنرمندانه، باید به‌طور هم‌زمان و بی‌درنگ هم ستاد نیروهای قیام را سازمان دهیم و هم نیروهای مان را تقسیم کنیم. باید با هنگ‌های وفادار به مهم‌ترین نقطه‌ها حمله کنیم، تئاتر آلیگسائندرا را محاصره کنیم، قلعه‌ی پتروپول را اشغال کنیم، اعضای ستاد کل ارتش و دولت را دستگیر کنیم و گردان‌هایی آماده‌ی فداکاری را که حاضر باشند تا آخرین نفر بمیرند ولی نگذارند دشمن به مرکز شهر برسد، به مقابله‌ی دانشجویان افسری و قزاق‌های تیپ وحشی بفرستیم. باید کارگرهای مسلح را بسیج کنیم و آن‌ها را به نبرد نهایی فراخوانیم، باید در یک‌زمان هم مرکزهای تلگراف و تلفن را بگیریم و هم ستاد قیام را در مرکز تلفن مستقر کنیم و آن را با تلفن به همه‌ی کارخانه‌ها و هنگ‌ها و همه‌ی نقطه‌هایی که در آنها جنگ مسلحانه روی می‌دهد وصل کنیم و...»

تروتسکی می‌گوید: «خیلی خب، اما...»

لنین می‌گوید: «درست است که همه‌ی این حرف‌ها کلی است. اما من می‌خواهم یک چیز را ثابت کنم و آن این‌که اگر در این لحظه نتوانیم قیام را به منزله‌ی یک هنر تلقی کنیم به مارکسیسم و انقلاب وفادار نمانده‌ایم. شما با قاعده‌های کلی‌یی که مارکس برای این هنر وضع کرده‌است آشنا هستید. کاربرد این قاعده‌ها در مورد وضع کنونی روسیه به این معناست: حمله‌ی هم‌زمان و تا حد امکان ناگهانی و سریع به پتروگراد، از بیرون و از درون، از محله‌های کارگرنشین و از فنلاند و روال و کروئشتات، حمله‌ی سراسری نیروی دریایی و تمرکز نیرویی افزون بر ۲۰ هزار نفر نیروی (دانشجویان افسری و قزاقان) طرفدار دولت. باید حمله‌ی سه نیروی اصلی مان، یعنی ناوی‌ها و کارگرها و واحدهای نظامی چنان هماهنگ باشد که در همان مرحله‌ی اول تلفن و تلگراف و ایستگاه‌های راه‌آهن و پل‌های ارتباطی اشغال شود و به هر قیمت در اشغال مان بماند. باید از میان گروه‌های حمله‌مان، از میان کارگران و ناویان، مصمم‌ترین عناصر را انتخاب کنیم و گردان‌هایی برای اشغال نقطه‌های مهم و شرکت در همه‌ی عملیات تعیین‌کننده تشکیل دهیم. باید گذشته از این‌ها، گروه‌هایی از کارگران مسلح به تفنگ و نارنجک تشکیل دهیم و با آن‌ها به مواضع دشمن یعنی دانشکده‌های افسری و مراکزهای تلفن و تلگراف حمله کنیم و این مواضع را به محاصره‌ی خودمان درآوریم. پیروزی انقلاب روسیه و، هم‌زمان با آن، انقلاب جهانی به دو سه روز پیکار بی‌امان بستگی دارد.»

تروتسکی می‌گوید: «همه‌ی این کارها درست، اما خیلی مشکل است. این نقشه خیلی ولنگ و باز است. این ستراتیژی منطقه‌های خیلی گسترده‌یی را دربرمی‌گیرد و نیازمند دخالت خیلی از افراد است. اسم چنین برنامه‌یی قیام نیست، جنگ است. برای اشغال پتروگراد لازم نیست آدم در فنلاند سوار قطار شود. سنگ بزرگ نشانه‌ی نزدن است. این‌که ۲۰ هزار نفر فقط برای گرفتن تئاتر آلكساندرا از روال یا کروئشتات حمله‌ور شوند مثل این است که با توپ به شکار مگس برویم. این اسمش ضربه‌زدن نیست. مارکس

ساده لوحانه‌ی حمله به پتروگراد با پشتیبانی گاردهای سرخ از داخل شهر را توضیح داد؟ نتیجه‌ی چنین حمله‌ی فاجعه‌آمیز می‌بود: شکست استراتژی لنین، تاکتیک قیام را به ورشکستگی می‌کشاند و گاردهای سرخ در خیابان‌های پتروگراد قتل عام می‌شدند.

لنین به ناچار به رویدادها نگاهی از دور دارد و نمی‌تواند از همه‌ی جزئیات اوضاع آگاه باشد. با این همه او خطوط عمده‌ی انقلاب را خیلی روشن تر از بسیاری از اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب و مخالفان قیام فوری می‌بیند. لنین به کمیته‌های بالوشیک پتروگراد و مسکو می‌نویسد: «صبر کردن جنایت است». البته در نشست ۱۰ اکتبر - با شرکت لنین که در این فاصله از فنلاند برگشته است - کمیته‌ی مرکزی قیام را با اکثریت قریب به اتفاق آراء تأیید می‌کند - فقط دو نفر علناً مخالفاند: کامنیف و زینوویف. برخی از اعضای کمیته نیز مخالف قیاماند، اما در خفا. کامنیف و زینوویف تنها کسانی‌اند که مخالفت‌شان با قیام فوری را علناً اعلام می‌کنند، ولی علت مخالفت‌شان همانی است که بسیاری دیگر نیز در خفا پیش می‌کشند. مخالفت با تصمیم لنین عمدتاً به شکل مخالفت با «تروتسکی‌نچسب» تجلی بیرونی می‌یابد که تازه به حزب پیوسته است و غرور و خودخواهی‌اش هم موجب نارضایتی بسیاری از یاران قدیمی لنین است و هم حسادت‌شان را برمی‌انگیزد.

در آن روزها، لنین در حومه‌ی پتروگراد مخفی است و بی‌آن که کل اوضاع را برای لحظه‌ی از نظر دور داشته باشد، مراقب مانورهای رقیبان تروتسکی است: هر تردید و تعللی می‌تواند برای انقلاب مرگبار باشد. لنین، در نامه‌ی به تاریخ ۱۷ اکتبر به کمیته‌ی مرکزی، شدیداً به انتقادهای کامنیف و زینوویف حمله می‌کند. این دو اشتباه‌های تروتسکی را مصرانه افشامی‌کنند و می‌گویند: «بدون همراهی توده‌ها و بدون پشتیبانی اعتصاب عمومی، قیام فقط یک ضرب‌شست خواهد بود و پیشاپیش به شکست محکوم است. تاکتیک تروتسکی اسمی به جز بلانکیسم ندارد و حزبی مارکسیستی نباید مسئله‌ی قیام را به یک توطئه‌ی نظامی تخفیف دهد.»

لنین در این نامه از تاکتیک تروتسکی دفاع می‌کند و می‌گوید: «این تاکتیک بلانکیسم نیست. این درست است که یک توطئه‌ی نظامی چیزی به جز بلانکیسم ناب نیست، اما نه توطئه‌ی بی که حزب طبقه‌ی بی معین آن را با توجه به حرکت عمومی سیاسی و وضع خاص بین‌المللی سازمان داده باشد. میان یک توطئه نظامی ساده که از همه جهت محکوم است و هنر قیام مسلحانه تفاوتی اساسی وجود دارد.» کامنیف و زینویف در پاسخ می‌گویند: مگر تروتسکی دائماً نمی‌گوید قیام کاری به وضع سیاسی و اقتصادی کشور ندارد؟ مگر همیشه نمی‌گوید اعتصاب عمومی یکی از عنصرهای اصلی تکنیک کودتای کمونیستی است؟ اگر سندیکاها با ما نباشند، اگر سندیکاها طرفدار رقیبان مان باشند، چگونه می‌توان روی پشتیبانی سندیکاها و اعلام اعتصاب عمومی از طرف آن‌ها حساب کرد؟ سندیکاها حتماً اعتصاب می‌کنند اما نه له که علیه ما. ما کم‌ترین پیوندی با سازمان‌های کارگری راه‌آهن نداریم و از چهل عضو کمیته‌ی اجرایی کارگران راه‌آهن فقط دو نفرشان بالشویک‌اند. چگونه می‌شود بدون کمک سندیکاها و بدون پشتیبانی اعتصاب عمومی موفق شد؟

ایراد آنان اساسی است و لنین فقط می‌تواند با اصرار بر عزم خلل‌ناپذیر خود به ایرادشان پاسخ گوید. اما تروتسکی با آرامش خیال لبخند می‌زند و می‌گوید: «قیام هنر نیست بل یک ماشین است و راه‌انداختن یک ماشین به تکنیسین نیاز دارد. وقتی هم که ماشین راه افتاد، باز فقط تکنیسین‌ها می‌توانند حرکتش را متوقف کنند.»

گروه ضربت تروتسکی از یکهزار کارگر و سرباز و ناوی تشکیل می‌شود. نخبگان گروه از میان کارگران کارخانه‌های پوتیلوف و ویبوزگ و ناویان ناوگان بالتیک و سربازان هنگ‌های لتونی دستچین شده‌اند. این مردان - گاردهای سرخ -، به مدت ۱۰ روز، زیر فرمان آنتونوف - آفسینکو، دست به یک سری «مانورهای نامرئی» در مرکز شهر می‌زنند. آنان تاکتیک قیام را در وسط روز و بدون سلاح تمرین می‌کنند. در جمع سربازان فراری که در

خیابان‌ها می‌لولند، در بی‌نظمی حاکم بر کاخ‌های دولتی و وزارتخانه‌ها و ستاد کل ارتش و اداره‌های پست و مراکزهای تلفن و تلگراف و ایستگاه‌های راه‌آهن و پادگان‌ها و ادارات خدمات فنی پایتخت، کسی به این گروه‌های کم‌جمعیت (سه یا چهار نفری) توجه نمی‌کند.

آن‌چه تروتسکی نخستین نمونه‌ی آن را در جریان کودتای اکتبر ۱۹۱۷ ارائه می‌دهد، یعنی تاکتیک «مانورهای نامرئی» برای تمرین قیام، امروزه بخشی از ستراتیژی انقلابی بین‌الملل سوم شده است. کتاب‌های درسی کومینتُرِن، اصول تروتسکی را به‌طور مفصل آموزش می‌دهند. از جمله‌ی موادی که در دانشگاه چینی مسکو درس می‌دهند، یکی هم تاکتیک «مانورهای نامرئی» است که قره‌خان با تکیه بر تجربه‌ی تروتسکی با موفقیت تمام در شانگهای به‌کار برد. دانشجویان چینی دانشگاه سونیات‌سین مسکو در خیابان وُلکونکا اصولی را می‌آموزند که سازمان‌های کمونیستی آلمان هر یکشنبه در روز روشن به‌کار می‌برند و جلو چشم پلیس و بورژواهای ساده‌دل پِرلین و دُرژِدِن و هامبورگ، تاکتیک قیام تمرین می‌کنند.

در اکتبر ۱۹۱۷، در روزهای پیش از کودتا، روزنامه‌های واپسگرا و لیبرال و مِشویک و سوسیالیست-انقلابی پیوسته در مورد فعالیت حزب بالشویک و تدارک علنی قیام به افکار عمومی هشدار می‌دهند و لنین و تروتسکی را به تلاش برای سرنگونی جمهوری دموکراتیک و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا متهم می‌کنند. روزنامه‌های بورژوایی می‌نویسند که رهبران بالشویک حتا طرح‌های جنایتکارانه‌شان را مخفی هم نگه‌نمی‌دارند و انقلاب پرولتری را در روز روشن سازمان می‌دهند و در سخنان‌شان خطاب به انبوه کارگران و سربازانی که در کارخانه‌ها و پادگان‌ها جمع شده‌اند، با صدای بلند از آماده‌بودن همه چیز و نزدیکی روز قیام می‌گویند. دولت چه می‌کند؟ چرا لنین و تروتسکی و بقیه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی دستگیر نمی‌شوند؟ دولت برای حفظ روسیه از خطر بالشویسم چه می‌کند؟

این حرف اشتباه است که دولت کرنسکی تدبیرهای لازم را برای حفظ دولت اتخاذ نکرد. از حق نباید گذشت: کرنسکی هر کاری را که از دستش ساخته بود برای مقابله با کودتا انجام داد. اگر پوئنکاره یا لوید جورج یا مک دونلد یا جولیتی یا شترزمان هم جایش بودند، کاری نمی کردند جز آن چه او کرد. روش دفاعی کرنسکی بر سیستم های پلیسی مبتنی بود، یعنی همان تدبیری که هر دولتی، چه مطلق و چه لیبرال، در هر زمان، به آن متوسل شده است و هم چنان متوسل می شود. متهم کردن کرنسکی به بی کفایتی و کوربینی نادرست است. مسئله این است که سیستم های پلیسی دیگر توان دفاع از دولت در برابر تکنیک نوین قیام را ندارند. اشتباه کرنسکی اشتباه همه ی دولت هایی بود که مسئله ی دفاع از دولت را مسئله یی پلیسی می دانند.

کسانی که کرنسکی را به بی کفایتی و کوربینی متهم می کنند، مهارت و تهورش را در روزهای ژوییه - برای مقابله با شورش کارگران و سربازان فراری - و در ماه اوت - برای مقابله با ماجراجویی واپسگرای کورنیلوف - از یاد برده اند. در اوت، کرنسکی حتا نیروهای بالشویک را نیز به کار گرفت و نگذاشت قزاق های کورنیلوف دستاوردهای دموکراتیک انقلاب فوریه را جارو کنند. این اقدام او برای لنین چنان نامنتظره بود که نوشت: «باید مراقب کرنسکی بود، اصلا ابله نیست». پس بیاییم و درباره ی کرنسکی منصفانه قضاوت کنیم: کرنسکی نمی توانست در اکتبر کاری کند به جز همان کاری که کرد. تروتسکی می گفت مسئله ی دفاع از دولت، مسئله ی روش است. در اکتبر ۱۹۱۷ تنها یک روش شناخته شده وجود داشت. در آن زمان، چه کرنسکی در رأس دولت بود، چه لوید جورج یا پوئنکاره یا نوُسکه جز این روش شناخته شده روش دیگری را به کار نمی برد: روش سنتی اتخاذ تدبیرهای پلیسی.

برای مقابله با خطر، کرنسکی کاخ زمستانی و کاخ تابستانی و وزارتخانه ها و مراکزهای تلفن و تلگراف و قرارگاه ستاد کل ارتش را از دانشجویان وفادار

دانشکده‌ی افسری و قزاقان امین به دولت پُرمی کند و بدین سان همه‌ی ۲۰ هزار نفر نیرویی را که در پایتخت در اختیار دارد، برای دفاع از نقطه‌های ستراتیژیک دستگاه سیاسی و دیوان‌سالاری دولت بسیج می‌کند (و این همان اشتباهی است که تروتسکی از آن بهره‌می‌گیرد). هنگ‌های مطمئن دیگر را نیز در اطراف، در تزارکویه-سیلو و کولپینو و گاچینا و آبخووو و پولکووو متمرکز می‌کند و بدین سان دور قیام بالشویکی حلقه‌یی آهنین می‌کشد تا اگر قیام شکست نخورد، خفه می‌شود و بمیرد. همه‌ی تدبیرهای لازم برای تأمین امنیت دولت اتخاذ می‌شود و گردان‌هایی از یونگرها مأمور می‌شوند شب‌وروز در شهر گشت‌زند. بر سر هر چهارراه و در انتهای خیابان‌های اصلی و هم‌چنین بر روی پشت‌بام‌های خیابان نوسکی، آشیانه‌های تیربار کار گذاشته می‌شود تا راه میدان‌های شهر بسته بماند. گشتی‌هایی از سربازان میان مردم در رفت‌وآمدند و زره‌پوش‌ها به‌کندی می‌گذرند و راه‌شان را با زوزه‌ی کشدار آژیر باز می‌کنند. بی‌نظمی بی‌حد است. تروتسکی موج‌انبوه جمعیت در خیابان نوسکی را به آنتونوف-آفسینکو نشان می‌دهد و می‌گوید: «این هم اعتصاب عمومی من».

اما کرنسکی فقط به اتخاذ تدبیرهای پلیسی بسنده نمی‌کند و همه‌ی ماشین سیاسی را نیز به حرکت درمی‌آورد. تنها به فکر جلب عنصرهای راست نمی‌افتد و می‌کوشد پشتیبانی چپ را نیز به هر قیمت جلب کند. نگران سندیکاهاست. می‌داند رهبران سندیکاها با بالشویک‌ها موافق نیستند. کامنیف و زینوویف نیز در انتقادشان از نظریه‌ی تروتسکی بر همین نکته تأکید می‌کردند. اعتصاب عمومی از عنصرهای ضروری موفقیت قیام تلقی می‌شود: اگر اعتصاب نباشد، بالشویک‌ها پوشش لازم را نمی‌یابند و قیام شکست می‌خورد. تروتسکی در تعریف قیام می‌گوید: «یک ضربه با مشت به یک افلیج». شرط تحقق قیام این است که زندگی در پتروگراد با اعتصاب عمومی فلج شود. رهبران سندیکاها با بالشویک‌ها موافق نیستند، اما توده‌های سازمان‌یافته به لنین گرایش دارند. کرنسکی متوجه است که توده‌ها با او نیستند. پس به جلب رهبران سندیکاها

می پردازد و پس از مذاکره‌های طولانی و دشوار از سندیکاها قول می‌گیرد بی طرف بمانند. وقتی لنین این خبر را می‌شنود به تروتسکی می‌گوید: «حق با کامنیف بود. اگر پشتیبانی اعتصاب عمومی نباشد تاکتیک‌تان شکست می‌خورد.» تروتسکی پاسخ می‌دهد: «بی‌نظمی به نفع من است و بی‌نظمی خیلی بهتر از اعتصاب عمومی است.»

برای درک نقشه‌ی تروتسکی باید پتروگراد آن روزگار را مجسم کرد: از شش ماه پیش، انبوه بی‌شمار سربازان فراری - همان‌هایی که سنگرها را در اوایل انقلاب فوریه ترک کرده‌اند و انگار بخواهند سرزمین آزادی را غارت کنند به پایتخت هجوم آورده‌اند - در وسط خیابان‌ها و میدان‌ها اتراق کرده‌اند. ژنده‌پوش‌اند و کثیف، بی‌نوایند و مست اما گرسنه. کمرویند و محجوب، اما درنده‌خو و به‌همان اندازه آماده‌ی شورش و فرار. قلب‌شان از عطش انتقام و صلح شرحه شرحه است. در ردیف‌های بی‌پایان، بر پیاده‌روهای خیابان نوسکی و در میان جریان کند و پر آشوب رود انسانی نشسته‌اند، یا اسلحه معامله می‌کنند یا بروشورهای تبلیغاتی و تخمه آفتابگردان می‌فروشدند. جلو راه آهن مسکو، بی‌نظمی توصیف‌ناپذیری بر میدان زنامنسکیا حاکم است: جمعیت به دیوارها می‌خورد، پس می‌نشینند، جانی تازه می‌گیرد، دوباره جلومی‌آید، مانند موجی کف‌آلود بر انبوه عراده‌ها و کامیون‌ها و تراموای‌هایی می‌شکند که دور تادور مجسمه‌ی آلیکساندر سوم، در هیاهوی کرکننده‌یی که از دور به هیاهوی کشتار می‌ماند، از حرکت باز ایستاده‌اند.

در آن سوی پل فانتائکا، در تقاطع خیابان‌های نوسکی و لیتینی، روزنامه‌فروش‌ها روزنامه می‌فروشدند و آخرین خبرها و اقدام‌های کرنسکی و اعلامیه‌های کمیته‌ی انقلابی نظامی یا شورا یا دوما [مجلس] شهری و هم‌چنین فرمان‌های تازه‌ی سرهنگ پولکوونیکوف را به بانگ بلند فریاد می‌کنند - سرهنگ پولکوونیکوف فرمانده محل است، سربازان فراری را به زندان تهدید می‌کند و هر گونه تظاهرات، میتینگ یا درگیری را ممنوع کرده‌است. در گوشه‌ی خیابان‌ها، کارگران و سربازان و دانشجویان و

کارمندان و ناویان گله گله گرد آمده‌اند و با صدایی بلند و دست‌هایی پُر حرکت بحث می‌کنند. در هر کجا، در کافه‌ها و ستالوای [غذاخوری]‌ها، مردم پولکونیکوف را مسخره می‌کنند: مگر می‌شود ۲۰۰ هزار سرباز فراری را در پتروگراد دستگیر کرد و جلو درگیری‌ها را گرفت؟ جلو کاخ زمستانی، دو توپ ۷۵ کار گذاشته‌اند. پشت توپ‌ها، یونکرها در بالاپوش‌های بلندشان با حالتی عصبی قدم می‌زنند. جلو کاخ ستاد کل ارتش، دو ردیف خودرو نظامی دیده می‌شود. پارک آلکساندر، در نزدیک دریاداری، در اشغال گردانی از زنان است: تفنگ‌ها را به هم تکیه داده‌اند و دورتادور سلاح‌های شان بر زمین نشسته‌اند.

میدان مارینشکایا غرقِ کارگر و ناوی و سرباز ژنده‌پوش و لاغر فراری است. یک گردان قزاق، جلو در ورودی کاخ ماریا، مقر شورای جمهوری، پاس می‌دهد. کلاه‌های چاپکای بلند پشمی به سردارند که تا روی گوش‌های شان را می‌پوشاند. بلند بلند حرف می‌زنند، می‌خندند و سیگار می‌کشند. از بالای گنبد کلیسای جامع اسحاق، ابرهای غلیظ دود کارخانه‌های پوتیلوف در غرب پیداست. کارگران، تفنگ بر دوش، مشغول به کارند. دورتر خلیج فنلاند است. پشت جزیره‌ی روتینه، ناویانی با چشمانی به شفافیت نگاه بچه‌ها در دژ کرونشتات - کرونشتاتِ سرخ -، علامتِ دینکو را انتظار می‌کشند و آماده‌اند به کمک تروتسکی بشتابند و یونکرها را قتل عام کنند. در آن سوی شهر، ابری سرخفام بر دودکش‌های بیشمار کوی ویبورگ سنگینی می‌کند. در ویبورگ، لنین، رنگ پریده و تب‌دار، با کلاه گیزی که او را به شکل تیاترچی‌های خرده‌پای شهرستانی درمی‌آورد، پنهان است. هیچ کس نمی‌تواند در این مرد بی‌ریش و کلاه گیس به سر، با موهایی مصنوعی که تخت به پیشانی‌اش چسبیده، لنین و حشمت‌انگیزی را باز شناسد که همه‌ی روسیه را می‌لرزاند. در کارخانه‌های همین ویبورگ، گاردهای سرخ تروتسکی در انتظار فرمان آنتونوف - آفسینکویند. نگاه زنان حومه‌نشین سخت و چهره‌شان غم‌زده است. شب می‌افتد و تاریکی، خیابان‌ها را پهن‌تر می‌نمایاند. زنان

مسلح گروه گروه راهی مرکز شهر می شوند. آن روزها، روزهای مهاجرت پرولترهاست و توده‌های انبوه از این طرف به آن طرف پتروگراد می روند و پس از ساعت‌ها راه پیمایی و سرزدن به انواع میتینگ‌ها و تظاهرات و شورش‌ها به محله‌ها و کوچه‌های خود بازمی گردند. در کارخانه‌ها و پادگان‌ها و میدان‌های شهر، میتینگ است که پشت میتینگ برگزار می شود. همه‌ی قدرت به شوراها! صدای خشدار سخنرانان در چین اندر چین پرچم‌های سرخ خاموش می شود. بر بام خانه‌ها، سربازان کرنسکی در پشت تیربارها تخمه آفتاب گردان می شکنند، گوش به این صداهای خشدار دارند و پوست تخمه را بر سر انبوه جمعیت توی خیابان تف می کنند.

شب بر شهر می افتد، درست همانند ابری مرده. موج انبوه سربازان فراری در خیابان نوسکی به راه می افتد و مسیر دریاداری را در پیش می گیرد. جلو کلیسای جامع قازان، صدها سرباز و زن و کارگر بر زمین دراز کشیده‌اند و اتراق کرده‌اند. همه‌ی شهر در نگرانی و بی نظمی و هذیان فرو رفته است. و از دل این جمعیت، ناگهان مردانی مسلح به چاقو و سرمست از شدت بیخوابی بیرون می پرند و بر گشتی‌های یونکر و گردان زنان محافظ کاخ زمستانی می جهند. عده‌ی دیگری نیز در خانه‌ها را می شکنند و در رختخواب به سراغ بورژواها که با چشمان باز به خواب رفته‌اند می روند. تب قیام، خواب شب را می شکند و پتروگراد مانند لیدی مکبث دیگر به خواب نمی رود: بوی خون شب‌هایش را جادو کرده است.

ده روز است که گاردهای سرخ تروتسکی درست در قلب شهر با نظم تمام تمرین می کنند. آنتونوف-آفسینکو در روز روشن تمرین‌های تاکتیک و تمرین سراسری کودتا را درست در وسط همه‌ی خیابان و درست در کنار بناهایی هدایت می کند که نقطه‌های ستراتژیک ماشین دیوان‌سالاری و سیاست‌اند. پلیس و نظامیان آن چنان نگران فکر قیام ناگهانی توده‌های پرولترند و آن چنان به مقابله با خطر مشغول‌اند که اصلاً متوجه گروه‌های

ضربت آنتونوف-آفسینکو نمی‌شوند. چه کس ممکن است در این بی‌نظمی و آشوب عمومی حواسش به این گروه‌های کوچک کارگران نامسلح و سربازان و ناویان باشد که در راهروهای مرکزهای تلفن و تلگراف و ساختمان مرکزی پست و وزارتخانه‌ها و ستاد کل ارتش می‌لولند، چگونگی توزیع دفترها و سیم‌کشی برق و تلفن را بررسی می‌کنند، نقشه‌ی بناها را به چشم و حافظه می‌سپزند، مانع‌ها را می‌سنجند، شانس‌های موفقیت را ارزیابی می‌کنند، ضعیف‌ترین محل‌ها و ناتوان‌ترین زاویه‌ها و ضربه‌پذیرترین نقطه‌ها را در ماشین فنی، دیوان‌سالاری و نظامی دولت می‌جویند و یاد می‌گیرند چطور در وقت مقتضی غفلتاً وارد شوند؟ آری چه کس می‌تواند در این آشفتگی عمومی، به سه یا چهار ناوی یا دو سرباز یا تک کارگری توجه کند که دور بناها می‌گردند، وارد راهروها می‌شوند، از پله‌ها بالا می‌روند و وقتی به هم می‌رسند چنان رفتار می‌کنند انگار اصلاً یکدیگر را نمی‌شناسند؟ هیچ‌کس نمی‌تواند حتا فکرش را هم بکند که این آدم‌ها مشغول اجرای دستورهایی دقیق و مشخص و نقشه‌ی معینی اند و هدف تمرین‌های‌شان اشغال نقطه‌های ستراتیژیک دستگاه دفاعی دولت است. در چنین شرایطی بدیهی است اقدام گاردهای سرخ مطمئن و قاطع باشد: بی‌آن‌که کسی آن‌ها را ببیند، قبلاً تمرین‌های لازم را در صحنه‌ی کارزار کرده‌اند.

تروتسکی نقشه‌ی خدمات فنی شهر را به چنگ آورده‌است و ناویان دینکو به کمک دو مهندس و چندین کارگر متخصص به محل می‌روند و به بررسی مسیر زیرزمینی لوله‌های آب و گاز و کابل‌های برق و تلفن و تلگراف می‌پردازند. دو نفر از آن‌ها نیز مسیر فاضلاب را در زیر ستاد کل ارتش بررسی می‌کنند. باید کودتا به گونه‌ی انجام‌شود که بتوان در صورت لزوم یک محله‌ی کامل یا حتا چند خانه را در ظرف چند دقیقه از بقیه‌ی شهر جدا کرد. از همین رو تروتسکی شهر را به چند ناحیه تقسیم می‌کند. نقطه‌های ستراتیژیک را معین می‌کند و کار را منطقه به منطقه میان گروه‌هایی از سربازان و کارگران متخصص پخش می‌کند. باید کنار سربازها،

تکنیسین‌ها هم باشند. از همین رو اشغال ایستگاه راه‌آهن مسکو به دو گروه متشکل از ۲۵ سرباز لتونی و دو ناوی و ده کارگر راه‌آهن سپرده می‌شود. سه گروه ناوی و کارگر و کارمند راه‌آهن، در مجموع ۶۰ نفر، مسئول اشغال ایستگاه راه‌آهن و زشو می‌شوند. اشغال بقیه‌ی ایستگاه‌های راه‌آهن را نیز دینکو به عهده‌ی گروه‌هایی بیست نفری می‌گذارد و برای کنترل حرکت قطارها یک تلگرافچی را نیز به هر گروه ملحق می‌کند. در ۲۱ اکتبر، همه‌ی گروه‌ها به فرمان آنتونوف-آفسینکو که مانورها را از نزدیک و مستقیماً زیر نظر دارد، با دقت و نظم کامل، به تمرین اشغال ایستگاه‌های راه‌آهن می‌پردازند. در همان روز، سه ناوی به نیروگاه برق دنزدیکی مدخل بندر می‌روند. نیروگاه تابع اداره‌ی خدمات فنی شهری است و نگهبان ندارد. مدیر آن از سر سادگی از ناوی‌ها می‌پرسد: «شما همان‌هایی نیستید که من از فرماندهی نظامی درخواست کرده بودم؟ الان پنج روز است هر روز قرار است برای نگهبانی از این جا افراد بفرستند». سه ناوی بالشویک به همین راحتی در نیروگاه مستقر می‌شوند تا مثلاً از آن، در صورت بروز قیام، در برابر گاردهای سرخ محافظت کنند. پس از آن، گروه‌های دیگری از ناویان سه نیروگاه دیگر برق شهر را نیز به همین شکل می‌گیرند.

پلیس کرنسکی و مسئولان نظامی بیش از هر چیز نگران حراست از سازمان دیوان‌سالاری و سیاسی دولت‌اند: وزارتخانه‌ها، کاخ ماریا - مقرر شورای جمهوری، کاخ تابستانی - مقرر دوما - و کاخ زمستانی - مقرر ستاد کل ارتش. تروتسکی متوجه اشتباه دولت است و فقط به ارگان‌های فنی ماشین دولت و شهرداری حمله می‌کند. از دیدگاه او، مسئله‌ی قیام فقط مسئله‌ی فنی است. می‌گوید: «برای تصاحب دولت نوین، به یک گروه ضربت و تکنیسین نیاز است: گروه‌هایی از افراد مسلح که زیر رهبری مهندسان عمل کنند.»

در همان حال که تروتسکی بخردانه کودتا را سازمان می‌دهد، کمیته‌ی مرکزی حزب بالشویک به سازماندهی انقلاب پرولتری مشغول است.

کمیسیون متشکل از ستالین و سوردلوف و بوبنوف و اوریتسکی و دیرژینسکی نقشه‌ی قیام عمومی را تدارک می‌بیند. این افراد همان‌هایی‌اند که ستالین در ۱۹۲۷ به‌عنوان رهبران کودتای اکتبر معرفی می‌کند. همه دشمن قسم خورده‌ی تروتسکی‌اند، هیچ‌یک به قیامی اعتماد ندارند که تروتسکی سازماندهی می‌کند. همه مسخره‌اش می‌کنند و می‌گویند: از او و دسته‌ی هزار نفری‌اش هیچ کاری ساخته نیست. یونکرها فوری حساب‌شان را می‌رسند. آن‌ها بر این باورند که باید توده‌های پرولتری و هزاران هزار کارگر پوتیلوف و ویبورگ و انبوه سرانازان فراری و واحدهای بالشویک پادگان پتروگراد را علیه نیروهای دولتی به قیام برانگیخت. در فکر قیام عمومی‌اند و تروتسکی را که در اندیشه‌ی ضربه‌زدن است متحدی نه تنها بی‌فایده که حتا خطرناک می‌دانند.

کمیسیون نیز، همانند کرنسکی، انقلاب را یک مسئله‌ی پلیسی می‌داند. شایان توجه این که یکی از اعضای کمیسیون، دیرژینسکی است، مردی رنگ‌پریده و دلهره‌آور و بنیان‌گذار آتی پلیس بالشویک‌ها: چکای معروف که دیرتر به گپشو تغییر نام داد. سیستم دفاعی دولت کرنسکی را او بررسی می‌کند و طرح نقشه‌ی حمله را هم او می‌ریزد. وی مکارترین و خطرناک‌ترین دشمن تروتسکی است و در تعصبش لجاجتی زنانه وجود دارد. مردی به شدت فرقه‌گراست و به‌تنها چیزی که هرگز فکر نمی‌کند آلودگی دست‌هایش است. کینه‌اش به تروتسکی چنان است که در ۱۹۲۶، هنگام سخنرانی و ناسزاگویی به تروتسکی، ایستاده می‌میرد.

درست در آستانه‌ی کودتا، تروتسکی به دیرژینسکی می‌گوید گاردهای سرخ نباید توجهی به دولت کرنسکی داشته باشند: برنامه، جنگ مسلحانه با دولت نیست و بل قبضه‌ی حکومت است. شورای جمهوری، وزارتخانه‌ها و دوما هیچ اهمیتی برای تاکتیک قیام ندارند. هدف قیام مسلحانه اشغال این مکان‌ها نیست. کلید حکومت، سازمان دیوان‌سالاری و سیاسی نیست تا چه رسد به کاخ تابستانی یا کاخ ماریا یا کاخ زمستانی. کلید حکومت، سازمان فنی یعنی نیروگاه‌های برق و راه‌های آهن و تلفن و

راه‌های آهن و تلفن و تلگراف و بندر و مخزن گاز شهری و راه‌های آب است. دیرزینسکی پاسخ می‌دهد: قیام باید به پیشواز دشمن برود و به او در مواضع خودش حمله کند: «باید به دولت حمله کنیم. باید دشمن را درست در زمینی شکست دهیم که زمینه‌ی حراست از دولت است.» به اعتقاد دیرزینسکی حال که دشمن در وزارتخانه‌ها و کاخ ماریا و کاخ تابستانی و کاخ زمستانی پناه گرفته‌است، باید در همین پناهگاه‌ها به سراغش رفت و در نتیجه باید «برای قبضه‌ی حکومت، توده‌ها را به جنگ دولت فرستاد».

از دیدگاه کمیسیون، مهم‌ترین مسئله‌ی تاکتیک قیام، اعلام بی‌طرفی از سوی سندیکاهاست. آیا می‌شود بدون پشتیبانی اعتصاب عمومی حکومت را به چنگ آورد؟ پاسخ کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون به این پرسش منفی است: «نه. باید توده‌ها را به قیام برانگیخت و اعتصاب را موجب شد و تنها راه برانگیختن توده‌ها به اعتصاب و جنگ با دولت، تاکتیک قیام عمومی است و نه تاکتیک ضربه‌های مجزا».

تروتسکی پاسخ می‌دهد: «اعتصاب هیچ ضرورتی ندارد. بی‌نظمی عظیمی که بر پتروگراد حاکم است، از هر اعتصاب عمومی مؤثرتر است: بی‌نظمی حکومت را فلج می‌کند و مانع از آن می‌شود که دولت بتواند جلو قیام را بگیرد. حالا که نمی‌توانیم به اعتصاب متکی باشیم، به بی‌نظمی تکیه خواهیم کرد».

به گفته‌ی عده‌ی بی، علت مخالفت کمیسیون با تاکتیک تروتسکی خوشبینی بیش از اندازه‌ی او به اوضاع بود. اما واقعیت آن است که تروتسکی بدبین است و ارزیابی او از اوضاع خیلی بدتر از بقیه است. تروتسکی به توده‌ها بی‌اعتماد است و به‌خوب می‌داند که برای پیروزی قیام فقط می‌تواند بر روی عمل یک اقلیت حساب کند. فکر برانگیختن اعتصاب عمومی با کشاندن توده‌ها به جنگ مسلحانه با دولت از نظر او فقط خیالبافی است. تروتسکی بر این باور است که فقط گروه‌ی خیلی کمی به قیام خواهند پیوست و یقین دارد اگر اعتصاب شود، اعتصاب علیه بالشویک‌ها خواهد بود. بنابراین برای جلوگیری از اعتصاب عمومی هم که شده

بالشویک‌ها باید قدرت را هرچه زودتر به‌چنگ آورند. رویدادهای بعدی نظر او را تأیید می‌کند. کارکنان راه‌آهن و کارمندان پست و تلفن و تلگراف و کارمندان وزارتخانه‌ها و خدمه‌ی شهرداری فقط وقتی دست‌از‌کار می‌کشند که دیگر کار از کار گذشته‌است و قدرت در دست‌های لنین است. اما در آن زمان، تروتسکی کمر اعتصاب را شکسته‌است.

مخالفت کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون با تاکتیک تروتسکی وضعی باطلنما پدید آورده بود و می‌توانست موجب شکست بشود: درست در آستانه‌ی کودتا، قیام دو ستاد و دو برنامه و دو دسته هدف دارد. تکیه‌ی کمیسیون به توده‌ی سربازان فراری و کارگران است و برنامه‌اش اول براندازی دولت و سپس قبضه‌ی حکومت است. اتکای تروتسکی تنها به یک‌هزار مرد مصمم است و برنامه‌اش اول قبضه‌ی حکومت و سپس براندازی دولت است. اگر مارکس هم زنده بود، حتماً به نقشه‌ی کمیسیون رأی می‌داد و نه به برنامه‌ی تروتسکی. اما تروتسکی کوتاه نمی‌آید: «قیام نیازمند شرایط مساعد نیست.»

تروتسکی حمله را در روز روشن، در ۲۴ اکتبر، شروع می‌کند. جزئیات نقشه‌ی عملیات را آنتونوف-آفسینکو ریخته‌است: افسر سابق ارتش تزاری که شهرتش به‌عنوان ریاضی‌دان و شطرنج‌باز از آوازه‌اش به‌عنوان تبعیدی و انقلابی کم‌تر نیست. لنین، در اشاره‌اش به تاکتیک تروتسکی، درباره‌ی آنتونوف-آفسینکو می‌گوید تنها یک شطرنج‌باز می‌توانست قیام را سازمان دهد. آنتونوف-آفسینکو ظاهری مالیخولیایی و بیمارگونه دارد: موهای بلندش بر روی شانه‌هایش افتاده‌است و به او حالتی شبیه به حالت ناپولئون را در پرتره‌های پیش از ۱۸ برومر می‌دهد. نگاهی مرده دارد و در چهره‌ی تکیده و رنگ‌پریده‌اش غمی موج می‌زند که به بدیمنی عرق سرد است.

آنتونوف-آفسینکو در اتاق کوچکی در طبقه‌ی آخر انستیتو شمولنی، در ستاد کل حزب بالشویک، نشسته‌است و بر روی نقشه‌ی پتروگراد شطرنج بازی می‌کند. زیر پای او، یک طبقه پایین‌تر، کمیسیون -بی‌خبر از

این که تروتسکی حمله را شروع کرده- برای تعیین روز قطعی قیام سراسری جلسه دارد. فقط لنین از تصمیم ناگهانی تروتسکی خبر دارد - تازه، او نیز خبر را فقط در لحظه‌ی آخر دریافت داشته‌است. کمیسیون هنوز مطیع رهنمود ۲۱ اکتبر لنین است، همان رهنمودی که می‌گوید برای قیام، ۲۴ اکتبر خیلی زود و ۲۶ اکتبر خیلی دیر است. کمیسیون آماده‌ی تصمیم‌گیری نهایی است که پاژوویشکی با خبری باورنکردنی وارد می‌شود: گاردهای سرخ تروتسکی مرکز تلگراف و پل‌های روی نوا را اشغال کرده‌اند (کنترل پل‌ها برای حفظ ارتباط میان مرکز شهر و محله‌ی کارگرنشین ویبورگ لازم است) و نیروگاه‌های برق و مخزن‌های گاز شهری و ایستگاه‌های راه‌آهن نیز به اشغال ناوی‌های دینکو درآمده‌است. عملیات با سرعت و نظم باورنکردنی انجام شده‌است. فقط ۵۰ ژاندارم و سرباز از ساختمان مرکز تلگراف حراست می‌کردند. سرویس انتظامی و حراستی، این است نارسایی تدبیرهای پلیسی در تاکتیک دفاعی. چنین تاکتیکی ممکن است در برابر جمعیتی شورشی کارساز باشد، اما نه در برابر مشت‌مرد مصمم. تدبیرهای پلیسی، حمله‌های ناگهانی را چاره‌ساز نیست: سه نفر از ناوی‌های دینکو که در «مانوورهای نامرئی» شرکت کرده‌اند و ناحیه را می‌شناسند، از صفوف حراست می‌گذرند، وارد دفترها می‌شوند و با پرتاب چند نارنجک از پنجره‌ها به خیابان، صف‌های منظم سربازها و ژاندارم‌ها را بهم می‌ریزند. دو گروه ناوی در مرکز تلگراف مستقر می‌شوند و تیربارها را کار می‌گذارند. گروه سومی نیز می‌رود و خانه‌ی روبرویی را اشغال می‌کند تا در صورت حمله به مرکز، حمله‌کنندگان را از پشت سر به رگبار بندد. چند خودرو زرهپوش نیز عهده‌دار تأمین ارتباط میان گروه‌های عملیاتی سطح شهر و انستیتو سمولنی می‌شوند. در خانه‌های کنج هر یک از چهارراه‌های اصلی، تیربار کار گذاشته می‌شود. گشتی‌های سیار نیز برای مراقبت از پادگان هنگ‌های وفادار به کرنسکی اعزام می‌شوند.

در ساعت ۶ بعدازظهر، آنتونوف-آفسینکو، رنگ‌پریده‌تر از همیشه، لبخندزنان وارد اتاق تروتسکی در انستیتو سمولنی می‌شود و می‌گوید:

«تمام». اعضای دولت که انتظار رویدادهای آن روز را نداشتند، در کاخ زمستانی پناه گرفته‌اند. چند گردان یونکر و یک گردان زن از کاخ زمستانی حراست می‌کنند. کرنسکی فرار کرده‌است. شایع است برای جمع‌آوری قشون و حمله به پتروگراد به جبهه رفته‌است. همه‌ی جمعیت به خیابان‌ها ریخته‌اند و تشنه‌ی اخبارند. مغازه‌ها و کافه‌ها و رستوران‌ها و سینماها و تئاترها همه بازند، ترامواها پُر است از سرباز و کارگر مسلح و انبوه جمعیت همانند رود بر طول خیابان نوسکی جاری است. همه حرف می‌زنند، بحث می‌کنند و فحش می‌دهند. دنیا به دولت یا به بالشویک‌ها. باورنکردنی‌ترین شایعه‌ها دهن به دهن می‌گردد: کرنسکی کشته شده‌است، رهبران منشویک را جلو کاخ تابستانی تیرباران کرده‌اند، لنین در آپارتمان تزار در کاخ زمستانی مستقر شده‌است. انبوه جمعیت، همانند شطی پیوسته جاری، از خیابان‌های نوسکی و گاروکوؤشکایا و واشنیسنسکی، یعنی از سه خیابان اصلی منتهی به دریاداری، راهی پارک آلکساندر می‌شود تا ببینند آیا پرچم سرخ بر فراز کاخ زمستانی به اهتزاز درآمده‌است یا نه؟ یونکرها هنوز از کاخ زمستانی حراست می‌کنند. جمعیت پس می‌نشیند و از ترس تیربارها و توپ‌ها، از دور به پنجره‌های روشن و میدان خالی و خودروهایی را که هنوز جلو ستاد کل ایستاده‌اند چشم می‌دوزد و سردرگم بر جای می‌ماند. پس لنین کجاست؟ پس بالشویک‌ها کجایند؟

واپسگراها و لیبرال‌ها و منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی نمی‌فهمند وضع از چه قرار است. حاضر نیستند بپذیرند بالشویک‌ها حکومت را در دست گرفته‌اند و می‌گویند: نباید شایعه‌های جاسوسان انستیتو سمولنی را باور کرد. وزارتخانه‌ها فقط از سر احتیاط به کاخ زمستانی منتقل شده‌اند و اگر خبرها درست باشد آن‌چه اتفاق افتاده کودتا نبوده و فقط چند تا سوء قصد کم و بیش موفق (هنوز خبرهای دقیق در دست نیست) به تأسیسات سازمان خدمات فنی دولتی و شهری بوده‌است. ارگان‌های مقننه و سیاسی و اداری هنوز در دست کرنسکی است، به کاخ‌های تابستانی و ماریا و وزارتخانه‌ها حتا حمله هم نشده‌است.

وضع باطل‌نمای شگرفی است: تاکنون سابقه نداشته‌است رهبران یک قیام اعلام‌کنندگان حکومت را در دست گرفته‌اند و در همان حال دست‌های دولت را هم چنان باز گذارند. چنین است گفتی بالشویک‌ها علاقه‌ی بی‌دولت ندارند. چرا وزارتخانه‌ها را اشغال نمی‌کنند؟ مگر می‌شود بدون در دست داشتن ارگان‌های اداری بر روسیه حکومت کرد؟ درست است که بالشویک‌ها کل سازمان فنی را گرفته‌اند، اما کرنسکی هنوز سقوط نکرده‌است و اگرچه کنترل راه‌های آهن و نیروگاه‌های برق و امور شهری و تلفن و تلگراف و پست و بانک دولتی و مخزن‌های زغال و نفت و گندم را از دست داده، اما هم‌چنان قدرت را در دست دارد. البته وزیران گردآمده در کاخ زمستانی عملاً نمی‌توانند وزارت کنند و وزارتخانه‌ها نمی‌توانند کار کنند. ارتباط دولت نیز با بقیه‌ی روسیه قطع است و همه‌ی وسیله‌های ارتباطی در دست بالشویک‌هاست. در محله‌های اطراف شهر همه‌ی خیابان‌ها بسته‌است و کسی نمی‌تواند از شهر خارج شود. حتا ستاد کل ارتش هم با جایی ارتباط ندارد. ایستگاه رادیو و تلگراف در دست بالشویک‌هاست، گاردهای سرخ دژ پتروپل را اشغال کرده‌اند و بسیاری از هنگ‌های ارتش پتروگراد به زیر فرمان کمیته‌ی نظامی انقلابی درآمده‌اند. باید بی‌درنگ کاری انجام شود! معلوم نیست چرا ستاد کل دست‌روی‌دست گذاشته‌است؟ می‌گویند ستاد در انتظار لشکر ژنرال کراسنوف است، نیروهای کراسنوف آماده‌اند پایتخت را در هر لحظه اشغال کنند، همه‌ی تدبیرهای لازم برای حراست از دولت اتخاذ شده‌است، وانگهی این که بالشویک‌ها هنوز به دولت حمله نکرده‌اند نشانه‌ی این است که توانش را ندارند. پس هنوز جای امید است.

اما روز بعد، روز ۲۵ اکتبر، هم‌زمان با گشایش دومین کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه در تالار بزرگ انستیتو سمولنی، تروتسکی به آنتونوف-آفسینکو دستور حمله به کاخ زمستانی را می‌دهد که پناهگاه وزیران کرنسکی است. مسئله این است که آیا بالشویک‌ها اکثریت را در کنگره به دست می‌آورند یا نه؟ اعلام این که بالشویک‌ها حکومت را

در دست گرفته‌اند کافی نیست تا نمایندگان شوراهاى سراسر روسیه پیروزی قیام را بپذیرند و باید به آن‌ها اطلاع داده‌شود که اعضاى دولت هم اسیر گاردهاى سرخ شده‌اند. تروتسکى به لنین می‌گوید: «باید این کار را بکنیم تا کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون قبول کنند کودتا شکست نخورده است.»

لنین می‌گوید: «کمی دیر به این نتیجه رسیده‌اید.»

تروتسکى پاسخ می‌دهد: «تا وقتی مطمئن نشده‌بودم نظامی‌ها از دولت دفاع نخواهند کرد نمی‌توانستم به دولت حمله کنم. باید سربازها فرصت پیوستن به ما را پیدامی‌کردند. حالا دیگر فقط یونکرها به دولت وفادارند.»

لنین، کلاه گیس به سر و بی‌ریش، در رخت و لباس کارگرها از پناهگاه خارج می‌شود و برای شرکت در کنگره‌ی شوراها به سمولنی می‌آید. این لحظه، بدترین لحظه‌ی زندگی اوست: هنوز به پیروزی قیام اطمینان ندارد. او نیز همانند کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون و بخش اعظم نمایندگان کنگره منتظر شنیدن خبر سقوط دولت و اسارت وزیران کرنسکى به دست گاردهاى سرخ است. او نیز به تروتسکى و غرور و اطمینان به نفس و حيله‌گری و تهورش بدگمان است. تروتسکى از یاران قدیم نیست، بالشویکی نیست که بشود چشم بسته رویش حساب کرد. تازه و پس از روزهای ژوییه به حزب پیوسته‌است. به قول خودش: «من هیچ‌یک از دوازده حواری نیستم. بیش تر به پولس رسول شبیه‌ام که مسیحیت را میان نایهودیان تبلیغ می‌کرد». لنین هرگز از تروتسکى زیاد خوشش نمی‌آمده‌است. از آن آدم‌هایی است که همیشه همه را می‌آزارند. توانش در سخنوری ناخوشایند است. قدرت خطرناک به حرکت درآوردن توده‌ها و راه‌انداختن شورش را دارد. خوارجی مسلک است و ارتدادآور. آدمی است هم بسیار خطرناک و هم چشم‌ناپوشیدنی. مدت‌هاست لنین می‌داند تروتسکى عاشق قیاس‌های تاریخی است: در همه‌ی سخنرانی‌ها، در همه‌ی میتینگ‌ها و نشست‌ها، در بحث‌ها و همایش‌های حزبی، همیشه از انقلاب

پیرایشگری کُرامول یا انقلاب فرانسه مثال می‌آورد. و چه کس مشکوک‌تر از مارکسیستی که آدم‌ها و فاکت‌های انقلاب بالشویکی را به محک آدم‌ها و فاکت‌های انقلاب فرانسه می‌سنجد؟ لنین نمی‌تواند از یاد برد که تروتسکی، به محض آزادی از زندان کُرستی، درست پس از روزهای ژوویه، به شورای پتروگراد رفت و در سخنرانی بی‌قهرآمیز خواستار برقراری ترور به سبک ژاکوبین‌ها شد و چون منشویک‌ها به‌اش اعتراض کردند که «نتیجه‌ی گیوتین، ناپولئون است»، پاسخ داد: «من ناپولئون را از کرنسکی بیش‌تر دوست دارم.» نه لنین هرگز توانست این پاسخ را از یاد برد و نه دیرژینسکی که دیرترها می‌گفت: «تروتسکی ناپولئون را از لنین بیش‌تر دوست داشت.»

در اتاقی چسبیده به تالار بزرگ انستیتو سمولنی - محل برگزاری دومین کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه -، لنین در پشت میزی مملو از کاغذ و روزنامه کنار تروتسکی نشسته‌است. حلقه‌یی از کلاه‌گیسش به روی پیشانی‌اش افتاده‌است. قیافه‌ی مضحک لنین، تروتسکی را بی‌اختیار به‌خنده می‌اندازد. با خود می‌گوید که حالا دیگر وقت آن رسیده لنین کلاه‌گیس را از سر بردارد؛ دیگر خطری وجود ندارد، قیام پیروز شده‌است و لنین رهبر روسیه‌است. حالا دیگر لنین می‌تواند از نو ریش‌بگذارد، این کلاه‌گیس مسخره را دور بیندازد و چهره‌ی آشنایش را به همه نشان دهد. دان و سکوبلف، دو رهبر اکثریت منشویک، از جلو لنین می‌گذرند تا به درون تالار کنگره بروند. نگاهی به هم می‌اندازند و رنگ از روی‌شان می‌پرد: مرد کلاه‌گیس به‌سر شبیه تیاترچی‌های خرده‌پای شهرستانی را بازمی‌شناسند: لنین، ویرانگر روسیه‌ی مقدس. دان به سکوبلف می‌گوید: «کار از کار گذشته‌است.»

تروتسکی به لنین می‌گوید: «چرا چهره‌ی مبدل؟ برنده‌ها که تغییر قیافه نمی‌دهند.» لنین با چشمانی نیم‌بسته نگاهش می‌کند و لبخند خفیف و پرریش‌خندی می‌زند. «مسئله همین است: برنده کیست؟» از دور، هرازگاهی، صدای غرش توپ یا رگبار مسلسل می‌آید. ناو آتوزووا، از لنگرگاهش در نوا، به پشتیبانی حمله‌ی گاردهای سرخ، بر کاخ زمستانی

آتش گشوده است. دیبنکوی ناوی، دیبنکوی غول پیکر چشم آبی وارد می شود. ریش ابریشمی بوری دور چهره اش را گرفته است. ناوی های کرونشتات و خانم کالانتای او را به خاطر چشم هایش دوست داشتند - چشمانی شبیه به چشم بچه ها - و به خاطر سنگدلی اش. دیبنکو خبر را می دهد: گاردهای سرخ آنتونوف - آفسینکو کاخ زمستانی را گرفته اند، وزیران کرنسکی اسیر بالشویک ها شده اند و دولت سقوط کرده است.

لنین فریاد می کشد: «بالاخره!»

تروتسکی می گوید: «شما بیست و چهار ساعت تأخیر دارید!»

لنین کلاه گیس را برمی دارد، بر سرش که به تعبیر و لُز شبیه به سر بالفور بود دست می کشد و می گوید: «برویم». به طرف تالار کنگره راه می افتد. تروتسکی هم ساکت به دنبالش می رود. خسته به نظر می رسد و حالتی خواب آلود چشمان فولادینش را می بندد. لونا چارسکی می نویسد که در هنگام قیام، تروتسکی به یک بطری لید شبیه بود. دولت سقوط کرده است و لنین کلاه گیسش را برداشته است، انگار انسانی نقابش را از چهره بردارد. کودتا، تروتسکی بود. اما دولت، لنین است. رهبر، دیکتاتور و فاتح انقلاب کسی جز لنین نمی تواند باشد.

تروتسکی ساکت به دنبال او می رود و بر لب هایش همان لبخند

دوپهلویی است که تا مرگ لنین هیچ از سختی آن کم نشد.

سرگذشت یک کودتای ناکام جنگ تروتسکی و ستالین

تبرستان

www.tabarestan.info

ستالین تنها دولتمرد اروپایی است که از اکتبر ۱۹۱۷ درس گرفته است: اگر کمونیست‌های همه‌ی اروپا باید از تروتسکی درس قبضه‌ی قدرت گیرند، دولت‌های لیبرال و دموکراتیک نیز باید از ستالین حراست از حکومت در برابر تاکتیک قیام کمونیستی یعنی تاکتیک تروتسکی را فراگیرند.

نبرد ستالین و تروتسکی غنی‌ترین مرحله‌ی تاریخ سیاسی ده ساله گذشته‌ی اروپاست و می‌توان از آن درس‌ها آموخت. پیشینه‌ی رسمی نبرد به سال‌ها پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برمی‌گردد، به کنگره‌ی ۱۹۰۳ لندن و شکاف میان لنین و مازتوف - یعنی بالشویک‌ها و منشویک‌ها. پس از این کنگره، تروتسکی آشکارا از لنین دور می‌شود و - اگرچه از مارتوف طرفداری نمی‌کند -، اما به نظریه‌ی منشویک‌ها نزدیک‌تر است تا به نظریه‌ی بالشویک‌ها. ولی واقعیت این است که پیشینه‌های خصوصی و آیینی این نبرد و مسئله‌ی ضرورت مبارزه با خطر تروتسکیسم در چهارچوب تفسیری اصول لنین - یا به بیان دیگر، لزوم مبارزه با خطر انحراف و تفسیرهای غلط و ارتدادی - فقط بهانه و توجیه رسمی عنادی است که ریشه‌ها و علت‌های ژرف‌تر آن را باید در وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روسیه‌ی شوراهای پس از مرگ لنین جستجو کرد و از طرز فکر رهبران بالشویک و از احساس و منفعت‌های توده‌های کارگر و دهقان

سراغ گرفت.

سرگذشت نبرد ستالین و تروتسکی، داستان تلاش تروتسکی برای قبضه‌ی قدرت و شرح چند و چون دفاع ستالین و بالشویک‌های قدیمی از حکومت است. خلاصه‌تر بگویم، سرگذشت یک کودتای ناکام است. در برابر تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، ستالین نظریه‌های لنین را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پیش می‌کشد. هر دو جناح به نام لنین می‌جنگند و در این جنگ، همه‌ی سلاح‌های زرادخانه‌ی بیزانس را به کار می‌گیرند. اما آن چه در پس همه‌ی دسیسه‌ها و بحث‌ها و سفسطه‌ها پنهان است بسیار مهم‌تر از جدلی ساده بر سر تفسیر لنینیسم است.

جنگ، جنگی قدرت است. مسئله‌ی جانشینی لنین، مدت‌ها پیش از مرگ او و در حقیقت از همان نخستین علایم بیماری او مطرح می‌شود. دعوا اصلاً بر سر اندیشه‌ها نیست: در پس مسایل آیینی، جاه‌طلبی‌های فردی پنهان است. نباید فریب انگیزه‌های رسمی سخنرانی‌ها را خورد. تلاش تروتسکی در بحث‌هایش این است که خود را مدافع بی‌غرض میراث معنوی و فکری لنین و پاسدار اصول انقلاب اکبر جلوه‌دهد و چنین وانمود کند که کمونیستی‌سازش ناپذیر است و برای مقابله با انحطاط دیوان‌سالارانه‌ی حزب و بورژواشدن حکومت شوراهای می‌جنگد. ستالین نیز در بحث‌های خود عمدتاً می‌کوشد علت‌های اصلی پیکار درون‌حزبی شاگردان لنین - یعنی شاخص‌ترین نمایندگان روسیه‌ی شوراهای - را هم از چشم کمونیست‌های بقیه‌ی کشورها و هم از نگاه اروپای سرمایه‌دار و لیبرال و دموکراتیک پنهان نگه‌دارد: جنگ تروتسکی برای قبضه‌ی حکومت و جنگ ستالین برای حفظ آن.

در ستالین از بی‌خیالی روس‌ها و تسلیم کاهلانه‌شان به خیر و شر و از نوع دوستی بی‌هویت و مجادله‌جو و لجوجانه و محبت ساده‌لوحانه و بی‌رحمانه هیچ خبری نیست. ستالین روس نیست و اهل گرجستان است و همه‌ی شالوده‌ی حیل‌گری او، صبر و تحمل و پشتکار و عقل سلیم است. ستالین مردی است خوشبین و لجوج. دشمنانش به او اتهام می‌زنند که

جاهل و کودن است: اشتباه‌شان نیز در همین است. البته ستالین مردی با فرهنگ و یک اروپایی کشته‌مرده‌ی سفسطه‌ها و اشراق‌های روان‌شناختی نیست. ستالین بربر است - درست در معنای لنینیستی این کلمه-، یعنی انسانی است دشمن فرهنگ و روان‌شناسی و معنویت باخترزمین. هوش ستالین، غریزی و جسمانی است، هوشی طبیعی که با پیشداوری‌های فرهنگی یا معنویت بیگانه است. می‌گویند چگونگی راه‌رفتن افراد، معرفت ماهیت‌شان است. من راه‌رفتن ستالین را، در مه ۱۹۲۹، در کنگره‌ی سراسری شوراهای روسیه در تئاتر بزرگ مسکو، هنگامی که پشت تریبون می‌رفت، به چشم خودم دیده‌ام: درست در زیر صحنه، در جای ارکستر بودم. ستالین از پشت سر دو ردیف از کمیسرها‌ی خلق و نمایندگان تشیک و اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب که روی صحنه به‌صاف ایستاده بودند ظاهر شد. لباسش، بالاپوشی خاکستری و نظامی‌وار و ساده بود، شلوار کوتانی تیره‌رنگی به‌پاداشت که در پایین در دو چکمه‌ی زمخت فرومی‌رفت. چهارشانه بود و ریزاندام و قوی‌بنیه، با سری بزرگ و موهای سیاه مجعد و چشمانی کشیده که در زیر ابروهای سیاهش گرد می‌نمودند. سبیل‌های سیخ نخودی‌رنگش چهره‌اش را موقر می‌ساخت. خیلی کند و سنگین راه می‌رفت و پاشنه‌ها را بر زمین می‌کوبید. سرش به جلو خم بود، دست‌هایش آویزان بود و به دهاتی‌های سختکوش و صبور و یکدنده‌ی کوه‌نشین می‌مانست. صدای کف‌زدن‌ها همانند غرش رعد برخاست و به او درود فرستاد. اما ستالین حتا رویش را برنگرداند، همین‌طور آرام جلورفت، پشت ریکوف و کالینین جای گرفت، سر را بالا آورد، انبوه جمعیتی را که برایش دست می‌زدند نگاه کرد و هم‌چنان بی‌حرکت و کمی خمیده ماند. چشمان بی‌برقش صاف روبرویش را نگاه می‌کرد. به‌جز او فقط حدود بیست نفری از نمایندگان تاتار که از جمهوری‌های خودمختار شوروی مانند باشقیرها و بوریات‌های مغول و داغستان و یاقوت‌ها آمده بودند و در جایگاه‌شان، در جلو صحنه، همین‌طور ساکت و بی‌حرکت بودند. بالاپوش‌های ابریشمی زرد و سبز داشتند و بر موهای

سیاه و بلند و براق‌شان، کلاه نقره‌دوزی تاتاری نشسته بود و نگاه چشمان ریز و باریک‌شان به ستالین دیکتاتور بود، به مشت آهنین انقلاب، به دشمن خونی غرب و اروپای بورژوازی فربه و متمدن. به محض آن که شور و جنون مردم کمی فرونشست، ستالین سر را به آرامی به سمت نمایندگان تاتار برگرداند و نگاه مغول‌ها و نگاه دیکتاتور با هم تلاقی کرد. فریادی عظیم تئاتر را لرزاند: روسیه‌ی پرولترها به آسیای سرخ و مردم چمنزارها و دشت‌ها و رودخانه‌های بزرگ آسیا درود می‌فرستاد. ستالین چهره‌ی خونسردش را مجدداً به طرف مردم برگرداند و ساکت و بی حرکت ماند و چشمان بی برقش صاف روبرو را نگاه می‌کرد.

نیروی ستالین، خونسردی و صبر بود. حرکات تروتسکی را زیر نظر داشت و بررسی می‌کرد و با گام‌های سنگین و کند روستایی‌وارش به دنبال گام‌های سریع، دمدمی و عصبی تروتسکی می‌رفت. ستالین سر به تو و سرد و لجوج بود و تروتسکی مغرور و تند و خودخواه و ناشکیبا و یکسر به زیر سلطه‌ی جاه‌طلبی‌ها و تصورات خود: طبعی پرشور، متهور و پرخاشگر داشت. ستالین، تروتسکی را «یهودی بی‌نوا» می‌نامید و تروتسکی، ستالین را «مسیحی بدبخت».

در قیام اکتبر، وقتی گاردهای سرخ تروتسکی ناگهان و بدون اطلاع کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون زیر فرمان کمیته‌ی مرکزی برای قبضه‌ی حکومت دست به حمله زدند، ستالین خود را کنار کشید. او تنها کسی است که در آن زمان نقطه‌های ضعف و خطاهای تروتسکی را دریافت و پیامدهای دورتر را پیشبینی کرد. وقتی تروتسکی مسئله‌ی جانیشینی در قلمرو اقتصادی و سیاسی و آیینی را ناگهان پس از مرگ لنین پیش کشید، مدت‌ها بود که ستالین ماشین حزب و اهرم‌های فرمان را در دست داشت: وقتی تروتسکی ستالین را متهم می‌کند مسئله‌ی جانیشینی لنین را مدت‌ها پیش از مرگ او به نفع خود تمام کرده‌است، سخت می‌توان این اتهام را رد کرد.

اما آن کس نیز که وضع ویژه‌ی ستالین را در حزب موجب شد، کسی

به جز لنین در بستر بیماری نبود. از همین رو ستالین نیز حق دارد بگوید به وظیفه‌اش عمل کرد و تا هنوز وقت بود، جلو خطرهای اجتناب‌ناپذیر پس از مرگ لنین را گرفت. تروتسکی به او اتهام می‌زند: «شما از بیماری لنین سوءاستفاده کردید». ستالین به او پاسخ می‌دهد: «تا نگذارم شما از مرگش سوءاستفاده کنید».

تروتسکی سرگذشت مبارزه‌ی خود با ستالین را با تردستی بسیار تعریف کرده است: در هیچ یک از صفحه‌های کتاب او هیچ چیز از ماهیت حقیقی دعوا خبر نمی‌دهد. مهم‌ترین دغدغه‌ی تروتسکی در این کتاب، دغدغه‌ی همیشگی اوست: می‌خواهد به پرولتاریای جهان و به‌ویژه به پرولتاریای روسیه ثابت کند برخلاف آنچه به آن متهم است، یک کاتیلینای بالشویک و انسانی آماده‌ی هرگونه ماجراجویی نیست. می‌گوید تنها ارتداد او در حقیقت تلاش برای ارائه‌ی تفسیری لنینیستی از آیین لنین است و گرنه تئوری انقلاب مداوم نه وحدت آیینی حزب را به خطر می‌اندازد و نه امنیت دولت را. تروتسکی می‌کوشد ثابت کند نه لوتر است و نه بوناپارت.

دغدغه‌های تاریخ‌نگارانه‌اش نیز صرفاً جدلی است. گفتمی تروتسکی و ستالین در خفا توافق کرده باشند، هر دو می‌کوشند آنچه را در حقیقت جدال بر سر قدرت است، جدالی بر سر اندیشه‌ها جلوه‌دهند. وانگهی هرگز کسی تروتسکی را رسماً به بوناپارتیسم متهم نکرده است: زدن چنین اتهامی به معنای اعتراف به فروافتادن انقلاب روسیه در سرایشی انحطاط بورژوایی است زیرا پرولتاریای جهان می‌داند بوناپارتیسم یکی از آشکارترین نشانه‌های این گونه انحطاط‌هاست. ستالین در مقدمه‌ی بروشور به سوی اکتبر می‌نویسد: «تئوری انقلاب مداوم نوعی منشویسم است». اتهام رسمی تروتسکی نیز به جز این نیست: ارتداد منشویکی. شاید بشود پرولتاریای جهان را به سادگی فریب داد و ماهیت راستین مبارزه‌ی ستالین و تروتسکی را از چشم کارگران دنیا پنهان‌نگه داشت، اما مردم روسیه از اصل قضیه خبر دارند و می‌دانند آنچه ستالین را به مقابله با تروتسکی واداشت این نبود که او را منشویکی آیین پرست و ره‌گم کرده در هزارتوی تفسیرهای

لنینی می‌دانست و بل آن بود که در او بوناپارتی سرخ و تنها کسی را می‌دید که می‌توانست مرگ لنین را به کودتا بدل کند و مسئله‌ی جانشینی او را با قیام حل کند.

از آغاز سال ۱۹۲۴ تا آخر ۱۹۲۶، جنگ تروتسکی و ستالین توانست در ظاهر حالت جدلی میان طرفداران تئوری انقلاب مداوم از یک سو و محافظان رسمی لنینیسم - یا به تعبیر تروتسکی، محافظان مومیایی لنین - از دیگر سو را حفظ کند. تروتسکی کمیسر جنگ بود و ارتش را در پشت سر خود داشت. سازمان‌های سندیکایی نیز طرفدار او بودند: در صدر سندیکاها تامسکی بود و تامسکی با برنامه‌ی ستالین برای بردن سندیکاها به زیر انقیاد حزب مخالف بود و از استقلال فعالیت سندیکاها در مناسبات شان با دولت دفاع می‌کرد. لنین از ۱۹۲۰ نگران اتحاد احتمالی ارتش سرخ و سازمان‌های سندیکایی بود. پس از مرگ لنین، تروتسکی و تامسکی به توافقی خصوصی دست یافتند و در برابر انحطاط خرده بورژوازی و دهقانی انقلاب و آنچه تروتسکی آن را ترمیدور ستالین می‌نامید جبهه‌ی واحدی از سربازان و کارگران تشکیل دادند. از دید ستالین، گپشو و دیوان‌سالاری مضاعف حزب و دولت، وجود این جبهه‌ی واحد خطرناک بود و خاطره‌ی ۱۸ برومر را زنده می‌کرد. محبوبیت مردمی عظیم نام تروتسکی، افتخار پیروزی بر یودنیچ و کولچاک و دنیکین و ژرانگیل در جنگ داخلی، غرور کلبی مسلکانه و متهورانه‌ی تروتسکی، او را به نوعی بوناپارت سرخ بدل می‌کرد. ارتش، توده‌های کارگر و جوانان کمونیست - که سودای طغیان در برابر ریش سفیدان لنینیسم و مفتیان حزبی را داشتند - پشتیبان تروتسکی بودند.

برای تباهی تروتسکی در چشم مردم، اختلاف انداختن در میان متحدان او، ایجاد شک و نارضایتی در صف‌های هوادارانش و دروغ جلوه‌دادن گفته‌ها، حرکت‌ها و هدف‌های وی، تروئیکای معروف ستالین و زینوویف و کامینیف زیرکانه‌ترین و ظریف‌ترین ابزارهای توطئه و دسیسه و حيله را به کار گرفت. رهبر گپشو - دِپِژینسکی متعصب -، تروتسکی را به

محاصره‌ی کامل شبکه‌یی از جاسوسان و محرکان درآورد و ماشین مخوف و مرموز گپتو را برای قطع همه‌ی بندها و پی‌های حریف به کار انداخت. دیرژینسکی در تاریکی شب کار می‌کرد، تروتسکی در روشنایی روز. ترویکا [درشک‌هی سه‌اسبه] می‌کوشید اعتبار تروتسکی را خدشه‌دار و محبوبیت آلوده کند و او را جاه‌طلبی شکست‌خورده و کسی جلوه‌دهد که فقط در فکر سوءاستفاده از انقلاب و خیانت به یادمان‌لین است. در مقابل، تروتسکی بی‌محابا به ستالین و زینوویف و کامنیف و کمیته‌ی مرکزی و ریش‌سفیدان لنینیسم و دیوان‌سالاری حزبی می‌تاخت، خطر ترمیدور خرده‌بورژوایی و دهقانی را گوشزد می‌کرد و جوانان کمونیست را به کمک به مبارزه با استبداد مفتیان انقلاب فرامی‌خواند. پاسخ ترویکا به این حمله‌ها، بارانی از افتراهای دهشتناک بود. روزنامه‌های دولتی همه گوش به فرمان ستالین بودند. دوروبر تروتسکی روزبه‌روز خالی‌تر می‌شد: آنان که ضعیف‌تر بودند به تردید می‌افتادند، خود را کنار می‌کشیدند و سر به زیر آستین فرو می‌بردند؛ آنان که لجوج‌تر و تندتر و بی‌باک‌تر بودند سرکشی می‌کردند و می‌جنگیدند، اما هیچ پیوندی با یکدیگر نداشتند و رزم‌شان یک‌تنه بود. جناح تروتسکی چشم‌پسته به ائتلاف دولتی می‌تاخت و سرش در شبکه‌ی دسیسه‌ها و خیانت‌ها و تله‌ها به‌سنگ می‌خورد، در هم می‌شکست و بر صف‌هایش شک و سوءظن می‌افتاد. سربازان و کارگران، تروتسکی را به‌چشم بنیان‌گذار ارتش سرخ و فاتح کولچاک و ورانگل می‌دیدند، تروتسکی برای‌شان مدافع آزادی سندیکاها و دیکتاتوری کارگران و مخالف ارتجاع‌نپ و دهقانان بود. آنان به فاتح قیام اکتبر و اندیشه‌های او وفادار بودند، اما این وفاداری ناکنشگرانه بود و بنابراین در انتظار و تحمل به سکون رسید - سکونی سنگین که در بازی تند و پُرپر خاش تروتسکی، نه‌وزنه‌یی یار او که بارِ گران و دست‌وپاگیری بر دوش او شد.

اوایل، تروتسکی می‌پنداشت حزب را به‌انشعاب بکشاند و امیدوار بود ترویکا را به کمک ارتش و سندیکاها سرنگون کند، با ۱۸ برومر

انقلاب مداوم جلو ترمیدور ستالین را بگیرد، حزب و حکومت را به زیر سلطه‌ی خود درآورد و برنامه‌ی کمونیسم کامل را اجرا کند. اما سخنرانی و جدل و بحث بر سر تفسیر درست اندیشه‌ی لنین نمی‌توانست به تنهایی حزب را به انشعاب بکشاند: باید کاری می‌شد کارستان. میان ستالین و زینوویف و کامنیف اختلاف شدیدتر می‌شد و زمان به نفع تروتسکی کار می‌کرد، اما تروتسکی هنوز تعلل می‌کرد و مترصد فرصت مناسب بود. چرا؟

تروتسکی باید از بحث و جدل دست‌برمی‌داشت و دست‌به‌کار قیام می‌شد اما وقت خود را بیهوده به بررسی وضع سیاسی و اجتماعی انگلستان هدر می‌داد، همه‌ی هم‌وغمش آموزش چند و چون راه‌های قبضه‌ی حکومت به کمونیست‌های انگلیسی بود، همانندی‌های میان ارتش کرامول دین پیرا و ارتش سرخ را مطالعه‌می‌کرد و مشابهت‌های میان لنین و کرامول و روبسپیر و ناپولئون و موسولینی را می‌جست و می‌نوشت: «لنین را نه می‌توان با بوناپارت قیاس کرد و نه با موسولینی. اما لنین را می‌توان با کرامول و روبسپیر قیاس کرد. لنین، کرامول پرولتری سده‌ی ۲۰ است و این تعریف، عالی‌ترین تعریف از کرامول خرده‌بورژوازی سده‌ی ۱۷ است.» باید تا فرصت داشت با تاکتیک اکتبر ۱۹۱۷ به جنگ ستالین می‌رفت، اما به جای آن به ناویان انگلیسی یاد می‌داد چه کنند تا حکومت به دست کارگران بیفتد و وقت را با تجزیه و تحلیل روانی سربازان و ناویان انگلیسی هدر می‌داد و می‌کوشید رفتارهای‌شان را در هنگام دریافت دستور تیراندازی پیشبینی کند: ذره‌ذره‌ی حرکت‌های سربازان متمرّد، سربازان مردّد و سربازانی را که بر روی هم‌قطاران متمرّد خود شلیک می‌کنند او را لانتی [با حرکت آهسته] به‌نمایش درمی‌آورد و ساخت و کار شورش را می‌شکافت و از خود می‌پرسید از این سه حرکت کدام تعیین‌کننده‌ی سرانجام غایی شورش است زیرا این سه را حرکت‌های اساسی ساخت و کار شورش می‌دانست. تروتسکی فقط به فکر انگلستان بود: مک‌دونلد ذهنش را بیش‌تر مشغول می‌کرد تا ستالین: «آن‌چه کرامول

ساخت، ارتش نبود و بل حزب بود، حزبی مسلح. قدرت کرامول در همین بود.» سربازان کرامول را در میدان کارزار، دنده آهنین می نامیدند و تروتسکی می گفت: «داشتن دنده های آهنین به سود هر انقلاب است. کارگران انگلیسی باید در این باره از کرامول درس ها بگیرند.» پس چرا تروتسکی «دنده های آهنین» خود، یعنی سربازان ارتش سرخ را به جنگ هواداران ستالین نمی فرستاد؟ چرا؟

تروتسکی این دست آن دست می کرد و تعللش به سود مخالفانش تمام می شد: ابتدا او را از کمیسری جنگ برداشتند و کنترل ارتش سرخ را از دستش درآوردند؛ اندکی دیرتر نیز به سراغ تروتسکی رفتند و او را از رهبری سازمان های سندیکایی کنار گذاشتند. بدین سان فزونی کبیر، پیرو مخوف کاتیلنا خلع سلاح شد و دو ابزار زیربنایی ۱۸ برومر بوناپارت بالشویک، یعنی ارتش و سندیکاها، علیه او به کار گرفته شد. گپشو محبوبیت تروتسکی را هر روز خدشه دارتر می کرد و رفتارهای دوپهلوی و تعلل های توضیح ناپذیر او موجب نومیدی، احتیاط پیشه کردن و پراکندگی انبوه پیروانش می شد. و در این میان، تروتسکی ناگهان به سختی بیمار شد و ناچار مسکورا ترک کرد و در مه ۱۹۲۶، برای درمان، به کلینیکی در برلین رفت: از شنیدن خبر اعتصاب عمومی در انگلستان و کودتای پیلسوئسکی تب کرد. باید به روسیه برمی گشت و به مبارزه ادامه می داد: «تا خردک شوری هست هنوز، شعله یی خواهد بود.» در ژوئیه ۱۹۲۶، دیرژینسکی سنگدل و متعصب، پدیدآورنده ی گپشو در نشست کمیته ی مرکزی و در حال سخنرانی تند علیه تروتسکی سکتی مغزی کرد و مُرد. اختلاف های دیرین سه اسپ ترویکا ناگهان علنی شد، کامنیف و زینوویف علیه ستالین با هم متحد شدند و سه محافظ رسمی مومیایی لنین به جان هم افتادند. ستالین از میترینسکی - جانشین دیرژینسکی در رأس گپشو - کمک خواست. کامنیف و زینوویف به تروتسکی پیوستند. وقت کارزار فرارسیده بود: در گرداگرد کُرملین، کشتی طغیان بالا می گرفت.

در اوایل مبارزه‌ی میان تروتسکی و ستالین، تروتسکی از بحث انگلستان چنین نتیجه می‌گرفت که انقلاب‌ها خود به خود روی نمی‌دهند و می‌گفت: «اگر می‌شد مسیری بخردانه برای انقلاب تعیین کرد، جلوگیری از انقلاب هم احتمالاً ممکن می‌شد.» نکته در همین است: این تروتسکی بود که برای اقدام‌های انقلابی مسیری بخردانه تعیین کرد و اصل‌ها و قاعده‌های تاکتیک قیام نوین را مشخص ساخت، اما این ستالین بود که در ۱۹۲۷ از درس‌های او بهترین بهره را گرفت و راه حراست از دولت پرورژوایی را در برابر خطر قیام کمونیستی به دولتمردان اروپایی نشان داد.

اگرچه سوئیس و هلند در شمار شهری شده‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین دولت‌های اروپایی‌اند و نظم‌شان فقط محصول ساخت و کار سیاسی و دیوانی حکومت نیست و بل خصلت ذاتی مردم نیز شده‌است، اما کاربرد تاکتیک قیام کمونیستی در این دو کشور از کاربرد آن در روسیهی کرنسکی دشوارتر نیست. چرا چنین گفته‌ی باطل‌نما را می‌زنم؟ زیرا مسئله‌ی کودتای نوین، مسئله‌ی فنی و تکنیکی است. به قول تروتسکی، قیام یک ماشین است و بنابراین برای راه‌انداختن آن به تکنیسین نیاز است، وقتی هم راه افتاد فقط تکنیسین‌ها می‌توانند متوقفش کنند. راه‌اندازی این ماشین به شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشورها ربطی ندارد. قیام کار توده‌ها نیست، بل کار مشتری آدم از جان گذشته است که تاکتیک قیام را بشناسند، تمرین کافی کرده باشند و بتوانند سریع و محکم و قاطع به مرکزهای حیاتی سازمان فنی حکومت ضربه بزنند. گروه ضربت باید گروه‌هایی از کارگران متخصص را دربرگیرد: مکانیسین و کارگر برق و تلگرافچی و بیسیم‌چی و غیره، آدم‌هایی که بتوانند به فرمان مهندسان عمل کنند: تکنیسین‌هایی آشنا به چند و چون کار تکنیکی حکومت.

در ۱۹۲۳، در نشست کومینترن، رادیک پیشنه‌های تشکیل گروه‌های ویژه‌ی برای قبضه‌ی حکومت در همه‌ی کشورهای اروپایی را ارائه داد. رادیک می‌گفت که تنها هزار نفر مرد مصمم و به‌اندازه‌ی کافی آزموده برای

قبضه‌ی قدرت در هر یک از کشورهای اروپایی کافی است - چه در فرانسه یا آلمان و چه در انگلستان و سوئیس و اسپانیا. رادک به توانایی‌های انقلابی کمونیست‌های بقیه‌ی کشورها باور نداشت و در نقد آدم‌ها و روش‌های بین‌الملل سوم حتی به‌خاطر ه‌ی روزا لوکزامبورگ و لیبکنخت هم رحم نمی‌کرد. در ۱۹۲۰، هنگام لشگرکشی تروتسکی به لهستان، وقتی خبر رسید که ارتش سرخ به‌نزدیکی رود ویسلا رسیده‌است، همه در کرملین چشم‌انتظار آن بودند که در هر لحظه خبر سقوط ورشو را نیز بشنوند - همه به‌جز رادک: پیروزی تروتسکی تا اندازه‌ی زیادی به‌مساعدت کمونیست‌های لهستانی بستگی داشت. لنین با ایمانی کور باور داشت که با رسیدن سربازان سرخ به ویسلا پرولتاریای ورشو قیام می‌کند. اما رادک می‌گفت: «نباید روی کمونیست‌های لهستانی حساب کرد: آن‌ها کمونیست‌اند اما انقلابی نیستند». چندی بعد از این گفتگو، لنین به کلارا زتکین گفت: «رادک آن‌چه را اتفاق افتاد دقیقاً پیشبینی کرده بود، حتی به ما هشدار داد. من در آن هنگام از دستش خیلی عصبانی شدم و حتی او را به شکست طلبی متهم کردم. اما حق با رادک بود. رادک از اوضاع دنیای بیرون از روسیه و به‌ویژه اوضاع کشورهای غربی خیلی بهتر از ما خبر دارد.»

با وجود این، پیشنهاد رادک هم با مخالفت لنین و هم همه‌ی اعضای کومینترن روبرو شد. لنین گفت: «اگر واقعاً می‌خواهیم به کمونیست‌های بقیه‌ی کشورها کمک کنیم تا قدرت را به‌چنگ آورند، باید بکوشیم شرایطی مشابه شرایط روسیه‌ی ۱۹۱۷ در اروپا پدید آید». لنین هم‌چنان به دید ستراتیژیک خود وفادار بود و درس رویدادهای لهستان را دیگر در یاد نداشت. تنها کسی که از پیشنهاد رادک پشتیبانی کرد تروتسکی بود. تروتسکی حتی خواهان تأسیس مدرسه‌یی در مسکو برای تربیت فنی رهبران کمونیست گروه‌های ویژه‌ی قبضه‌ی حکومت در هر کشور شد. خواست تروتسکی را چندی پیش هیتلر با تأسیس مدرسه‌یی از این نوع در مونیخ برای آموزش گروه‌های حمله عملی کرد. تروتسکی می‌گفت: «تعهد می‌کنم با گروهی ویژه متشکل از هزار نفر از کارگران برلینی و مستشارانی از

کمونیست‌های روس، برلین را در ۲۴ ساعت بگیریم». تروتسکی به جوشش توده‌ها و شرکت توده‌های پرولتر در قیام اعتقاد نداشت: «دخالت توده‌های مسلح فقط می‌تواند در مرحله‌ی دوم قیام برای درهم‌شکستن پاتک‌های ضدانقلاب سودمند باشد.» تروتسکی می‌گفت تا وقتی کمونیست‌های آلمان تاکتیک اکتبر ۱۹۱۷ را به کار نگیرند، از شیوه‌ها [پلیس‌های آلمانی] و رایشنژور [ارتش آلمان] شکست خواهند خورد. تروتسکی و رادک حتا نقشه‌ی برای انجام یک کودتا در برلین ریختند تا جایی که وقتی تروتسکی در مه ۱۹۲۶ برای عمل جراحی گلو به پایتخت آلمان رفت، به او اتهام زدند که برای سازماندهی قیام کمونیستی به این کشور آمده‌است. اما واقعیت آن است که در ۱۹۲۶، تروتسکی دیگر با انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی کاری نداشت و با شنیدن خبر اعتصاب عمومی در انگلستان و کودتای پیلسوتسکی در لهستان تب کرد و هرچه زودتر به مسکو برگشت. تب تروتسکی، همان تب روزهای بزرگ اکتبر بود، همان تبی که به تعبیر لوناچازسکی از او یک بطری لید می‌ساخت.

تروتسکی تب‌آلود و رنگ‌پریده به مسکو برگشت تا گروه ضربت را برای واژگونی ستالین و قبضه‌ی حکومت سازمان دهد.

اما ستالین از رویدادهای اکتبر ۱۹۱۷ درس گرفته بود. به کمک منژینسکی، رئیس تازه‌ی گپتو، ستالین گروه ویژه‌ی برای حراست از دولت تشکیل داد و رهبری گروه را در کاخ لوبیانکا، مقر گپتو، مستقر کرد. منژینسکی شخصاً بر گزینش کمونیست‌های عضو گروه از میان کارگران بخش‌های فنی دولت، یعنی از میان کارگران راه‌آهن و مکانیسین‌ها و کارگران برق و تلگرافچی‌ها نظارت می‌کرد. تنها سلاح‌های اعضای گروه، نارنجک بود و تپانچه‌ی کمری: اسلحه نباید مانع از تحرک‌شان می‌شد. گروه از یکصد دسته‌ی ده نفری تشکیل می‌شد و برای پشتیبانی عملیاتی بیست خودرو زرهپوش داشت. در هر جوخه، یک تیربار سبک بود و چندین موتورسوار مأمور رابط دسته‌های مختلف و لوبیانکا بودند. منژینسکی رهبری این

سازمان جدید را مستقیماً در دست گرفت، مسکو را برای سهولت کار به ده ناحیه تقسیم کرد و ناحیه‌ها را با شبکه‌ی مخفی از خط‌های تلفن بهم و به لوبیانکا وصل کرد. به جز منژینسکی و کارگرانی که خط‌های تلفن را کشیده بودند، کسی از وجود و مسیر خط‌ها خبر نداشت. بدین سان، همه‌ی مراکزهای حیاتی سازمان فنی شهر مسکو با تلفن به لوبیانکا وصل بود. در نقطه‌های ستراتیژیک هر ناحیه، خانه‌هایی به عنوان سلول تدارکاتی و هسته‌ی دیدبانی، کنترل و مقاومت و حلقه‌های زنجیر سلسله اعضای سازمان انتخاب شد.

هر واحد رزمی این گروه ویژه یک دسته است و تمرین‌های هر دسته متوجه انجام عملیات در ناحیه‌ی مربوط به خودش است. عملیات هر دسته در هر ناحیه مستقل از دیگر دسته‌های آن ناحیه است، اما هر یک از افراد هر دسته هم از وظیفه‌ی دسته‌ی خودش و هم از وظیفه‌های نه‌دسته‌ی دیگر ناحیه‌ی خودش دقیقاً اطلاع دارد. کل سازمان، به گفته‌ی منژینسکی «مخفی و نامرئی» است: افراد نه جامه‌ی یکنواخت دارند و نه هیچ علامت شناسایی ظاهری دیگر. حتا عضویت‌شان در سازمان نیز مخفی است. آنان گذشته از آموزش فنی و نظامی، آموزش سیاسی هم دیده‌اند و کینه‌ی سخت از مخالفان آشکار و نهان انقلاب، یهودیان و پیروان تروتسکی دارند. وانگهی عضویت یهودیان در سازمان ممنوع است: مدرسه‌ی که اعضای گروه ویژه در آن هنر حراست از حکومت در برابر تاکتیک قیام را آموخته‌اند، به معنای حقیقی کلمه مدرسه‌ی یهودی‌ستیزی نیز است. چه در روسیه و چه در اروپا، بارها درباره‌ی ریشه و علت یهودی‌ستیزی ستالین بحث شده است. عده‌ی آن را باج ستالین به پیشداوری‌های توده‌های دهقان و دلیل فرصت‌طلبی سیاسی او می‌دانند و عده‌ی دیگر، پسمایه‌ی دوره‌ی مبارزه ستالین با تروتسکی و زینوویف و کامنیف - سه یهودی. اما ستیز ستالین با یهودیان را باید بر پایه‌ی ضرورت‌های حراست از حکومت سنجید: کسانی که او را از این نظر به نقض قانون متهم می‌کنند - در قانون شوروی، یهودی‌ستیزی جنایت ضدانقلابی تلقی می‌شود و مجازات سخت دارد -

این را از یاد می‌برند که یهودی‌ستیزی یکی از عنصرهای تاکتیک ستالین برای مقابله با تاکتیک قیام تروتسکی بود. البته کینه‌ی ستالین از سه یهودی (تروتسکی، زینوویف، کامنیف) طبعاً برای توجیه بازگشت به یک سیاست دولتی یهودی‌ستیزی از نوع سیاست زمان ستولپین - آن هم ده سال پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - به تنهایی کافی نیست. ریشه‌های ستیزی ستالین با یهودیان را در تعصب‌های مذهبی یا پیشداوری‌های سنتی نیز نباید جستجو کرد. علت این سیاست، ضرورت‌های مبارزه با خطرناک‌ترین عنصرها در میان پیروان تروتسکی بود. منژینسکی متوجه شده بود اکثریت قریب به اتفاق بارزترین هواداران تروتسکی و زینوویف و کامنیف یهودی تبارند. یهودیان سندیکاها و ارتش سرخ و کارخانه‌ها طرفدار تروتسکی بودند. در شورای مسکو که کامنیف در آن اکثریت داشت و در شورای لنینگراد نیز که یکسری طرفدار زینوویف بود، یهودیان سلسله اعصاب مقاومت در برابر ستالین بودند. بیداری دوباره‌ی پیشداوری‌های کهن یهودی‌ستیز و کینه‌ی فطری مردم روسیه از یهودیان می‌توانست ارتش و سندیکاها و توده‌های کارگر مسکو و لنینگراد را از تروتسکی و زینوویف و کامنیف جدا کند. در مبارزه با انقلاب مداوم، تکیه‌ی ستالین بر خودخواهی خرده‌بورژوازی کولاک‌ها و جهل و کینه‌ی موروثی و هم‌چنان پابرجای توده‌های دهقان از یهودیان بود. یهودی‌ستیزی می‌توانست زمینه‌ساز شکل‌بندی جبهه‌ی واحدی از سربازان و کارگران و دهقانان در برابر خطر تروتسکیسم باشد. حزب و سازمان مخفی تروتسکی در صدد قبضه‌ی قدرت بود و دست‌های منژینسکی در مبارزه با این حزب و شکار اعضای سازمان باز بود. منژینسکی هر یهودی را به چشم یکی از پیروان کاتیلینا می‌دید و به این عنوان به‌زیر پی‌گیرد و آزار قرار می‌داد. جنگ با حزب تروتسکی، شکل سیاست یهودی‌ستیزی دولتی را به‌خود گرفت و اخراج برنامه‌ریزی شده‌ی یهودیان از ارتش و سندیکاها و دستگاه دیوانی دولت و حزب و اداره‌ی انحصارهای صنعتی و بازرگانی آغاز شد و اندکی بعد، بادکش‌های حزب تروتسکی از همه‌ی اندام‌های ماشین سیاسی و اقتصادی

و اداری دولت برجیده و حزب متلاشی شد. از یهودیانی که گپشو آزار داد، بیکار کرد، از مقام‌شان انداخت، درآمدشان را برید، زندانی کرد، به تبعید فرستاد، منزوی ساخت یا ناچار کرد حاشیه‌نشین جامعه‌ی شوروی شوند، بسیاری اصلا با توطئه‌ی تروتسکی بیگانه بودند. اما منژینسکی می‌گفت: «این‌ها به‌خاطر بقیه قربانی می‌شوند و بقیه هم به‌خاطر همه قربانی می‌شوند». برای مقابله با تاکتیک ستالین، کاری از دست تروتسکی ساخته نبود: نمی‌توانست با کینه‌ی فطری مردم دربیفتد. همه‌ی پیشداوری‌های روسیه‌ی کهن علیه این کاتیلینای «همانند یک تاتار دلیر و بزدل» بسیج شده بود.

راستی هم برای مقابله با این جوش دوباره و نامنتظره‌ی غریزه‌ها و پیشداوری‌های مردم روسیه، چه کاری از دست تروتسکی ساخته بود؟ فرودست‌ترین و امین‌ترین پیروانش از او فاصله گرفتند: هم کارگرانی که در اکتبر ۱۹۱۷ به‌دنبالش راه افتادند و هم سربازانی که به‌فرمانش بر قزاق‌های کولچاک و ورانگل تاختند و پیروز شدند. اینک، به‌چشم توده‌ها، تروتسکی فقط یک جهود بود و بس.

زینوویف و کامنیف نیز کم‌کم از تهور تند تروتسکی، از عزم و غرور و کینه‌ی او و از این خصلتش که مخالفانش را حقیر می‌شمرد، وحشت برشان می‌داشت.

کامنیف که از زینوویف ناتوان‌تر و نامصمم‌تر و بزدل‌تر بود، حتا جرئت نکرد به تروتسکی خیانت کند و خودش را خیلی صاف و ساده کنار کشید: درست در آستانه‌ی قیام ضد ستالینی، کامنیف همان کاری را با تروتسکی کرد که درست در آستانه‌ی قیام اکتبر ۱۹۱۷ با لنین کرده بود. دیرتر برای توجیه کار خود گفت: «به قیام باور نداشتم». تروتسکی نیز که هرگز نتوانست این بزدلی کامنیف را بر او ببخشد که چرا آشکارا به او خیانت نکرد، دیرتر درباره‌ی او گفت: «حتا به خیانت هم باور نداشتم». اما زینوویف تروتسکی را تنها نگذاشت و فقط در لحظه‌ی آخر خیانت کرد، وقتی خیزش ضد ستالینی شکست خورد: «زینوویف بزدل نیست، فقط با

مشاهده‌ی خطر پا به فرار می‌گذارد». به همین خاطر تروتسکی او را به لنینگراد فرستاده بود تا در هنگامه‌ی خطر دور باشد و بعد از شنیدن خبر موفقیت قیام در مسکو، با گروه‌های کارگری لنینگراد آن‌جا را بگیرد. اما زینوویف دیگر بت معبود توده‌های کارگر لنینگراد نبود. در اکتبر ۱۹۲۷، در نشست کمیته‌ی مرکزی در لنینگراد، پایتخت قدیمی روسیه، تظاهرات به نفع کمیته‌ی مرکزی ناگهان به تظاهرات به نفع تروتسکی بدل شد. اگر زینوویف در آن هنگام هنوز در میان کارگران لنینگراد نفوذ داشت، شورش می‌توانست با همین رویداد آغاز شود. البته دیرتر زینوویف مدعی افتخارِ راه‌اندازی این تظاهرات مخالف شد، اما واقعیت آن است که نه زینوویف بروز چنین تظاهراتی را پیشبینی می‌کرد و نه حتا منژینسکی. تروتسکی هم از تظاهرات شگفت‌زده شد، اما آن‌قدر عقل داشت که نخواهد از آن بهره‌برداری کند: توده‌های کارگر لنینگراد، توده‌های ده سال پیش نبودند. راستی هم کجا بودند گاردهای سرخ اکتبر ۱۹۱۷؟

همان کارگران و سربازانی که سوت‌زنان از جلو کاخ تابستانی و از زیر تریبون‌های اعضای کمیته‌ی مرکزی گذشتند و گرد تریبون تروتسکی حلقه‌زدند و به قهرمان قیام اکتبر و بنیان‌گذار ارتش سرخ و مدافع آزادی سندیکاها درود فرستادند، ضعف سازمان مخفی تروتسکی را نیز برای ستالین مسجل کردند: کافی بود به جای این جمعیت، فقط مشتی افراد مصمم می‌بود تا شهر بدون مواجهه با مشکل خاصی اشغال شود. اما مسئله این بود که دسته‌های کارگران و گروه‌های ضربت قیام را این‌بار آنتونوف-آفسینکو رهبری نمی‌کرد و گاردهای سرخ زینوویف از خیانت رهبر خود می‌ترسیدند. منژینسکی با خود گفت که اگر قدرت جناح تروتسکی در مسکو به اندازه‌ی قدرتش در لنینگراد باشد، بازی را باخته‌اند. اما زمین زیر پای تروتسکی هر روز شل‌تر می‌شد: از مدت‌ها پیش تروتسکی شاهد آزار و دستگیری و تبعید هوادارانش بود بی‌آن‌که کاری از دستش ساخته باشد، از مدت‌ها پیش شاهد رفتن روزافزون یاران و خیانت کسانی بود که روزگاری نمونه‌ی عزم و اراده و شجاعت بودند. ناگهان غرور

یوغ‌ناپذیر یهودیان همیشه آزار دیده در خونش به جوش آمد و عزم سنگ‌دلانه‌ی انتقام‌خواهی که به صدایش طنین یأس و ظغیان عهد عتیق را می‌داد در او سربلند کرد: بی‌محابا به میدان کارزار زد.

مرد رنگ‌پریده و نزدیک‌بینی که در برابر جمعیت پرسوءظن و وحشت‌زده‌ی کارگران و سربازان ظاهر می‌شد و در میتینگ‌ها و در حیاط کارخانه‌ها و پادگان‌ها می‌ایستاد و سخن می‌گفت حالتی تب‌آلود داشت و شدت بی‌خوابی سفیدی چشمانش را ربوده بود. این مرد، تروتسکی همیشه خوش‌پوش و همیشه لبخند به لب و پرتنز سال‌های ۱۹۲۲، ۱۹۲۳ یا ۱۹۲۴ نبود. این مرد از نو تروتسکی ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و ۱۹۱۲ شده بود: مرد قیام اکتبر و جنگ داخلی، کاتیلینای بالشویک، تروتسکی شمولنی و کارزارهای جنگ، شورش کبیر. پریده‌رنگ بود و تند و توده‌های کارگر مسکو در او تروتسکی فصل‌های سرخ‌لینی را می‌دیدند. بر کارخانه‌ها و پادگان‌ها تندباد شورش می‌وزید. اما تروتسکی هم‌چنان به تاکتیک خود وفادار بود: نمی‌خواست برای قبضه‌ی حکومت توده‌ها را به کارزار بفرستد. این کار، کار گروه ضربت مخفی‌اش بود. تروتسکی نمی‌خواست قدرت را با قیام و شورش توده‌های کارگر به‌چنگ آورد و در فکر سازمانده‌ی علمی کودتا بود. چند هفته دیرتر، جشن‌های دهمین سالگرد انقلاب اکتبر برگزار می‌شد و نمایندگان شعبه‌های گوناگون بین‌الملل سوم از همه‌ی کشورهای اروپایی به مسکو می‌آمدند و تروتسکی می‌خواست در جشن‌های دهمین سالگرد پیروزی خود بر کرنسکی بر ستالین نیز پیروز شود، می‌خواست هیئت‌های کارگری همه‌ی کشورهای اروپایی، حمله‌ی قهرآمیز انقلاب پرولتری را به ترمیدور خرده بورژواهای کرملین ببینند. اما ستالین لبخندزنان می‌گفت: «تروتسکی دارد تقلب می‌کند» و همه‌ی حرکات او را زیر نظر داشت.

یکهزار سرباز و کارگر از هواداران قدیم تروتسکی که هم‌چنان به برداشت انقلابی از بالشویسم پایبند بودند، خود را برای روز بزرگ آماده‌می‌کردند. دیرزمانی بود دسته‌های تکنیسین‌ها و کارگران متخصص

«مانوورهای نامرئی» را تمرین می‌کردند. افراد منژینسکی، اعضای گروه ویژه‌ی حراست از حکومت، حرکت‌های ماشین قیام تروتسکی را در گرداگرد خود حس می‌کردند: هزار و یک علامت ناپیدا گویای نزدیک شدن خطر بود. منژینسکی می‌کوشید جلو حرکت‌های حریف را بگیرد، اما خرابکاری‌ها در راه‌آهن و نیروگاه‌های برق و مرکزهای تلفن و تلگراف هر روز ابعاد تازه‌تری می‌یافت. مأموران تروتسکی به هر کجا می‌رفتند، چرخ‌دنده‌های سازمان فنی را بررسی می‌کردند و هر از گاهی یکی از حساس‌ترین ارگان‌ها را موقتاً فلج می‌کردند. این‌ها همه مقدمه‌ی قیام بود. تکنیسین‌های گروه ویژه‌ی منژینسکی شبانه‌روزی مشغول کار بودند و از حسن کار سلسله اعصاب حکومت مراقبت می‌کردند، حساسیت‌های ماشین دولت را می‌سنجیدند، درجه‌ی مقاومت آن را اندازه‌می‌گرفتند و واکنش‌ها را محک می‌زدند. منژینسکی می‌خواست تروتسکی و خطرناک‌ترین هواداران او را هر چه زودتر بازداشت کند، اما ستالین مخالف بود: دستگیری تروتسکی، درست در آستانه‌ی برگزاری جشن‌های دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، اثر بسیار بدی بر توده‌ها و هیئت‌های نمایندگی کارگران همه‌ی کشورهای اروپا که در مراسم رسمی مسکو شرکت می‌کردند، می‌گذاشت. تروتسکی هم بهترین موقع را برای کودتا انتخاب کرده بود و هم — هم‌چنان‌که از یک تاکتیک پرداز خوب انتظار می‌رفت — امنیت خودش را نیز تضمین کرده بود: بازداشت او در این هنگام از ستالین یک خودکامه می‌ساخت. بعد هم که کار از کار می‌گذشت: پس از خاموشی آتشبازی جشن انقلاب دیگر ستالین در قدرت نخواهد بود تا کاری کند.

قیام باید با اشغال ارگان‌های فنی ماشین حکومت و دستگیری کمیسرها، خلق و اعضای کمیته‌ی مرکزی و کمیسیون پاکسازی حزب آغاز می‌شد. اما منژینسکی نقشه‌ی تروتسکی را خوانده بود: همه‌ی رهبران جناح ستالین در کرملین بودند و گاردهای سرخ تروتسکی فقط با خانه‌های خالی روبرو

شدند. ستالین نیز، در کرملین، خونسرد و صبور انتظار نتیجه‌ی پیکار میان گروه‌های ضربت قیام و گروه ویژه‌ی منژینسکی را می‌کشید.

در ۷ نوامبر ۱۹۲۷، مسکو یکسره به‌زیر پرچم‌ها و پارچه‌ی سرخ فرورفت. نمایندگان جمهوری‌های فدرال اتحاد شوروی از همه‌ی گوشه‌های روسیه و از اعماق آسیا آمده بودند و در جلو هتل ساووا و هتل متروپول که محل اسکان هیئت‌های نمایندگی کارگران کشورهای مختلف اروپا بود رژه می‌رفتند. در میدان سرخ، جلو دیوارهای کرملین، مقبره‌ی لنین در محاصره‌ی هزاران هزار پرچم سرخ بود. در انتهای میدان، در کنار کلیسای واسیلی مقدس، اسواران بودیونی و پیاده‌نظام توکاچوشکی و سربازان بازمانده از جنگ‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ ایستاده بودند، یعنی همان رزم‌آورانی که تروتسکی در همه‌ی جبهه‌های جنگ داخلی به پیروزی رسانده بود. وارا شیلوف، کمیسر جنگ، از نیروهای نظامی اتحاد شوروی سان می‌دید و در همان زمان، تروتسکی، بنیان‌گذار ارتش سرخ، با یک‌هزار مرد عازم قبضه‌ی حکومت می‌شد.

اما منژینسکی نیز بیکار ننشسته بود. تاکتیک دفاعی اش نه حراست بیرونی بناها با گسترش نیروها و بل حراست درونی فقط به کمک افرادی اندک بود: با دفاع نامرئی به مقابله با یورش نامرئی تروتسکی رفت. اشتباه نکرد و نیروهایش را بیهوده برای حراست از کرملین و کمیسری‌های خلق و مقر انحصارهای صنعتی و بازرگانی و سندیکاها و اداره‌ها پراکنده نکرد. گردان‌های پلیس گپشو از سازمان سیاسی و اداری حکومت محافظت می‌کردند و همه‌ی هم‌وغم نیروی گروه ویژه‌ی منژینسکی بر حراست از سازمان فنی حکومت متمرکز بود. تروتسکی این تاکتیک را پیشبینی نمی‌کرد. خیلی دیر فهمید مخالفانش درس اکتبر ۱۹۱۷ را به کار بسته‌اند. وقتی فهمید حمله به مرکزهای تلفن و تلگراف و ایستگاه‌های راه‌آهن شکست خورده است و رویدادها سیری نامنتظره و توضیح‌ناپذیر یافته‌اند، اگرچه متوجه اصل قضیه نشد اما بی‌درنگ دریافت سازمانی دفاعی به جز سازمان پلیسی به مقابله با قیام برخاسته است. وقتی فهمید

حمله به نیروگاه برق هم شکست خورده است، ناگهان تصمیم گرفت نقشه‌ی خود را عوض کند و سازمان سیاسی و اداری دولت را به چنگ آورد. اما واکنش نامنتظره و قهرآمیز رقیب گروه‌های ضربت را تارومار کرده بود و شکست داده بود و دیگر نمی‌شد روی آن‌ها حساب کرد. بنابراین تاکتیک اولیه را کنار گذاشت و همه‌ی توان را برای راه‌انداختن یک قیام عمومی به کار بست.

پس توده‌های کارگر مسکو را به کارزار فراخواند. اما این فراخوانی را فقط چند هزار دانشجو و کارگر شنیدند. بقیه، انبوه جمعیت، در میدان سرخ در برابر مقبره‌ی لنین و در گرداگرد ستالین و رهبران دولت و حزب و نمایندگان هیئت‌های خارجی بین‌الملل سوم جمع بودند. طرفداران تروتسکی به آملی تئاتر دانشگاه ریختند، حمله‌ی یک گردان پلیس را عقب راندند و در پیشاپیش انبوهی از کارگران و دانشجویان به طرف میدان سرخ راه افتادند. بسیاری از این حرکت انتقاد کرده‌اند: این گونه فراخوانی مردم به کارزار، این گونه هجوم به خیابان‌ها، این گونه شورش نامسلح چیزی به جز یک ماجراجویی جنون‌آسا نبود. اما با شکست قیام، تروتسکی دیگر آن شعور سردی را نداشت که همیشه در ساعت‌های تعیین‌کننده‌ی زندگی‌اش، شور خیال‌پردازی را مهار محاسبه و خروش شور را منکوب کلبی مسلکی می‌کرد. از شدت نومیدی به جنون رسید، کنترل اوضاع را از دست داد، اسیر ذات پرغلیان خود شد و ابلهانه کوشید ستالین را با شورش سرنگون کند. شاید حس کرد بازی را باخت است، اعتماد توده‌ها را از دست داده است و فقط شمار اندکی از دوستانش هنوز به او وفادار مانده‌اند. فهمید دیگر فقط باید روی خودش حساب کند: «تا خردک‌شوری هست هنوز، شعله‌بی خواهد بود». حتا عده‌یی بر این باورند که خواست در اقدامی متهورانه مومیایی لنین را از تابوت شیشه‌یی غم‌انگیز مقبره‌اش در پای دیوارهای کرم‌لین درآورد، از مومیایی دیکتاتور سرخ فلاخنی برای سرنگونی خودکامگی ستالینی بسازد و از مردم بخواهد در زیر لوای بت انقلاب گردآیند. این حرف‌ها شاید افسانه‌یی تاریک باشد، اما خالی از

عظمت نیست: میدان سرخ غرق در سرباز و مردم و سرنیزه‌های سربرافراشته بود، پرچم‌های سرخ در همه جا می‌درخشیدند، در گرداگرد او فریاد و هیاهوی مردم بلند بود، ارتش کوچک کارگران و سربازانش با سردادن سرود بین‌الملل به میدان سرخ حمله می‌بردند،... پس چرا نباید چنین فکری برای لحظه‌یی از مخیله‌ی پرشور او گذشته باشد؟

اما صف هواداران تروتسکی در اولین برخورد پس نشست و پراکنده شد. تروتسکی پیرامون را نگاه کرد. کجا رفته بودند دوستان وفادار او، رهبران جناحش؟ کجا رفته بودند سرداران ارتش کوچکی که باید حکومت را قبضه می‌کرد؟ یهودیان به درد جنگ مسلحانه و جنگ تن‌به‌تن و قیام نمی‌خورند. تنها یک یهودی میدان را خالی نکرده بود: تروتسکی، شورشی کبیر و کاتیلینای انقلاب بالشویکی. تروتسکی خود می‌نویسد: «سربازی به طرف اتومبیلم تیراندازی کرد و هشدار داد. دستش را کس دیگری هدایت می‌کرد. در ۷ نوامبر، آنان که چشمی برای دیدن داشتند آزمایش ترمیدور را در خیابان‌های مسکو دیدند.»

اکنون، تروتسکی در اندوه هجران، به درس گرفتن اروپای پرولتر از این رویدادها می‌اندیشد اما هرگز در این اندیشه نیست که شاید اروپای بورژوا نیز بتواند از آن‌ها درس گیرد.

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۹۲۰: تجربه‌ی لهستان

نظم بر ورشو حکم می‌راند

تبرستان

www.tabarestan.info

پس از چند ماه کار در شورای عالی جنگ در ورسای، در اکتبر ۱۹۱۹ به‌عنوان وابسته‌ی دیپلماتیک هیئت نمایندگی سیاسی ایتالیا در ورشو منصوب شدم و این فرصتی شد تا پیلسووتسکی را چندباری از نزدیک ببینم. در نتیجه دریافتم پیلسووتسکی بیش از آن‌که منقاد منطق باشد از خیال و شور و علاقه‌اش فرمان می‌برد، بیش از آن‌که جاه‌طلب باشد خودستاست و در یک کلام بیش‌تر پراراده است تا تیزهوش. البته خودش نیز، مانند همه‌ی لهستانی‌های لیتوانی، از این‌که خودش را دیوانه و کله‌خر بنامد، ابا نمی‌کند.

اگر پلوتازخوس یا ماکیاوولی زنده بودند، حتماً به این آدم علاقه‌مند می‌شدند اما نه به‌خاطر سرگذشت او: شخصیت او به‌عنوان انقلابی حتماً جذابیت شخصیت محافظه‌کاران بزرگی مانند ویلسن، کلمانتسو، لوئید جورج و فوش را ندارد. و من همه‌ی اینان را در کنفرانس پاریس دیده‌ام و در باره‌شان بررسی کرده‌ام. پیلسووتسکی حتماً به پای ستامبولینسکی هم نمی‌رسد، حال آن‌که وقتی ستامبولینسکی را دیدم حس کردم با آدمی روبرو شده‌ام که هم فاقد کم‌ترین معنویت است و هم در همان حال یکی از پرشورترین و کلبی‌مسلک‌ترین پیروان کاتیلینا و کسی است که جرئت می‌کند در اروپای ۱۹۱۹ از صلح و عدالت میان خلق‌ها دم‌زند.

پیلوسوتسکی را نخستین بار در کاخ پلودی در ورشو دیدم. در همان جلسه‌ی اول، حالت و ظاهرش شگفت‌زده‌ام کرد. حس می‌کردم با یک کاتیلینای بورژوا روبرویم، با مردی که در صدد طرح و اجرای متهورانه‌ترین نقشه‌ها در چهارچوب معنویت تاریخی و تمدن‌مند زمانه و مردمش است، اما در همان حال آن قدر به قانون احترام می‌گذارد که مهم‌ترین دغدغه‌ی ذهنش نقض قانون ضمن رعایت آن است. راستی هم که رفتار پیلوسوتسکی قبل و بعد از کودتای ۱۹۲۶ نشان داد از پیروان نسخه‌ی ماریاتریزا برای مسایل سیاسی لهستان است: «رفتار پروس‌ی با حفظ ظاهر درستکاری».

نباید از این پیروی و از دغدغه‌ی دایمی حفظ ظاهر قانونی تعجب کرد. همین دغدغه - که ناگفته نماند دغدغه‌ی همیشگی بسیاری از انقلابیان دیگر هم بوده‌است - موجب شد پیلوسوتسکی نتواند در ۱۹۲۶ کودتا را بروفق قاعده‌های این هنر که قلمرو آن از سیاست بسیار فراتر می‌رود، طرح و اجرا کند. هر هنری تکنیک خودش را دارد و همه‌ی انقلابی‌های بزرگ از تکنیک کودتا آگاه نیستند. کاتیلینا، کرامول، روبینپیر و ناپولیئون - حال کاری با بقیه‌ی انقلابی‌های بزرگ نداریم - و حتا لینین از کودتا همه چیزش را بلد بودند به‌جز تکنیکش را. تفاوت میان بوناپارت ۱۸ برومر و ژنرال بولائژه، فقط در وجود لوسین بوناپارت نهفته‌است و بس.

در آخر پاییز ۱۹۱۹، به‌چشم همه‌ی مردم لهستان، پیلوسوتسکی تنها کسی بود که می‌توانست سرنوشت جمهوری را در دست گیرد. وی در آن هنگام رئیس حکومت بود، اما تا وقتی دیت [مجلس] برگزیده‌ی ژانویه ۱۹۱۹ قانون اساسی جدید را تدوین نکرده بود فقط رئیس موقت حکومت به‌مار می‌رفت. بازی حزب‌های سیاسی و جاه‌طلبی‌های فردی نیز قدرت او را بسیار محدود می‌کرد: وضعش در برابر دیت مؤسسان درست همانند وضع کرامول در برابر پارلیمنت انگلستان در ۳ سپتامبر ۱۶۵۴ بود.

اما انتظار افکار عمومی از پیلوسوتسکی - یعنی انحلال دیت و قبول تمامی مسئولیت قدرت - بیهوده بود. برای مردم، دیکتاتوری پیلوسوتسکی هم شگفت‌انگیز و هم نگران‌کننده بود: پیلوسوتسکی هم خشن بود و هم

بورژوا، هم آشوبگر بود و هم به قانون احترام می گذاشت و می خواست به چشم مردم بی طرف جلوه کند، نوعی ژنرال سوسیالیست بود: کمر به پایین انقلابی و کمر به بالا واپسگرا. در انتخاب میان جنگ داخلی و جنگ با روسیه‌ی شوراها مردد بود، هم هر هفته تهدید به کودتا می کرد و هم ظاهراً همه‌ی هم و غم او پیدایش قانون اساسی بود تا مقامش رسمیت و قانونیت بیابد. تیسئوس بود و بیش از یک سال بود ریسمان آره یا نه را لای انگشت‌ها داشت، اما از آن نه برای خروج از هزارتوی سیاسی و مالی حکومت بهره می گرفت و نه برای خفه کردن جمهوری. نه تنها موجب تعجب سوسیالیست‌ها که حتی دست راستی‌ها را نیز متعجب می کرد. همه از خود می پرسیدند که این بار دیگر منتظر چیست؟ چرا وقتش را به خوشگذرانی در بلودر - کاخ تابستانی پادشاهان لهستان - و به دسیسه چینی و کلک زدن به پادروژسکی، رئیس دولت، هدر می دهد؟ البته پادروسکی هم که در کاخ شاهی - اقامتگاه زمستانی پادشاهان - در قلب ورشو مستقر بود و به نوای شیپور او هلال [سرباز] های پیلسوتسکی، با آهنگ کلاوسن پاسخ می داد.

بحث و جدل‌های پارلمانی و دسیسه چینی‌های حزب‌ها، هر روز از اعتبار رئیس حکومت در چشم مردم می کاست. انفعال توجیه ناپذیر پیلسوتسکی در برابر خطرهای داخلی و خارجی، اعتماد سوسیالیست‌ها را به رفیق پیشین تبعید و توطئه شان متزلزل تر می کرد. پس از شکست کودتای شاهزاده ساپیها علیه پیلسوتسکی در ژانویه ۱۹۱۹، اشراف از فکر قبضه‌ی قدرت از راه زور دست برداشته بودند. اما چندی نگذشت که از نو اسیر او هام جاه طلبانه‌ی خود شدند و به این نتیجه رسیدند که پیلسوتسکی دیگر نمی تواند در مقابل تلاش‌های راست از آزادی عمومی دفاع کند و بنابراین آزادی آنان را تهدید نمی کند.

پیلسوتسکی از شاهزاده ساپیها کینه به دل نگرفته بود. ساپیها نیز مانند او اهل لیتوانی اما از اشراف بزرگ بود، ظاهری مؤدب و گیرا داشت و ظرافت رفتارش به خوش بینی کاذب پهلو می زد: همان ظرافت بی خیالانه و

سربه‌هوای انگلیسی‌یی را داشت که خوی ثانوی همه‌ی خارجی‌ان تربیت‌شده‌ی انگلستان است. سایپها نمی‌توانست نه سوءظن و نه حسادت پیلسوتسکی را موجب‌شود: آن‌چنان بچگانه و ناشیانه دست به انقلاب زده بود که پیلسوتسکی اصلاً نگران کارهای او نبود. اما از آن‌جا که پیلسوتسکی هم در آشوبگری محتاط بود و هم اشراف لهستان را آن‌قدر حقیر می‌شمرد که به هیچ می‌انگاشت، برای انتقام‌گرفتن از سایپها او را سفیر لهستان در لندن کرد و بدین‌سان سولای پرورش‌یافته‌ی گمبریج را برای تکمیل تحصیلات به انگلستان پس فرستاد.

اما گذشته از واپس‌گرایان که نگران خطرهای بی‌نظمی پارلمانی برای لهستان بودند، کسان دیگری نیز به قبضه‌ی قهرآمیز قدرت می‌اندیشیدند: با پایان‌یافتن جنگ، ژنرال یوزف هالر به لهستان برگشته بود. ژنرال با پیلسوتسکی مخالف بود، در جبهه‌ی فرانسه دلیرانه جنگیده بود، لشگری از داوطلبان امین داشت و در خفا مترصد فرصت بود تا جای پیلسوتسکی را بگیرد. حتا ژنرال کارتون دوویار، رئیس هیئت نظامی انگلستان – که یک چشم و یک دستش را در جنگ از دست داده بود و به همین دلیل به اعتقاد لهستانی‌ها شبیه دریاسالار نلسن بود – اعتقاد داشت بهتر است پیلسوتسکی خیلی مراقب هالر باشد زیرا هالر نیز مانند تالیران لنگ است.

در این میان، وضع داخلی روز‌به‌روز بدتر می‌شد. پس از سقوط پادروسکی، جنگ میان حزب‌ها بالا گرفته بود. شکولسکی، رئیس جدید دولت، توانایی مقابله با بی‌نظمی اداری و سیاسی و خواست‌های جناح‌ها را نداشت و، در یک کلام، مرد مواجهه با دسیسه‌های پنهان نبود. در اواخر ماه مارس، در شورای جنگ ورشو، ژنرال هالر ناگهان با نقشه‌های نظامی پیلسوتسکی مخالفت قاطع کرد و چون شورا تصمیم به اشغال کیف گرفت، قهر کرد و با حالتی که نشان می‌داد قهرش فقط زاییده‌ی مخالفت‌های سوق‌الجیشی نظامی نیست، به شهرستان رفت.

در ۲۶ آوریل ۱۹۲۰، ارتش لهستان از سرز اوکراین گذشت و در ۸ مه

کیف را اشغال کرد. پیروزی آسان پیلسوتسکی شور و شوق عظیمی را در سراسر لهستان برانگیخت. در ۱۸ مه، مردم ورشو از فاتح کیف استقبالی پرشور کردند. حتا عده‌یی از متعصبان ساده‌دل، از راه فاتح مارنگو نامیدند. اما در آغاز ماه ژوئن، ارتش بالشویک به رهبری تروتسکی دست به حمله زد و در ۱۰ ژوئن، اسواران بودیونی کیف را آزاد کرد. با پخش این خبر جدید، چنان ترس و آشوبی بر لهستان افتاد که موجب خشم حزب‌ها شد. ادعاهای جاه‌طلبان از نو بالا گرفت. سکولسکی، رئیس دولت، جای خود را به گرابسکی و پاتیک، وزیر امور خارجه، جای خود را به شاهزاده ساپیها سپرد: سولای دیروز و سفیر لهستان در لندن که در این فاصله در دبستان لیبرالیسم انگلیسی آرام گرفته بود. مردم همه برای مقابله با هجوم سرخ‌ها مسلح شدند. حتا هالر نیز به‌رغم مخالفت با پیلسوتسکی با ارتش داوطلب خود به کمک حریرف شکست‌خورده شتافت. با وجود این، غوغای جناح‌ها چنان بود که نمی‌گذاشت کسی شیهه‌ی اسب‌های بودیونی را بشنود.

در اوایل اوت، ارتش تروتسکی دم دروازه‌های ورشو بود. در میان انبوه نگران و پریشان‌حال جمعیت جوایب خبرهای تازه، دسته‌های فراریان و پناهندگان و روستاییان آواره نیز در خیابان‌ها سرگردان بودند. صدای غرش جنگ نزدیک‌تر و بلندتر می‌شد. گرابسکی، رئیس جدید دولت سقوط کرد و جای خود را به ویتوس داد. اما دست‌راستی‌ها با ویتوس مخالف بودند و ویتوس نتوانست میان حزب‌ها آشتی برقرار کند و مقاومت مردم را سازمان دهد. از محله‌های کارگرنشین و محله‌ی نالوکی زمزمه‌ی شورش برمی‌خاست: در نالوکی، گیتوی ورشو، سیصد هزار یهودی گوش به‌زنگ صدای جنگ بودند. خمیر شورش ورمی آمد. در راهروهای دیت و پستوهای وزارتخانه‌ها و دفترهای بانک‌ها و روزنامه‌ها و کافه‌ها و پادگان‌ها، باورنکردنی‌ترین شایعه‌ها دهن به‌دهن می‌گشت: از مداخله‌ی احتمالی نیروهای آلمانی گفته می‌شد و از درخواست ویتوس از برلین برای اعزام نیرو برای جلوگیری از حمله‌ی بالشویک‌ها، اندکی بعد

این خبر در جریان یک استیضاح پارلمانی تأیید شد، اما در همان حال معلوم شد ویتوس با توافق پیلسوتسکی با آلمان وارد مذاکره شده است. عده بی آمدن ژنرال وگان را - که هم به معنای تودهنی به ویتوس بود و هم پیلسوتسکی را سخیف می کرد - با این مذاکرها بی ارتباط نمی دانستند. دست راستی ها طرفدار سیاست فرانسه بودند و ویتوس را به دودوزه بازی و بی کفایتی متهم می کردند و خواستار روی کار آمدن دولتی قدرتمند بودند. ویتوس نیز که نمی توانست آشوب جناح ها را بخواباند و مسئولیت بی نظمی را گاه به گردن راست می انداخت و گاه به گردن چپ، ناخواسته بر هرج و مرج می افزود.

دشمن پشت دیوارهای شهر بود. گرسنگی و خطر شورش در ورشو پرسه می زدند. مردم دسته دسته در خیابان ها و کوی ها و برزن ها راه می افتادند. سربازان فراری بر پیاده روهای خیابان گراکوؤشکیه پژمیشسته و در جلو کاخ ها و بانک ها و خانه های اشراف می پلکیدند: در چهره ی نحیف سربازان فراری، چشم ها تاری می نمودند.

در ۶ اوت، عالی جناب راتی، سفیر آن زمان واتیکان در ورشو و پاپ پی یازدهم امروز، به عنوان شیخ السفرا به همراه وزیران مختار انگلستان و ایتالیا و رومانی به نزد ویتوس، رئیس دولت، رفت و از او خواستار مشخص شدن هر چه سریع تر شهری شد که دولت در صورت تخلیه ی پایتخت به آن منتقل می شد. یک روز پیش از آن، نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی در محل سفارت واتیکان گرد آمده بودند و پس از بحث های مفصل خواستار این ملاقات شده بودند. به تبعیت از سیر هورس رؤنبولد و کنت اوپرنندورف، وزیران مختار انگلستان و آلمان، بیش تر نمایندگان به انتقال هر چه سریع تر هیئت های سیاسی خارجی به شهر امنی مانند پوسن یا چنشتوخوا تماایل داشتند. سیر رومبولد حتا خواهان آن بود که از دولت لهستان درخواست انتقال موقت پایتخت به پوسن شود.

تنها دو نفر طرفدار بقای هیئت های سیاسی خارجی در ورشو تا واپسین لحظه بودند: عالی جناب راتی، سفیر واتیکان و تومازینی، وزیر

مختار ایتالیا. برخورد این دو، هم مورد انتقاد تند نشست نمایندگان سیاسی و هم حتا دولت لهستان قرار گرفت: لهستانی‌ها فکر می‌کردند علت پافشاری نمایندگان واتیکان و ایتالیا به ماندن در ورشو این است که مخفیانه امیدوارند نتوانند حتا در لحظه‌های آخر نیز از پایتخت خارج شوند و بدین سان وقتی بالشویک‌ها شهر را اشغال کردند در آن جا باشند.

به اعتقاد لهستانی‌ها، بدین سان، سفیر پاپ میان واتیکان و دولت شوراه‌ها رابطه برقرار می‌کرد و مسایل مذهبی مورد علاقه‌ی کلیسا را مطرح می‌ساخت. دلیل شان بر این ادعا نیز علاقه‌ی همیشگی کلیسا به رویدادهای روسیه و گسترش نفوذ در اروپای شرقی بود و انتصاب جدید پدر گِنوگُی به مقام فرستاده‌ی پاپ به اوکراین و هم چنین پشتیبانی علنی عالی جناب راتی از عالی جناب آنجی شِپتیتشسکی، اسقف اعظم کلیسای یونیاِت لِئوپولیس. لهستانی‌ها می‌گفتند واتیکان همیشه، در طرح‌های خود برای بردن روسیه به زیر سلطه‌ی کلیسای کاتولیک، کلیسای یونیاِت گالیسیای خاوری را به چشم یک میانجی طبیعی نگریسته است.

در مورد تومازینی، وزیر مختار ایتالیا، نیز می‌گفتند با توجه به مسایل سیاسی داخلی ایتالیا و خواست‌های سوسیالیست‌های ایتالیایی، کُنت شفوژتسا، وزیر امور خارجه‌ی ایتالیا، به فکر برقراری رابطه با شوروی‌ها افتاده و محرمانه از تومازینی خواسته است در ورشو بماند و چنانچه بالشویک‌ها پایتخت لهستان را گرفتند با آن‌ها برای برقراری رابطه‌ی سیاسی با ایتالیا وارد مذاکره شود.

پاسخ ویتوس به درخواست عالی جناب راتی، شیخ الاسفرا، بسیار سرد بود. با وجود این، تصمیم گرفته شد در صورت وخامت اوضاع، دولت لهستان به پوسن برود و ترتیب انتقال هیئت‌های سیاسی خارجی را نیز بدهد. در ۸ اوت، یعنی دو روز پس از این توافق، بسیاری از کارمندان هیئت‌های نمایندگی خارجی از ورشو رفتند.

در آن روز، پیش‌قراولان ارتش بالشویک به دروازه‌های شهر رسیده بودند و از محله‌های کارگرنشین، صدای نخستین تک‌تیرها شنیده می‌شد.

هنگام، هنگامه‌ی کودتا بود.

در آن روزها، ورشو شهری بود آماده‌ی تاراج. سنگینی گرما صداها و همه‌ها را خفه می‌کرد. سکوت ژرف وزن خود را بر روی جمعیت توده‌شده در خیابان‌ها انداخته بود. هرازگاهی، ردیف بی‌انتهای تراموای حامل مجروحان، جمعیت را به‌کندی می‌شکافت: مجروحان سر را به پنجره چسبانده بودند، ناسزای می‌گفتند و مشت‌گره کرده‌شان می‌دادند. زمزمه‌ی ممتد از پیاده‌روها و خیابان‌ها برمی‌خاست و در همه‌ی کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های شهر می‌پیچید. اسیران بالشوریک، خمیده و لنگان و ژنده‌پوش با ستاره‌ی سرخ بر سینه، در میان سُم اسبان و ادهلان‌های محافظ می‌گذشتند. جمعیت برای عبورشان در سکوت راهرو می‌داد و در پشت سرشان دوباره به سنگینی ازدحام می‌کرد. این‌جا و آن‌جا به‌ناگاه آشوبی برپا می‌شد و بی‌درنگ درزیر موج جمعیت خفه می‌شد. و ناگهان صلیب‌هایی سیاه بر بالای این اقیانوس برمی‌خاست: باز سربازان لاغر و تبار در شهر دوره‌افتاده بودند و حرکت آرام و موج‌وار مردم به موج دیگری در میان خیابان شکل می‌داد، موجی که در پس صلیب‌ها به‌راه می‌افتاد، می‌ایستاد، پس می‌نشست و در هزاران موجک پر آشوب پخش می‌شد. بالای پل ویسلا، جمعیت در سکوت به‌غرشِ دوردست‌ها گوش داشت. ابرهایی پرچگال که درزیر تابش خورشید و زیادی گرد و غبار به زردی می‌زد، افق را می‌بست و افق، انگار سنگ‌های فلاخنی عظیم بر آن بکوبند، پیوسته می‌گرید و می‌لرزید.

ایستگاه مرکزی قطار در محاصره‌ی دسته‌های گرسنه‌ی سربازان فراری و پناهندگان و آوارگان از هر نژاد و طبقه بودند. در این هیاهو و آشوب، فقط یهودی‌ها آرام می‌نمودند. نالوکی، گتوی ورشو، غرق در سرخوشی بود: یهودی‌های همیشه محتاط و لب‌فرو گزیده و سرب‌زیر نالوکی کینه‌ی خود را به لهستانی‌ها - لهستانی‌هایی که همیشه بنی اسرائیل را آزرده بودند - با تهور و قهری سخت شگفت‌انگیز به‌نمایش گذاشته بودند و از

بلای بزرگی که بر سر لهستان کاتولیک متعصب نازل شده بود شادمانی می کردند. و از چشم لهستانی ها، آشوب یهودی ها نشانه‌ی غضب بود. خبرهایی که آوارگان از منطقه‌های اشغالی با خود می آوردند، خوراک آشوب‌هایی تازه تر بود: در هر شهر و هر روستای اشغال شده، بالشویک‌ها شورایی از یهودی‌های محل را بر مسند قدرت نشانده‌اند و یهودی‌ها از قربانی به قربانی کننده بدل شده‌اند. آزادی، انتقام، قدرت و چه بسا میوه‌های شیرین ممنوعه‌ی دیگری که بی چیزان نالوکی را برمی‌انگیختند و انبوه یهودی‌های شهر را به متحدان طبیعی ارتش سرخ بدل می‌کردند. هر روز هم بر شمار و تحرک یهودی‌ها افزوده می‌شد و هم ارتش سرخ به شهر نزدیک تر می‌شد. روزهای اول ماه اوت، شمار یهودی‌های شهر دست کم به نیم میلیون نفر رسید.

یادم می‌آید در آن روزها بارها از خود پرسیدم که چه چیز هنوز جلو این توده‌ی عظیم آشوب طلب و تشنه‌ی آزادی و تبار از تعصبی کینه‌توزانه را می‌گیرد؟ چه چیز می‌تواند جلودار قیام‌شان شود؟

حکومت در حال انحلال بود، دولت در حال احتضار بود، بخش بزرگی از سرزمین ملی اشغال شده بود، پایتخت آشوب زده و در محاصره بود: فقط یک هزار مرد مصمم کافی بود تا شهر سقوط می‌کرد.

و من در آن روزها یک چیز را فهمیدم: کاتیلینا می‌تواند یهودی هم باشد، اما هرگز نباید کاتیلیناییها، یعنی مجریان کودتا را از میان بنی اسرائیل برگزید. در اکتبر ۱۹۱۷، در پتروگراد، کاتیلینای قیام بالشویکی تروتسکی یهودی بود و نه لنین روس. اما کاتیلینایی‌ها، یعنی مجریان قیام، نویان و سربازان و کارگرانی اکثراً روس بودند. در ۱۹۲۷ نیز تروتسکی در سرانجام جنگ با ستالین فهمید چه خطرناک است انسان دست به کودتا بزند، اما اجرای کودتا را به عنصرهایی اکثراً یهودی بسپرد.

کم تر روزی بود که دیپلمات‌های خارجی برای بحث راجع به اوضاع در سفارت وایتکان جمع نشوند. من هم اغلب، همراه با تومازینی، وزیر مختار

ایتالیا، در این جلسه‌ها شرکت می‌کردم. تومازینی از رفتار بقیه‌ی دیپلمات‌ها چندان راضی نبود: بیش‌تر طرفدار نظر سیر هورس رومبولد و کنت اوبرندورف بودند. فقط آقای دوپانافیو، وزیر مختار فرانسه بود که ضمن قبول حدت بحران، اعتقاد داشت انتقال هیئت‌های نمایندگی خارجی به پوسن به نظر همه فرار می‌رسد و خشم عمومی را برمی‌انگیزد و از همین رو همانند عالی‌جناب راتی و وزیر مختار ایتالیا می‌گفت باید تا واپسین لحظه در ورشو ماند و شهر را، برخلاف توصیه‌ی سیر هورس رومبولد و کنت اوبرندورف، نه بی‌درنگ و بل فقط وقتی ترک کرد که نابسامانی وضع داخلی دیگر به نظامیان امکان دفاع از شهر را ندهد.

واقعیت آن است که دیدگاه آقای دوپانافیو به دیدگاه وزیران مختار انگلستان و آلمان نزدیک‌تر بود تا به دیدگاه سفیر پاپ و وزیر مختار ایتالیا. معلوم بود تومازینی و عالی‌جناب دل‌شان می‌خواهد حتا در صورت اشغال شهر به دست بالشویک‌ها باز در ورشو بمانند. آنان هم نسبت به وضع نظامی اظهار خوشبینی می‌کردند و هم نسبت به وضع داخلی می‌گفتند خطری نمایندگان سیاسی خارجی را تهدید نمی‌کند و می‌توان خروج دیپلمات‌های خارجی از شهر را تا آخرین لحظه عقب‌انداخت. اما آقای دوپانافیو فقط به اوضاع نظامی خوشبین بود: دفاع از شهر بر عهده‌ی وگان بود، یعنی یک ژنرال فرانسوی، و وزیر مختار فرانسه نمی‌توانست، دست‌کم در ملاء عام، نسبت به اوضاع نظامی اظهار بدگمانی کند. از همین رو چنین تظاهر می‌کرد که دلیل طرفداری‌اش از دیدگاه سیر هورس رومبولد و کنت اوبرندورف نه وضع نظامی و بل فقط نگرانی از وضع داخلی ورشو است. وزیران مختار آلمان و انگلستان بیش از هر چیز نگران این بودند که ورشو به دست ارتش بالشویک بیفتد، اما موضع رسمی آقای دوپانافیو او را وادار می‌کرد که فقط به نگرانی از شورش یهودی‌ها یا کمونیست‌ها تظاهر کند و بگوید: «تنها چیزی که نگرانم می‌کند این است که پیلسوتسکی و وگان از پشت چاقو بخورند.»

به گفته‌ی عالی‌جناب پلگرینتی، دبیر سفارت واتیکان، سفیر پاپ به

خطر کودتا باور نداشت. ژنرال کارتون دوویار، رئیس هیئت نظامی انگلستان، با لبخند می‌گفت: «جناب سفیر پاپ نمی‌توانند این تصور را به ذهن مبارک راه دهند که اراذل بدبخت گتو و کوی و برزن و ورشو جرئت کنند بکوشند قدرت را در دست گیرند. اما مشکل این است که لهستان، کلیسا نیست تا فقط پاپ‌ها و کاردینال‌ها بتوانند در آن دست به کودتا بزنند.»

هرچند دولت و رهبران ارتش و طبقه‌ی حاکم، یعنی مسئولان وضع، ظاهراً برای جلوگیری از تشدید اوضاع کارهای لازم را انجام نمی‌دادند، اما عالی جناب راتی به شکست شورش ایمان داشت. بلا وجود این، وقتی دلایل نگرانی آقای دوپانافیو را شنید، نگران شد. از همین رو نیز عالی جناب پلگرینتی را یک روز صبح به نزد تومازینی فرستاد تا تحقیق شود آیا دولت همه‌ی تدبیرهای لازم را برای جلوگیری از شورش احتمالی اتخاذ کرده‌است یا نه. تومازینی نیز پائولو بُرِنّا، سرکنسول ایتالیا را بی‌درنگ احضار کرد، نگرانی‌های سفیر پاپ را با او در میان گذاشت و در حضور عالی جناب پلگرینتی از او خواست راجع به اقدام‌های دولت لهستان برای جلوگیری از بی‌نظمی و سرکوب شورش احتمالی بررسی‌های لازم را انجام دهد. ساعتی پیش‌تر، ژنرال رومی، رئیس هیئت نظامی ایتالیا، پیشروی مدام حمله‌ی بالشویک‌ها را تأیید کرده بود و از این رو تومازینی در باره‌ی آینده‌ی ورشو کم‌ترین تردیدی نداشت. ۱۲ اوت بود. شب پیش، ارتش تروتسکی به بیست مایلی شهر رسیده بود. تومازینی گفت: «اگر سربازهای لهستانی چند روز دیگر هم مقاومت کنند، شاید مانور ژنرال وگان موفق شود. اما نباید زیاد هم خوشبین بود» و از آن‌جا که احتمال بروز بی‌نظمی در محله‌های کارگرنشین و محله‌ی نالوکی بیش‌تر بود، از برنا خواست سری به آن جاها بزند و ببیند آیا دولت در نقطه‌های حساس شهر تدبیرهای لازم برای پوشش عملیات وگان و پیلسوتسکی را به عمل آورده یا نه و خطر چقدر دولت را تهدید می‌کند. تومازینی توصیه کرد: «اما بهتر است تنها نروید» و از برنا خواست از سرگرد روگن، وابسته‌ی نظامی هیئت نمایندگی فرانسه، بخواهد او را همراهی کند.

سرگرد رولن، افسر اسواران، و سروان شازل دوگول، جزو جدی‌ترین و فرهیخته‌ترین همکاران آقای دوپانافیو و ژنرال آنری، رئیس هیئت نظامی فرانسه، به‌شمار می‌رفتند. سرگرد رولن مرتب به هیئت نمایندگی ایتالیا می‌آمد و با تومازینی روابط دوستانه و بسیار نزدیکی داشت. بعدها او را دوباره در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ در رُم دیدم: فاشیست‌ها انقلاب کرده بودند و رولن، وابسته‌ی سفارت فرانسه در کاخ فائزه و از ستاینندگان تاکتیک انقلابی موسولینی بود. پس از آغاز محاصره‌ی ورشو به‌دست بالشویک‌ها، بیش‌تر روزها را با هم به خط اول جبهه‌ی لهستانی‌ها می‌رفتیم تا جنگ را از نزدیک‌تر دنبال کنیم. فزاق‌های سرخ سوارانی خوفناک و بی‌گمان لایق‌لوابی درخشان‌تر بودند، اما بقیه‌ی سربازان بالشویک خطرناک نمی‌نمودند: با حالتی رقت‌بار و ب‌کندی تمام راهی خط آتش می‌شدند. بیش‌تر ظاهر آدم‌هایی گرسنه و ژنده‌پوش را داشتند که فقط از سرترس و گرسنگی به پیش می‌رانند. تجربه‌ی طولانی‌ام در جبهه‌های جنگ فرانسه و ایتالیا مانع از آن بود که دلیل عقب‌نشینی لهستانی‌ها در برابر چنین سربازانی را بفهمم.

از همین‌رو من هم با برنا، کنسول ایتالیا، و سرگرد رولن رفتم. سرگرد رولن معتقد بود دولت لهستان حتا از بدیهی‌ترین اصول هنر حراست از دولت نوین بی‌خبر است. می‌گفت این گفته درباره‌ی پیلسوتسکی هم مصداق دارد، اما به معنایی دیگر. سربازهای لهستانی به تهور شهرت دارند، اما تهور سربازان را چه سود وقتی رهبران نظامی نمی‌دانند هنر حراست، علم بر نقطه‌های ضعف خود است؟ بهترین دلیل بی‌اطلاعی دولت لهستان از نقطه‌ضعف‌های دولت نوین، تدبیرهای احتیاطی‌اش برای مقابله با قیام احتمالی بود. از زمان سولا بدین سو، تکنیک کودتا پیشرفت‌های زیادی داشته: برای مقابله با برنامه‌ی قبضه‌ی قدرت لنین، کُرُنسکی طبعاً نباید همان کارهایی را می‌کرد که تدبیر کییکرو برای دفاع از جمهوری در برابر توطئه‌ی کاتیلینا بود. آن‌چه در

گذشته مسئله‌ی پلیسی بود، امروز مسئله‌ی تکنیکی شده است. تفاوت میان معیارهای پلیسی و تکنیکی را همه، در مارس ۱۹۲۰، در برلین، هنگام کودتای کاپ، دیده‌اند.

اما رفتار دولت لهستان همانند رفتار کزنسکی بود: دولت لهستان به تجربه‌ی کیکرو دل‌خوش داشت حال آن‌که با گذشت سده‌ها، هنر قبضه‌ی حکومت و هنر دفاع از آن همگام با تغییر ماهیت دولت تغییر کرده‌اند. اگر تدبیرهای پلیسی می‌توانست جلو برنامه‌ی براندازی کاتیلینا را بگیرد، چنین تدبیرهایی جلودار لنین نبود. اشتباه کزنسکی این بود که از نقطه‌های ضربه‌پذیر شهرهای نوین، یعنی از بانک‌ها و ایستگاه‌های راه‌آهن و مراکزهای تلگراف و تلفن با همان شیوه‌ی حراست کرد که کیکرو برای حراست از نقطه‌های حساس آن زمان رُم، یعنی از فوروم و سوپورا به‌کار گرفت.

در مارس ۱۹۲۰، کاپ فقط رایش‌تاگ و وزارتخانه‌ها و خیابان ویلهلم را در برلین می‌دید و متوجه وجود نیروگاه‌های برق و ایستگاه‌های راه‌آهن و آنتن‌های رادیو-تلگراف و کارخانه‌ها نبود. با بهره‌گیری از این اشتباه او، کمونیست‌ها زندگی برلین را فلج کردند و دولت موقت کاپ را که با کودتای نظامی و با توسل به شیوه‌های دژبانی، قدرت را قبضه کرده بود، ناچار به استعفا کردند. لویی ناپلئون، پیش از کودتا در ۲ دسامبر، نخست دستور اشغال همه‌ی چاپخانه‌ها و کلیساها را در شب ۲ دسامبر صادر کرد: باید حتماً امکان به‌صدا درآمدن ناقوس‌ها هم از میان برداشته می‌شد. اما لهستانی‌ها هیچ‌یک از تجربه‌های شخصی خودشان چیزی نمی‌اندوزند تا چه رسد از تجربه‌ی دیگران. تاریخ لهستان سرشار از پدیدارهایی است که لهستانی‌ها ابداع خودشان می‌دانند. لهستانی‌ها می‌پندارند رویدادهای تاریخی لهستان منحصر به لهستان است و بس و حاضر نیستند بپذیرند شاید یکی از این رویدادها برای مردم دیگری هم پیش‌آمد کرده باشد. لهستانی‌ها مطمئن‌اند که هر اتفاقی اول در کشور آن‌ها می‌افتد و نه هرگز در هیچ‌کجای دیگر.

سرگرد رولن، افسر اسواران، و سروان شازل دوگول، جزو جدی‌ترین و فرهیخته‌ترین همکاران آقای دوپانافو و ژنرال آنری، رئیس هیئت نظامی فرانسه، به‌شمار می‌رفتند. سرگرد رولن مرتب به هیئت نمایندگی ایتالیا می‌آمد و با تومازینی روابط دوستانه و بسیار نزدیکی داشت. بعدها او را دوباره در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ در رُم دیدم: فاشیست‌ها انقلاب کرده بودند و رولن، وابسته‌ی سفارت فرانسه در کاخ فازنزه و از ستاینندگان تاکتیک انقلابی موسولینی بود. پس از آغاز محاصره‌ی ورشو به دست بالشویک‌ها، بیش‌تر روزها را با هم به خط اول جبهه‌ی لهستانی‌ها می‌رفتیم تا جنگ را از نزدیک‌تر دنبال کنیم. فراق‌های سرخ سوارانی خوفناک و بی‌گمان لایق‌لویی درخشان‌تر بودند، اما بقیه‌ی سربازان بالشویک خطرناک نمی‌نمودند: با حالتی رقت‌بار و ب‌کندی تمام راهی خط آتش می‌شدند. بیش‌تر ظاهر آدم‌هایی گرسنه و زنده‌پوش را داشتند که فقط از سرترس و گرسنگی به پیش می‌رانند. تجربه‌ی طولانی‌ام در جبهه‌های جنگ فرانسه و ایتالیا مانع از آن بود که دلیل عقب‌نشینی لهستانی‌ها در برابر چنین سربازانی را بفهمم.

از همین رو من هم با برنا، کنسول ایتالیا، و سرگرد رولن رفتم.

سرگرد رولن معتقد بود دولت لهستان حتا از بدیهی‌ترین اصول هنر حراست از دولت نوین بی‌خبر است. می‌گفت این گفته درباره‌ی پیلوسوسکی هم مصداق دارد، اما به معنایی دیگر.

سربازهای لهستانی به تهور شهرت دارند، اما تهور سربازان را چه سود وقتی رهبران نظامی نمی‌دانند هنر حراست، علم بر نقطه‌های ضعف خود است؟ بهترین دلیل بی‌اطلاعی دولت لهستان از نقطه‌ضعف‌های دولت نوین، تدبیرهای احتیاطی‌اش برای مقابله با قیام احتمالی بود. از زمان سولا بدین سو، تکنیک کودتا پیشرفت‌های زیادی داشته: برای مقابله با برنامه‌ی قبضه‌ی قدرت لنین، کُرُنسکی طبعاً نباید همان کارهایی را می‌کرد که تدبیر کیکرو برای دفاع از جمهوری در برابر توطئه‌ی کاتیلینا بود. آن‌چه در

گذشته مسئله‌ی پلیسی بود، امروز مسئله‌ی تکنیکی شده است. تفاوت میان معیارهای پلیسی و تکنیکی را همه، در مارس ۱۹۲۰، در برلین، هنگام کودتای کاپ، دیده‌اند.

اما رفتار دولت لهستان همانند رفتار کزنسکی بود: دولت لهستان به تجربه‌ی کیکرو دل خوش داشت حال آن‌که با گذشت سده‌ها، هنر قبضه‌ی حکومت و هنر دفاع از آن همگام با تغییر ماهیت دولت تغییر کرده‌اند. اگر تدبیرهای پلیسی می‌توانست جلو برنامه‌ی براندازی کاتیلینا را بگیرد، چنین تدبیرهایی جلودار لنین نبود. اشتباه کزنسکی این بود که از نقطه‌های ضربه‌پذیر شهرهای نوین، یعنی از بانک‌ها و ایستگاه‌های راه‌آهن و مراکزهای تلگراف و تلفن با همان شیوه‌ی حراست کرد که کیکرو برای حراست از نقطه‌های حساس آن زمان رُم، یعنی از فوروم و سوبورا به‌کار گرفت.

در مارس ۱۹۲۰، کاپ فقط رایشتاگ و وزارتخانه‌ها و خیابان ویلهلم را در برلین می‌دید و متوجه وجود نیروگاه‌های برق و ایستگاه‌های راه‌آهن و آنتن‌های رادیو-تلگراف و کارخانه‌ها نبود. با بهره‌گیری از این اشتباه او، کمونیست‌ها زندگی برلین را فلج کردند و دولت موقت کاپ را که با کودتای نظامی و با توسل به شیوه‌های دژبانی، قدرت را قبضه کرده بود، ناچار به استعفا کردند. لویی ناپلئون، پیش از کودتا در ۲ دسامبر، نخست دستور اشغال همه‌ی چاپخانه‌ها و کلیساها را در شب ۲ دسامبر صادر کرد: باید حتماً امکان به‌صدا درآمدن ناقوس‌ها هم از میان برداشته می‌شد. اما لهستانی‌ها هیچ‌یک از تجربه‌های شخصی خودشان چیزی نمی‌اندوزند تا چه رسد از تجربه‌ی دیگران. تاریخ لهستان سرشار از پدیدارهایی است که لهستانی‌ها ابداع خودشان می‌دانند. لهستانی‌ها می‌پندارند رویدادهای تاریخی لهستان منحصر به لهستان است و بس و حاضر نیستند بپذیرند شاید یکی از این رویدادها برای مردم دیگری هم پیش‌آمد کرده باشد. لهستانی‌ها مطمئن‌اند که هر اتفاقی اول در کشور آن‌ها می‌افتد و نه هرگز در هیچ‌کجای دیگر.

تدبیرهای احتیاطی دولت ویتوس به تدابیر معمول پلیسی محدود می شد. فقط هشت سرباز مراقب هر کدام از پل های ویسلا بودند و بس: چهار سرباز در هر طرف هر پل. ایضاً برای پل راه آهن و پل پراها. نیروگاه برق حتا نگهبان نداشت: هر چه نگاه کردیم کم ترین جاپایی حتا از کوچک ترین گشت یا سیستم حفاظتی پیدانکردیم و رئیس نیروگاه به ما گفت چند ساعت قبل، فرماندار نظامی شهر به او تلفنی گفته شخصاً مسئول هر خرابکاری در کار ماشین ها یا قطع جریان برق است. مقررماندهی نظامی در آن سوی محله ی نالوکی و در سرحد ورشو بود. به آن جا رفتیم. پُر از اوهلان و اسب بود. اما بی آن که هیچ کس از ما برگ عبور بخواهد وارد آن جا شدیم و از آن جا درآمدیم. شایان توجه است که در آن جا یک انبار اسلحه و باروت هم بود. آشوب توصیف ناپذیری بر ایستگاه راه آهن حکومت می کرد: آوارگان دسته دسته به قطارها هجوم می بردند؛ ازدحام جمعیت بر اسکله ها و راه ها موج می زد؛ گله گله، سربازانی مست و غرق در خواب بر خاک افتاده بودند. سرگرد رولن که زبان لاتینی بلد بود گفت: سومنو وینو کونه سپوئتی [خواب شراب، خواب مرگ است]. ده نفر مسلح به نارنجک می توانستند به سادگی ایستگاه را بگیرند.

در میدان اصلی ورشو و در سایه ی کلیسای روس که امروزه از میان رفته است، همان چهار نگهبان همیشگی مراقب مقرر ستاد کل ارتش بودند. نمی شد از شدت رفت و آمد افسران و پیک های سرتاپا خاک آلود، در و سرسرای بنا را دید. ما هم از آشوب بهره گرفتیم، از پله ها بالا رفتیم، از یک راهرو گذشتیم و وارد تالاری با دیوارهایی کاملاً پوشیده از نقشه شدیم. با ورود ما، افسری که پشت میزی در یک گوشه نشسته بود سر بلند کرد و با حالتی ناراحت سلام کرد. از راهرو دیگری هم گذشتیم و وارد پستوماندی شدیم: در آن جا، چند افسر سیاه از گرد و غبار در کنار دری نیمه باز ایستاده بودند. به سرسرا برگشتیم. وقتی دوباره از کنار دو نگهبان دم در گذشتیم و بیرون رفتیم، سرگرد رولن نگاهی به من انداخت و لبخندزد. جوخه یی سرباز از پستخانه مراقبت می کرد. ستوان فرمانده شان به ما گفت

دستور اکید دارد در صورت شورش مانع از ورود جمعیت به پستخانه شود. به او گفتم اطمینان دارم جلوگیری از ورود جمعیت نباید برای یک جوخه‌ی منظم و مرتب سرباز چندان مشکل باشد، اما اگر به جای یک جمعیت فقط ده مرد مصمم بود چه؟ ستوان لهستانی لبخندی زد، به جمعیتی که آرام وارد پستخانه می‌شدند و از آن درمی‌آمدند اشاره‌ی کرد و به ام گفت از کجا این ده نفر همین الان مشغول ورود یا اصلاً توی پستخانه نباشند؟ «من را برای سرکوب شورش و بلوا این جا گذاشته‌اند نه برای جلوگیری از کودتا.»

جلو هر وزارتخانه‌ی دسته‌ی سرباز بود و نمایانها با نگاهی کنجکاو رفت و آمد مردم و کارکنان وزارتی را زیر نظر داشتند. دیت نیز در محاصره‌ی ژاندارم‌ها و ادهلان‌های اسب‌سوار بود. نمایندگان زیر لگب با یکدیگر بحث می‌کردند و می‌آمدند و می‌رفتند. در حیاط دیت، به ترومپچینسکی برخوردیم: رئیس مجلس که مردی فربه از مردم پوزنان و دست‌راستی بود. نگران می‌نمود. با حواس پرتی جواب سلام‌مان را داد. دسته‌ی کوچکی از نمایندگان پوزنان احاطه‌اش کرده بودند و خونسرد و دقیق به حرف‌هایش گوش داشتند. ترومپچینسکی علناً با سیاست پیلسوتسکی مخالفت می‌کرد و این‌ور و آن‌ور شایع بود محرمانه سرگرم توطئه‌چینی برای سرنگونی دولت ویتوس است. همان شب، در باشگاه شکار، به کاوندیش بنتینک، دبیر هیئت نمایندگی انگلستان، گفتم: «پیلسوتسکی بلد نیست از لهستان حراست کند، ویتوس هم بلد نیست از جمهوری دفاع کند.» از دیدگاه ترومپچینسکی، جمهوری همان دیت بود. او نیز مانند همه‌ی آدم‌های فربه احساس می‌کرد از امنیت کافی بهره‌مند نیست.

همه‌ی روز را در شهر پرسه زدیم. حتا به دورترین نقطه‌های حومه‌ی شهر هم رفتیم. حدود ساعت ۱۰ شب، وقتی از جلو هتل ساووا می‌گذشتیم، کسی سرگرد رولن را به اسم صدازد. ژنرال بولاخ بالاخوویچ بود. از ما دعوت به ورود کرد. روس و از پارتیزان [هوادار]‌های پیلسوتسکی

بود، اما پارتیزان به معنای روسی و لهستانی این کلمه. بالاخوویچ فرمانده دسته‌های پرآوازه‌ی قزاق‌های سیاه بود که با قزاق‌های سرخ بودیونی و برای لهستان می‌جنگیدند.

ظاهر راهزن‌ها را داشت و در همه‌ی فوت‌وفن‌های جنگ‌های چریکی خبره بود. مردی جسور و بی‌محابا بود و یکی از مهم‌ترین ورق‌های برنده‌ی پیلسوتسکی به‌شمار می‌رفت. پیلسوتسکی از او و از هتمان [رهبر قزاق] پتلیورا برای پایدار نگهداشتن قیام ضد بالشویکی و ضد دینیکینی در روسیه‌ی سفید اوکراین استفاده می‌کرد. بالاخوویچ هتل ساووا را به ستاد خود بدل کرده بود و هر از گاهی، در آرامش میان دو درگیری، به آن‌جا می‌آمد و اوضاع سیاسی را بررسی می‌کرد. اگر بحرانی دولتی پیش می‌آمد، از آن برکنار نمی‌ماند: یا از آن سود می‌برد یا ضرر می‌دید. حواسش پیش از آن‌که به حرکت‌های قزاق‌های بودیونی باشد، به اوضاع داخلی لهستان بود. لهستانی‌ها به او بدگمان بودند. پیلسوتسکی نیز او را متحدی خطرناک می‌دانست و جز با احتیاط بسیار به خدماتش متوسل نمی‌شد.

بالاخوویچ فوری مشغول صحبت درباره‌ی اوضاع شد. علناً می‌گفت فقط کودتای حزب‌های راست می‌تواند ورشو را از دست دشمن و لهستان را از ورشکستگی نجات دهد: «ویتوس کفایت لازم را نه برای مقابله با اوضاع دارد و نه برای حراست از پشت جبهه‌ی پیلسوتسکی. باید کسی پیدا شود و قدرت را بگیرد که بتواند به این آشوب پایان دهد، مقاومت غیرنظامی را سازماندهی کند و در برابر این همه خطری که جمهوری را تهدید می‌کند، ترتیبات دفاعی لازم را بدهد و گرنه کمونیست‌ها در کم‌تر از دو سه روز کودتا می‌کنند.» سرگرد رولن پاسخ داد برای جلوگیری از اقدام کمونیست‌ها دیگر خیلی دیر شده است و حزب‌های راست هم فاقد آدم لایقی‌اند که بتواند چنین مسئولیت سنگینی را بپذیرد.

بالاخوویچ هدف غایی کودتا را نجات جمهوری می‌دانست و برخلاف رولن فکر نمی‌کرد که قبول مسئولیت کودتا در لهستان آن روز چندان سنگین باشد. اما از دشواری کار هم غافل نبود. می‌گفت هر ابلهی

می تواند به سادگی قدرت را قبضه کند، «اما بدبختی این جاست که هالر در جبهه است، ساپیها هیچ طرفدار جدی و مصممی ندارد، ترومپچینسکی هم ترسوست».

گفتم حزب های چپ هم باید احتمالاً فاقد مردی لایق شرایط باشند، وگرنه چه چیز مانع از کودتای کمونیست هاست؟

بالاخوویچ گفت: «حق با شماست. من اگر جای کمونیست ها بودم، این قدر این دست آن دست نمی کردم. اگر روس نبودم، اگر در این مملکت که به ام پناه داده و دارم برایش می جنگم غریبه نبودم، من حتماً کودتا می کردم.» رولن لبخندی زد و گفت: «اگر شما لهستانی بودید، هیچ کاری نمی کردید: در لهستان، تا کار از کار نگذشته، همه فکر می کنند هنوز یک ابدیت وقت دارند.»

بالاخوویچ حقیقتاً مردی بود که می توانست ویتوس را فقط در ظرف چند ساعت سرنگون کند. هزار تا از قزاق هایش کافی بود تا همه ی مرکزهای عصبی شهر را بگیرد و نظم را برای مدتی برقرار کند. اما بعد چه می شد؟ بالاخوویچ و افرادش نه تنها روس که قزاق بودند. کودتای شان بدون مواجهه با هیچ مشکل خاصی موفق می شد، اما بعد کوه مشکلات لاینحل بود. بالاخوویچ حتماً قدرت را، پس از قبضه ی آن، بی درنگ به دست راستی ها می سپرد. اما هیچ لهستانی میهن دوستی حاضر نمی شد یک قزاق او را به مسند قدرت بنشانند: کودتای بالاخوویچ در غایت فقط به نفع کمونیست ها تمام می شد. بالاخوویچ گفت: «اما خب، شاید به این ترتیب دست راستی ها درس خوبی بگیرند.»

آن شب، وقتی به باشگاه شکار رفتیم، چند تن از معروف ترین چهره های اشراف و زمینداران بزرگی مخالف سیاست پیلسوتسکی و ویتوس هم در کنار ساپیها و ترومپچینسکی نشسته بودند. تنها دیپلمات های خارجی حاضر در آن جا کنت اوبرندورف، وزیر مختار آلمان، ژنرال کارتون دوویار انگلیسی و دبیر هیئت نمایندگی فرانسه بودند. همه، به جز شاهزاده ساپیها و کنت اوبرندورف، آرام می نمودند. ساپیها چنان

وانمود می کرد انگار حواسش به حرف های دوروبری ها نیست. هر از گاهی به طرف ژنرال کارتون دوویار که مشغول گفتگو راجع به وضع نظامی با کنت پوتوتسکی بود خم می شد و چند کلمه یی به او می گفت. در طول روز، قشون بالشویک ها در منطقه ی راڈزیمین - دهکده یی در بیست کیلومتری ورشو - خیلی پیشروی کرده بودند.

کنت پوتوتسکی گفت: «ما تا آخرین نفس می جنگیم!»

ژنرال انگلیسی لبخندی زد و گفت: «یعنی تا فردا صبح.»

چند روزی بیش تر نبود که کنت پوتوتسکی از پاریس به لهستان برگشته بود، اما تصمیم داشت هرچه زودتر و به محض روی کردن بخت به لهستان، دوباره به پاریس برگردد. کارتون دوویار گفت: «شما لهستانی ها همه تان مثل دوئمبروؤسکی معروف تان اید که در زمان ناپلئون سرفرماندهی نیروهای لهستان را در ایتالیا داشت. دومبروؤسکی می گفت: من همیشه آماده ام تا برای کشورم بمیرم، اما هرگز حاضر نیستم در کشورم زندگی کنم.

آن شب، چنین حرف هایی زده می شد و چنین آدم هایی حضور داشتند. از دوردست، صدای غرش توپها می آمد. صبح که می رفتیم، تومازینسی، وزیر مختار، با ما، برای همان شب، در باشگاه شکار وعده گذاشته بود. دیروقت بود و من دیگر داشتم می رفتم که تومازینسی آمد. با جدیت به حرف هایم درباره ی بی مبالاتی های دولت ویتوس گوش کرد، اما این حرف ها برایش تازگی نداشت: درست چند ساعت زودتر، ویتوس شخصاً نزد او اعتراف کرده بود کنترلی بر اوضاع ندارد. با وجود این، تومازینسی مطمئن بود کسی از رقیبان ویتوس و پیلسوتسکی عرضه ی کودتا ندارد و فقط باید نگران کمونیست ها بود. اما کمونیست ها نیز می ترسیدند مبادا با تغییر وضع موجود مرتکب خطا شوند و از دست زدن به ماجراجویی پرهیز داشتند: هرگونه ماجراجویی خطرناک و یقیناً بی حاصل بود، خاصه آن که برنده ی جنگ از نظر کمونیست ها روشن بود و کمونیست ها فکر می کردند بهترین کار این است که با خیال آسوده منتظر ورود ارتش تروتسکی به شهر بمانند. تومازینسی به طرف من برگشت و

گفت: «عالی جناب راتی هم مثل من مصمم است سر موضع مشترکی که از اول داشته‌ایم بماند. هر اتفاقی هم بیفتد، من و نماینده‌ی پاپ تا آخر در ورشو می‌مانیم.»

اندکی بعد، سرگرد رولن به شوخی گفت: «خیلی بد می‌شود اگر هیچ اتفاقی نیفتد!»

شب بعد، با پخش خبر اشغال دهکده‌ی رادزیمین و حمله‌ی بالشویک‌ها به سرپل ورشو، هیئت‌های نمایندگی با سرعت تمام پایتخت را ترک کردند تا به پوسن پناه ببرند. در ورشو، کسی نتواند به‌جز نماینده‌ی پاپ، وزیر مختار ایتالیا، کاردار ایالات متحد و کاردار دانمارک.

سرتاسر شب، شهر از وحشت می‌لرزید. روز بعد ۱۵ اوت بود و روز عید حضرت مریم. همه‌ی مردم پشت مجسمه‌ی مریم عذرا به حرکت درآمدند. با صدای بلند از او می‌خواستند لهستان را نجات دهد. همه فکر می‌کردند دیگر کار یکسره شده‌است و انبوه جمعیت مزبورخوان در انتظار آن بود که سروکله‌ی اولین دسته‌های قزاقان سرخ در هر آن در کنج خیابان ظاهر شود که ناگهان خبر اولین پیروزی‌های ژنرال وگان مثل رعد پیچید: ارتش تروتسکی در همه‌ی خط جبهه عقب می‌نشست.

یک متحد ضرور به کمک تروتسکی نیامده بود: کاتیلینا.

تبرستان

www.tabarestan.info

کاپ یا هماورد خدایان جنگ و اقتصاد

تبرستان

www.tabarestan.info

در پاییز ۱۹۲۰، لنین به کلارا زتکین گفت: «ما فکر می‌کردیم در لهستان انقلاب بشود، اما انقلابی نشد». از دید کسانی مانند سیر هورس روثبولد — که وجود بی‌نظمی را ضروری‌ترین شرط مساعد کودتا می‌داند، کاتیلینایی‌های لهستانی هیچ عذری ندارند: ارتش ثروتمندی دم دروازه‌های ورشو بود، دولت ویتوس به شدت ضعیف بود، مردم آماده‌ی شورش و آشوب بودند. آیا همه‌ی شرایط مهیای اقدام انقلابی نبود؟ به قول باخوویچ، در لهستان آن روزگار، «هر ابله‌ی می‌توانست به سادگی قدرت را قبضه کند». اما نه تنها لهستان ۱۹۲۰ که سرتاسر اروپای آن زمان پر از این ابله‌ها بود. پس چطور شد حتی کمونیست‌های ورشو هم سعی نکردند کودتا کنند؟

فقط رادک بود که باور نمی‌کرد در لهستان انقلاب بشود و این نکته‌ی است که لنین شخصاً به کلارا زتکین گفته است: رادک می‌دانست کاتیلینایی‌های لهستانی بی‌عرضه‌اند و می‌گفت انقلاب لهستان باید مصنوعاً و از بیرون پدید آید. البته رادک کاتیلینایی‌های بقیه‌ی کشورها را هم آدم‌های باعرضه‌ی نمی‌دانست. روزشمار رویدادهای لهستان در تابستان ۱۹۲۰ نیز نشان‌دهنده‌ی بی‌عرضگی هم کاتیلینایی‌های لهستانی هم همه‌ی کاتیلینایی‌های سرتاسر اروپاست.

هر کس بخواهد به دور از هرگونه پیشداوری وضع اروپا را در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ بررسی کند، بی‌گمان با یک پرسش روبرو می‌شود و آن این‌که کدام معجزه اروپا را از بحرانی آن‌چنان انقلابی نجات داد؟ در اکثریت قریب به اتفاق کشورها، بورژوازی لیبرال ناتوانایی خود را در حراست از حکومت اثبات می‌کرد: تنها اسلوب حراستی بورژوازی لیبرال در کاربرد صاف و ساده‌ی سیستم‌های پلیسی خلاصه می‌شد و این همان کاری است که امروز نیز نه تنها دولت‌های لیبرال بل حتا دولت‌های مطلق می‌کنند. بورژوازی توانایی حراست از حکومت را نداشت، اما در مقابل نیز حزب‌های انقلابی نه توان به‌کارگیری تاکتیک نوین حمله را برای رویارویی با اسلوب حراستی کهنه‌ی دولت‌ها داشتند و نه توان کاربرد تکنیکی انقلابی را برای مواجهه با اقدام‌های پلیسی.

اگرچه باورکردنی نیست، اما در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ - یعنی در سال‌های حدت بحران انقلابی اروپا -، نه کاتیلینایی‌های راست توانستند از تجربه‌ی انقلاب بالشویکی بهره‌گیرند و نه کاتیلینایی‌های چپ: هیچ‌یک اسلوب و تاکتیک و تکنیک نوین کودتا را که تروتسکی نخستین نمونه‌ی کلاسیکش را ارائه داده بود نمی‌شناختند و درک‌شان از قبضه‌ی قدرت نادرست بود و کارزار را ناگزیر به عرصه‌ی دلخواه حریف می‌کشاند و سیستم‌ها و ابزارهایی را به‌کار می‌گرفت که حتا در ناتوان‌ترین و کوتاه‌بین‌ترین دولت‌ها نیز در مقابل سیستم‌ها و ابزارهای رایج حراست از دولت کارساز نبود.

اروپا پخته‌ی انقلاب بود، اما حزب‌های انقلابی نشان دادند که نه بلدند از شرایط مساعد بهره‌گیرند و نه از تجربه‌ی تروتسکی درس گرفته‌اند. دلیل موفقیت قیام بالشویکی اکتبر ۱۹۱۷ شرایط استثنایی روسیه و خطاهای گرنسکی ارزیابی می‌شد و کم‌تر کسی متوجه این نکته بود که گرنسکی‌ها هم‌چنان در رأس حکومت اکثریت قریب به اتفاق کشورهای اروپا بودند. کم‌تر کسی متوجه این نکته بود که تنها چیزی که در طرح و اجرای کودتای تروتسکی کم‌ترین اهمیتی نداشت، شرایط استثنایی

حاکم بر روسیه بود. نوآوری تاکتیک قیام تروتسکی در این بود که هیچ ربطی به شرایط عمومی کشور نداشت و حتی اگر روسیه وضع دیگری نیز داشت باز تغییر نمی‌کرد؛

تاکتیک تروتسکی فقط به خطاهای کرنسکی توجه داشت و خطاهای کرنسکی آن زمان به جز همان خطاهای کرنسکی‌های امروز نیست؛ ویژگی‌های بورژوازی لیبرال اروپا. دولت‌های لیبرال آن سال‌ها آن‌چنان ضعیف بودند که بقای‌شان فقط به پلیس متکی بود. فقط بخت یارشان بود که کاتیلینایی‌ها نیز انقلاب را مسئله‌ی پلیسی می‌دانستند.

کودتای کاپ درس خوبی برای همه‌ی آن کسانی است که تاکتیک انقلابی را مسئله‌ی سیاسی می‌دانند و نه فنی.

در شامگاه ۱۲ مارس و شب ۱۳ مارس ۱۹۲۰، چند تیپ از لشکر بالتیک که زیر فرمان ژنرال فونلوت ویتس در اطراف برلین جمع بودند، با دولت باؤثر اتمام حجت کردند: یا تفویض قدرت به کاپ یا اشغال پایتخت. کاپ به انجام کودتایی پارلمانی مباحثات می‌کرد و خود را سیپیس ژنرال فونلوت ویتس می‌نامید. اما تلاش انقلابی او - چه در شکل و چه در اجرا - از همان آغاز جلوه‌ی کلاسیک کودتاهای نظامی را داشت. دولت باؤثر اتمام حجت را نپذیرفت و تدبیرهای پلیسی ضروری را برای حراست از حکومت و حفظ نظم عمومی اتخاذ کرد. واکنش دولت واکنش رایج بود: برنامه‌ریزی پلیسی برای مقابله با برنامه‌ریزی نظامی. دو شیوه شبیه یکدیگرند و شورش‌های نظامی، به دلیل همین شباهت، فاقد کم‌ترین خصلت انقلابی‌اند: روش پلیس‌ها برای دفاع از حکومت چنان است گفתי حکومت یک شهر است و روش حمله‌ی نظامیان به حکومت نیز چنان است انگار می‌خواهند دژی را تسخیر کنند.

نتیجه‌ی تدبیرهای پلیسی باؤثر، سنگربندی میدان‌ها و خیابان‌های اصلی و اشغال بناهای دولتی به دست پلیس بود. از دید فونلوت ویتس نیز پیروزی کودتا به معنای نصب نیروهای خودش به جای پلیس‌ها در

چهارراه‌های اصلی و مدخل میدان‌ها و راینشتاگ [مجلس] و وزارتخانه‌ها و خیابان ویلهلم بود. بدین سان، فونلوت ویتس چند ساعت پس از ورود به شهر کار را تمام کرد و برلین بدون خونریزی اشغال شد، پلیس رفت و نگهبانی را به ارتش سپرد. فونلوت ویتس نظامی بود و تصویری کرد حال که ارتش جانشین پلیس شده‌است و سربازها به جای پاسبان‌ها از بناهای دولتی حراست می‌کنند، قدرت را قبضه کرده است. کاپ هم دست کمی از او نداشت: سابق بر آن، مدیر کل کشاورزی و کارمند عالی‌رتبه و خلاصه‌ی کلام دیوانسالار بود. وقتی صدراعظم شد، فکر کرد با اشغال وزارتخانه‌ها ماشین دولت هم چون گذشته به‌خوبی کار خواهد کرد و دولت انقلابی قانونی خواهد بود.

باؤثر مردی پایین‌تر از حد متوسط بود، اما عقل سلیم داشت، ژنرال‌ها و کارمندان عالی‌رتبه‌ی رایش را خوب می‌شناخت. از همان اول فهمید مواجهه با کودتای فونلوت ویتس با توسل به نیروهای مسلح نه‌تنها بی‌فایده که حتی خطرناک است. در موفقیت لشگریان بالتیک در اشغال برلین کوچک‌ترین جایی برای تردید نبود: محال بود نیروهای پلیس بتوانند با سربازانی جنگ‌دیده مقابله کنند. پلیس به‌درد مقابله با شورش و توطئه می‌خورد، اما در رویارویی با سربازانی کارکشته صفر است. تا چشم پاسبان‌های خیابان ویلهلم به سربازها و کلاه‌های فولادی‌شان افتاد تسلیم شدند. با شنیدن خبر اولین عقب‌نشینی‌ها، حتی نوسکه نیز به‌رغم آن که مردی مصمم بود و از مقاومت تا آخرین نفر در برابر آشوبگران سخن می‌گفت، رویه‌ی باؤثر و بقیه‌ی وزیران را درپیش گرفت. باؤثر به‌درستی می‌اندیشید نقطه‌ی ضعف دولت انقلابی، ماشین حکومتی خواهد بود و فکرمی‌کرد با جلوگیری یا حتی اختلال در کار این ماشین، ضربه‌ی درست بر قلب دولت کاپ فرود خواهد آمد: کافی بود زندگی عمومی فلج شود، حکومت انقلابی ساقط می‌شد.

برخورد باؤثر دقیقاً برخورد خرده‌بورژوازی پرورده‌ی مکتب مازنکس بود. تنها کسی که می‌توانست برای جلوگیری از تحکیم قدرت کاپ و

بهره‌گیری او از نظم پیشین این نظم را به‌ناگهان و از زیربنا متلاشی سازد، فقط باؤثر بود: بورژوازی از طبقه‌های میانی و مردی منظم و آگاه به اندیشه‌های سوسیالیستی که حتا آدم‌ها و امور نامأنوس با خلق و خو و تربیت و منافع خود را نیز از سر عادت با عینیت و شکاکیت یک کارمند دولت می‌سنجید.

پیش از ترک برلین و پناهنده شدن به ڈرژدن، دولت باؤثر پیامی به پرولتاریا فرستاد و خواستار اعتصاب عمومی کارگران شد. با این کار، کاپ با وضع فوق‌العاده خطرناکی روبرو شد. برای کاپ، خطر بازگشت و حمله‌ی نیروهای وفادار به دولت قانونی باؤثر از خطر اعتصاب عمومی کم‌تر می‌بود، زیرا قشون فون‌لوت‌ویتس به‌سادگی در نبرد رویاروی نظامی پیروزی می‌شد. اما چطور می‌شد انبوه کارگران را به‌سرکار برگرداند؟ یقیناً نه با توسل به زور و اسلحه. کاپ که در ظهر ۱۳ مارس خود را مالکی بی‌رقیب می‌دانست، در شامگاه همان روز ناگهان دریافت که در چنگال دشمنی اسیر است که حتا فکرش را نمی‌کرد. در کم‌تر از چند ساعت، زندگی در برلین از جریان بازایستاد. اعتصاب می‌رفت تا سرتاسر پروس را فراگیرد. پایتخت غرق تاریکی بود. در خیابان‌های مرکزی شهر پرنده پر نمی‌زد. بر محله‌های کارگرنشین سکوت مطلق حکومت می‌کرد. همه‌ی خدمات شهری فلج شده بود. حتا پرستاران هم بیمارستان‌ها را ترک کرده بودند. تردد میان برلین و بقیه‌ی پروس و آلمان از همان ساعت‌های اول بعدازظهر قطع شده بود. اگر چند ساعت دیگر هم به همین منوال می‌گذشت، برلین به قحطی دچار می‌شد. پرولتاریا کم‌ترین حرکت قهرآمیز یا حاکی از شورش نشان نمی‌داد. کارگران در آرامش تمام از کارخانه‌ها خارج شده بودند. بی‌نظمی مطلق حکم می‌راند.

شب ۱۴ مارس چنین می‌نمود که برلین در خوابی عمیق فرو رفته است. با وجود این، در هتل آدلون - مقر هیئت‌های نمایندگی متفقین -، کسی تا صبح نخوابید. همه رویدادهایی وخیم را انتظار می‌کشیدند. صبح، پایتخت نه نان داشت و نه آب و نه روزنامه، اما

هم چنان آرام بود. در محله‌های توده‌نشین، پرنده در بازارها پر نمی‌زد. قطع تردد راه‌آهن شهر را بی‌آذوقه گذاشته بود. اعتصاب همانند لکه‌یی روغن پخش می‌شد و به سایر شغل‌ها گسترش می‌یافت، چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی. کارکنان تلفن‌خانه و تلگراف‌خانه هم بر سر کارشان حاضر نشده بودند. بانک‌ها و مغازه‌ها و کافه‌ها بسته بود. حتا بسیاری از کارکنان وزارتخانه‌ها حاضر نبودند دولت انقلاب را به رسمیت بشناسند. باؤثر چنین وضعی را دقیقاً پیشبینی کرده بود. کاپ که می‌دید نمی‌تواند برای مقابله با مقاومت منفی کارگران و کارمندان کاری کند، برای راه‌انداختن حساس‌ترین چرخ‌دنده‌ها و خدمات عمومی شهری به کمک تکنیسین‌ها و کارمندان مطمئن متوسل شد. اما کار از کار گذشته بود. حتا ماشین حکومتی هم فلج شده بود.

کارگران محله‌های حومه‌ی شهر دیگر آرامش روزهای اول را نداشتند و تقریباً در همه‌جا نشانه‌های بی‌صبری و نگرانی و شورش دیده می‌شد. با خبرهایی که از ایالت‌های گوناگون جنوب می‌رسید، برای کاپ دو راه بیش‌تر باقی نمی‌ماند: یا تسلیم آلمان می‌شد که برلین را محاصره کرده بود یا تسلیم برلین می‌شد که دولت غیرقانونی او را در محاصره داشت. آیا باید قدرت را به باؤثر می‌سپرد یا به شوراهای کارگران که بر محله‌های کارگرنشین حاکم شده بودند؟ تنها دستاورد کودتا، قبضه‌ی ریشتاگ و وزارتخانه‌ها بود. وضع ساعت به ساعت بدتر می‌شد و عنصرها و فرصت‌های بازی سیاسی را از دست دولت انقلاب می‌گرفت. تماس با حزب‌های چپ و حتا حزب‌های راست ناممکن می‌نمود. پیامدهای توسل به نیروی قهریه نیز قابل پیشبینی نبود: تنها نتیجه تلاش‌های پراکنده‌ی قشون فون‌لوت‌ویتس برای اجبار کارگران به ازسرگیری کار، فقط خونریزی‌هایی بی‌حاصل بود و بس. نخستین لکه‌های خون بر جای‌جای آسفالت نقش می‌بست و این برای دولتی انقلابی که از یاد برده بود نیروگاه‌های برق و ایستگاه‌های راه‌آهن را اشغال کند، خطایی فاحش بود. با ریخته‌شدن نخستین خون، چرخ‌دنده‌های حکومت زنگ‌زد. با

دستگیری عده‌یی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی وزارت امور خارجه در شامگاه روز سوم کودتا، معلوم شد بی‌انضباطی بر دیوانسالاری حاکم است. در ۱۵ مارس، در شتوتگازت، محل جدید نشست‌های مجلس ملی، باوئر خبر حوادث خونین برلین را به اطلاع ایزت، رئیس مجلس، رساند و به او گفت: «اشتباه کاپ، برهم‌زدن بی‌نظمی است.»

آن‌که بر اوضاع مسلط بود باوئر بود، باوئر پایین‌تر از حد متوسط، مرد نظم، تنها کسی که فهمید تنها سلاح مؤثر برای مقابله با تلاش انقلابی کاپ، بی‌نظمی است. اگر جای باوئر، محافظه‌کاری منقاد اصل اقتدار یا لیبرالی معتقد به قانون یا دموکراتی وفادار به برداشت پارلمانی از مبارزه‌ی سیاسی بود، هرگز جرئت نمی‌کرد مداخله‌ی غیرقانونی توده‌های پرولتری را موجب‌شود و حراست از حکومت را به‌دست اعتصاب عمومی بسپارد.

شهریار ماکیاوِلی نیز برای عقب‌راندن حمله‌ی ناگهانی دشمن یا سرکوب توطئه‌های درباری به مردم متوسل می‌شود و شهریار، اگرچه از مفهوم دولت نه پیشداوری معنوی دارد و نه اصولاً چنین مفهومی جزو آموزش‌های سیاسی‌اش است، یقیناً از توری‌های عصر ویکتوریا محافظه‌کارتر است. اما شهریار برخلاف توری‌ها از نمونه‌های تاریخی و از رفتار خودکامگان آسیا و یونان و امیران ایتالیای عصر رنسانس درس می‌گرفت. ولی برداشت دیرین دولت‌های اروپای نوین، چه محافظه‌کار و چه لیبرال، از مفهوم دولت مانع از آن می‌شود که به مداخله‌ی غیرقانونی توده‌های پرولتر متوسل شوند، حال خطر هرقدر هم شدید باشد. دیرترها، بسیاری از آلمانی‌ها از خود پرسیدند که اگر شترزمان به جای باوئر بود، چه می‌کرد؟ پاسخ به این پرسش روشن است: شترزمان یقیناً فراخوانی باوئر از پرولتاریای برلین را نادرست می‌دانست.

نکته‌ی مهم این است که نتیجه‌ی منطقی تربیت مارکسیستی باوئر این بود که چندان نگران نوع وسیله‌ی مبارزه با اقدام‌های انقلابی نباشد. برای پرورش یافته‌ی دبستان مارکس، بهره‌گیری از اعتصاب عمومی به‌مثابه‌ی

یکی از سلاح‌های قانونی دولت دموکراتیک برای حراست از حکومت در برابر ضربه‌ی نظامیان یا کمونیست‌ها، عجیب نیست. امتیاز باؤثر فقط در این است که نخستین کسی بود که یکی از اصول بنیادی مارکسیسم را برای حراست از حکومتی بورژوازی به کار برد. از این دیدگاه، باؤثر نمونه‌ی ارزنده‌ی در تاریخ انقلاب‌های این روزگار است.

در ۱۷ مارس، کاپ اعلام کرد از قدرت کناره‌می‌گیرد زیرا «وضع بسیار وخیم حاکم بر آلمان، اتحاد کلیه‌ی حزب‌ها و شهروندان را برای مقابله با خطر انقلاب کمونیستی ضروری می‌سازد». با استعفای کاپ، اعتمادی که مردم آلمان، طی پنج روز حکومت غیرقانونی دولت کودتا، به باؤثر ابراز کرده بودند، جای خود را به ترس و نگرانی داد. کنترل اعتصاب عمومی از دست حزب سوسیالیست خارج شده بود و کمونیست‌ها بر اوضاع مسلط شده بودند. در برخی از محله‌های کارگرنشین برلین، جمهوری سرخ اعلام شده بود و در سرتاسر آلمان، تقریباً در همه‌جا، شوراهایی از کارگران پدید آمده بود. در زاخین و رور، اعتصاب عمومی به مقدمه‌ی شورش بدل شده بود: رایشزور [ارتش آلمان] در مقابل خود لشگری حقیقی از کمونیست‌های مسلح به تیربار و توپخانه می‌دید. باؤثر باید چه می‌کرد؟ آیا حال که اعتصاب عمومی کاپ را سرنگون کرده بود، باید جنگ داخلی هم باؤثر را جارومی‌کرد؟

وقتی لزوم سرکوب شورش کارگری از راه توسل به زور مطرح شد، تربیت مارکسیستی باؤثر به نقطه‌ی ضعف او بدل شد. کارل مارکس می‌گوید: «قیام یک هنر است.» اما قیام، هنر قبضه‌ی قدرت است و نه هنر حفظ آن. هدف استراتژی انقلابی مارکس، قبضه‌ی حکومت است و ابزار آن، مبارزه‌ی طبقه‌هاست. برای حفظ قدرت، لنین ناگزیر شد برخی از اصول بنیادی مارکسیسم را به هم بریزد. به همین دلیل نیز زینوویف می‌گوید: «امروز دیگر مارکس حقیقی نمی‌تواند بدون لنین وجود داشته باشد.» در دست‌های باؤثر، اعتصاب عمومی سلاحی برای حراست از رایش در برابر کاپ بود. اما برای حراست از رایش در برابر قیام پرولتری، مداخله‌ی

رایشزور لازم بود. نظامیان فون لوت ویتس که از مقابله با اعتصاب عمومی عاجز مانده بودند، به سادگی می توانستند قیام کمونیستی را سرکوب کنند. کاپ درست در لحظه‌ی از قدرت کنار کشید که پرولتاریا مبارزه را به زمین او می کشاند. ارتکاب چینی خطایی از طرف مردی واپسگرا مانند کاپ را نمی توان نه درک و نه توجیه کرد. این که باوئر مارکسیست نفهمید در آن لحظه تنها سلاح مؤثر علیه قیام پرولتاریا رایشزور است، از هر نظر توجیه پذیر است. باوئر چند بار کوشید با رهبران شورش کمونیستی به توافق برسد و چون موفق نشد، قدرت را به مولر سپرد. و این برای مردی چون او، مردی که پایین تر از حد متوسط بودن و ادیست کاری اش به تهور پهلوی می زد، پایان کار غم انگیزی بود.

اما هنوز اروپا، چه اروپای لیبرال و چه اروپای کاتیلینا، باید از لنین و باوئر درس‌ها می گرفت.

تبرستان

www.tabarestan.info

بوناپارت یا نخستین کودتای نوین

تبرستان

www.tabarestan.info

اگر ناپلئون در ۱۸ برومر مردی همانند باؤثر را رویاروی خود می‌دید چه می‌شد؟ قیاس بوناپارت و صدراعظم درستکار رایش دورنماهای جالبی را می‌گشاید. البته باؤثر هیچ شباهتی به قهرمانان پلوتازخوس ندارد: انسانی است پرورش یافته‌ی دبستان مازکس و از همین رو فاقد احساسگرایی، آلمانی خوبی است از طبقه‌ی میانی، مردی است آن‌چنان میانه‌حال انگار سرچشمه‌های میانه‌حالی‌اش لایزال است. تقدیر نیز چنین می‌خواست که مردی با فضیلت‌های پیش‌پاافتاده‌ی از این دست بر سرِ راه خود با حریفی همانند کاپ رویارو شود یعنی دلوری از تبارِ آلمانیان پیش‌پاافتاده و تیره‌روز! حق آن می‌بود که باؤثر رقیبی همانند بوناپارت را بر سرِ راه می‌یافت: باؤثر کسی است که باید در ۱۸ برومر با فاتح آزکوله می‌جنگید. باؤثر حریفِ درخورِ بوناپارت بود.

شاید پرسید این دیگر چه قیاسی است؟ باؤثر انسانی امروزی است، آلمانی‌یی از تبارِ آلمانیانِ وِرسای و وائمار، اروپایی‌یی از این عصر. اما بوناپارت اروپایی سده‌ی ۱۸ است، فرانسوی‌یی است که در ۱۷۸۹ تازه بیست سال داشت. شاید پرسید این دیگر چه پرسشی است که باؤثر چگونه جلو ۱۸ برومر و کودتا را می‌گرفت؟ ناگفته پیداست که نه بوناپارت، کاپ بود و نه پاریس ۱۷۸۹، برلین ۱۹۲۰. باؤثر نیز یقیناً

نمی‌توانست با تاکتیکِ اعتصابِ عمومی به جنگِ بوناپارت برود، زیرا اصولاً سازمانِ اجتماعی و فنی آن روزگار فاقد شرایطی بود که اعتصاب بتواند جلو کودتا را بگیرد. اما، با وجود این، بررسی تاکتیکِ احتمالیِ باوئر در ۱۸ برومر و قیاسِ بوناپارت و صدراعظمِ رایشِ خیلیِ جالب‌تر از آن چیزی است که ممکن است تصور شود.

بوناپارت یک فرانسویِ عادیِ سده‌ی ۱۸ نیست: پیش از هر چیز، یک انسانِ امروزی است، حتا می‌توان گفت مسلماً از کسی مانند کاپِ خیلیِ امروزی‌تر است: قیاسِ روحیه‌ی بوناپارت با روحیه‌ی کاپِ همانند قیاسِ دو برداشتِ گوناگون از مشروعیت و قانون است، قیاسِ برداشتِ کسانی است مانند پُریمو دِ رِیورا یا پیلِسوُتسکی با برداشتِ وزیرانِ محرومه‌بورژوازیِ روزگار ما - قیاسِ یک ژنرالِ قدرت‌طلبِ امروزی با سیاستمدارانی است که فقط سودایِ حفظِ حکومت به هر شکل را در چهارچوبِ حفظِ ظاهرِ قانون دارند. اما چنین قیاسی مع الفارق نخواهد بود: بوناپارت نخستین کسی است که تفاوتِ میانِ درکِ کلاسیک و درکِ نوینِ هنرِ قبضه‌ی قدرت را نشان می‌دهد. کودتایِ ۱۸ برومر نخستین کودتایی است که مسایلِ تاکتیکِ نوینِ انقلاب را مطرح می‌کند. اشتباه‌ها، یکدندگی‌ها و دودلی‌های بوناپارت دقیقاً اشتباه‌ها، یکدندگی‌ها و دودلی‌های مردی از سده‌ی ۱۸ است که ناگهان با مسایلی تازه و حساسِ روبرومی‌شود - آن هم برای نخستین بار در تاریخ و در شرایطی استثنایی. این مسایلِ زاییده‌ی شکل و ماهیتِ پیچیده‌ی دولتِ نوین است. نکته‌ی جالبِ نیز در این جاست که بدترین اشتباهِ بوناپارت - یعنی تلاشش برای استوار کردنِ طرحِ ۱۸ برومر بر ساخت و کارِ اقدامیِ پارلمانی و بر شالوده‌ی قانون - از این حکایت می‌کند که هم از پاره‌یی مسایلِ کنونیِ حکومتِ درکِ تیزبینانه‌یی داشت و هم هوشیارانه نگرانِ خطرِ کثرت و حساسیتِ مناسبت‌های میانِ حکومت از یک سو و شهروندان از دیگر سو بود. از همین رو نیز انسانیِ امروزی و اروپاییِ بی از عصرِ ماست هم چنان که ۱۸ برومر، به‌رغم همه‌ی خطاهای طراحی و اجرا، هنوز که هنوز است الگوی هر کودتایِ پارلمانی است: هیچ

کودتای پارلمانی‌یی نیست که بی تکرار همان خطاها بتواند در اروپای امروز موفق شود. همین نیز سببِ خویشاوندیِ بوناپارت با کسانی همانند باوئر و پریمو دریورا و پیلسوتسکی است.

بوناپارت در دشت‌های لومباردیا به قبضه‌ی قدرت می‌اندیشد: کلاسیک‌ها را می‌خواند و به بررسی الگوهای سولا و کاتیلینا و قیصر می‌نشیند، الگوهای زیبا و گران پایه، اما بی‌حاصل. توطئه‌ی کاتیلینا برای ارزش ویژه‌ی ندارند. کاتیلینا را قهرمانی قلابی و سیاستبازی آشوب‌گرا می‌بیند: پرملاحظه و کم‌تهور. اما، در مقابل، کیکرو عجیب‌رئیس پلیسی است! کاتیلینا و همکاران او را چه ماهرانه به دام می‌اندازد! برنامه‌اش را برای مقابله با آنان - برنامه‌یی که اگر امروز بود برنامه‌ی مطبوعاتی نام می‌گرفت - با چه کلی‌مسلكی خشنی پیش می‌برد! از همه‌ی خطاهای حریف بهره‌می‌گیرد، هم از همه‌ی ضعف‌های برنامه‌ی او و هم از همه‌ی تله‌ها و بزدلی‌ها و جاه‌طلبی‌ها و غریزه‌های پست اشراف و عوام! بوناپارت که در آن روزها هنوز شیوه‌های پلیسی را مسخره می‌کند، کاتیلینای تیره‌روز را به‌جز به چشم یک خرابکار بی‌احتیاط و کله‌خر اما بی‌اراده نمی‌بیند، مردی با حرف‌های زیبا اما مقصودهای زشت، انقلابی‌نگون‌بختِ دودلی که نمی‌داند کی، کجا و چگونه انقلاب کند، نمی‌تواند لحظه‌ی مناسب را برای ریختن به کوچه و خیابان و آغاز قیام تشخیص دهد، کموناری که در انتخاب میان سنگربندی و دسیسه‌چینی پادرواست و وقت گران‌بها را با گوش دادن به کوشکونته تاندم [آخر تا کی] های کیکرو و طراحی برای مبارزه‌ی انتخاباتی با بلوک ناسیونال [جبهه‌ی ملی] هدر می‌دهد، نوعی هم‌لیت اما هم‌لستی لجن‌مال و قربانی دسیسه‌های یک وکیل سرشناس و تله‌های پلیس. اما، در مقابل، کیکرو! مردی همان قدر بی‌فایده که لازم و چشم‌ناپوشیدنی! مصداق کامل آنچه ولتر راجع به یسوعی‌ها می‌گوید: «برای آن‌که وجود یسوعی‌ها سودمند شود، باید کاری کرد که به وجودشان هیچ نیازی نباشد». هرچند بوناپارت شیوه‌های پلیسی را خوار می‌شمرد،

هر چند اندیشه‌ی زدن ضربه‌ی پلیسی برایش همان قدر چندش آور است که فکر شورش ناگهانی پادگان‌ها، اما مهارت کیکرو نگرانش می‌کند. دنیا را چه دیدی؟ شاید مردی همانند کیکرو روزی به کارش بیاید؟ آینده را چه دیدی؟ خدای بخت نیز همانند ژانوس دو چهره دارد: یک چهره‌اش کیکرو است، چهره‌ی دیگرش کاتیلیناست.

بوناپارت نیز همانند بقیه‌ی کسانی که در فکر قبضه‌ی قهرآمیز قدرت‌اند، نگران آن است که مبادا به چشم فرانسویان یک کاتیلینا جلوه کند: مردی که برای موفقیت طرح‌های آشوب‌گرانه‌اش آماده‌ی قبول هر چیز است، مردی که روح شیطانی دسیسه‌هایی ظلمانی است، متهوری بی‌باک و جاه‌طلب با مقصودهایی بی‌حد، جنایتکاری مہیای تاراج و کشتار و آتش‌سوزی و مصمم به فتح به هر قیمت و ولو به بهای آوار میهن و مرگ خودش و همه‌ی دشمنانش. بوناپارت می‌داند کاتیلینای واقعی سوای آن چیزی بوده که افسانه‌ها و دروغ‌ها از او ساخته‌اند، می‌داند اتهام‌های کیکرو بی‌پایه و اساس است و کتاب کاتیلینایی‌ها به جز افترا نیست، می‌داند محاکمه‌ی کاتیلینا از دیدگاه حقوق جرم بوده و کاتیلینا نه آن چنان که جلوه داده‌اند جنایتکار و دسیسه‌چینی نگون‌حال و بل، در واقع، فقط سیاست پیشه‌ی میانه‌حال و بی‌عرضه و کله‌خوری نامصمم بود که پلیس، به کمک چند جاسوس و چند محرک، به‌سادگی از میان برداشت. بوناپارت می‌داند بزرگ‌ترین گناه کاتیلینا شکست اوست: وقتی تدارک‌های مخفی کودتا لومی‌رود، عرضه‌ی تحقق عملی آن را نمی‌یابد. باز اگر دل آن را داشت که کودتا کند حرفی بود! فرصت که به کرات پیش آمد، وضع داخلی هم که مساعد بود و مانع از آن می‌شد که دولت بتواند بر انقلاب پیروز شود. نمی‌شود همه‌ی تقصیرها را هم به گردن کیکرو انداخت: فقط چند سخنرانی و چند تدبیر پلیسی کافی بود تا جمهوری از چنین خطرِ گرانی نجات یابد! البته کاتیلینا هم پایان کار چندان بدی پیدا نکرد و آن چنان که درخور بزرگانِ ناکونام و سربازان دلیر است در میدان رزم مُرد. اما بوناپارت هم که با خود می‌گفت این همه جارو و جنجال هیچ ضرورتی

ندارد، پُر بی راه نمی رفت: هیچ لازم نیست آدم این قدر خودش را درگیر کند و آن قدر بلاها را موجب شود و بعد درست در لحظه‌ی مساعد به کوهستان بگریزد تا به مرگی درخور رومیان بمیرد. بوناپارت با خودش می گفت کاتیلینا می توانست سرانجام بهتری داشته باشد.

برای برنامه‌ی بوناپارت، اقدام‌های سولا و قیصر تأمل انگیزتر است. سولا و قیصر به نبوغ او و به ذهنیت عصر او نزدیک ترند. اندیشه‌ی بی که دیرتر بوناپارت را به تدارک و آن گاه اجرای کودتای ۱۸ بروم می کشاند، هنوز در او پخته نشده است، بوناپارت هنر قبضه‌ی قدرت را هنوز هنری عمدتاً نظامی می داند و بر این باور است که این هنر چیزی به جز کاربرد ستراتیژی و تاکتیک جنگ در پیکار سیاسی و هنر مانور ارتش در قلمرو رقابت‌های مدنی نیست.

آن چه در نقشه‌ی ستراتیژیک سولا و قیصر برای فتح رُم چهره می کند، نبوغ سیاسی آنان نیست و بل نبوغ نظامی شان است. سولا و قیصر فقط با مسایلی نظامی روبرویند. باید با ارتش بجنگند و نه با مجلس. بنابراین نباید پیاده کردن نیروهای نظامی در بریندیزی یا عبور از رودخانه‌ی روبیکو را که حرکت‌هایی ستراتیژیکی اند و نه سیاسی به منزله‌ی حرکت‌های آغازین کودتا تلقی کرد. این که فرمانده لشکر سولاست یا قیصر یا حتا هانیبال یا بلیزاریوس مهم نیست: هدف لشکر، فتح یک شهر و بنابراین هدفی ستراتیژیکی است. رفتار فرماندهان نیز رفتار سرداران بزرگ و آشنا به همه‌ی فوت و فن هنر جنگ است. نبوغ نظامی سولا یا قیصر مسلماً بیش از نبوغ سیاسی شان است. البته عملیات سولا و قیصر را - چه در پیاده کردن نیرو در بریندیزی و چه در عبور از رود روبیکو - فقط ستراتیژی فرمان نمی دهد و هر یک از حرکت‌های قشون سولا و قیصر، مفهومی سیاسی نیز دارد. اما مگر جز این است که هنر جنگ، هنری است سرشار از هدف‌های ناگفته و درازمدت؟ مگر تورن، کازل دوازدهم، فوئس و هر سردار نظامی دیگر به جز ابزارهایی در خدمت سیاست حکومت بوده‌اند؟ هنر جنگ، ابزاری است در

خدمت سیاست دولت و ستراتیژی آن نیز تابع منافع سیاسی دولت است. جنگ همیشه هدف‌های سیاسی دارد و فقط یکی از بی‌شمار جنبه‌های سیاست حکومت‌هاست. در سرتاسر تاریخ، حتی یک سردار هم نیست که طرفدار هنر برای هنر و جنگ برای جنگ بوده باشد. هیچ‌کس نیست که عاشق جنگ باشد، نه در میان سرداران بزرگ و کوچک و نه حتی در میان کوندوتیره [مزدور]ها: جووانی آکوتو، کوندوتیره‌ی انگلیسی‌یی که برای جمهوری فیرنثسه می‌جنگید، جمله‌ی معروفی دارد: «انسان برای آن می‌جنگد که زندگی کند و نه برای آن که بمیرد». این گفته نه شوخی یک جنگدوست است و نه شعار یک مزدور و بل عالی‌ترین توجیه جنگ است و نکته‌ی اخلاقی نهفته در جنگ را برملا می‌کند. این حرف هم می‌تواند شعار قیصر باشد و هم فردریش، نیلسن یا بوناپارت.

هدف سولا و قیصر از فتح رم، طبعاً هدفی سیاسی است. اما نباید از حق گذشت، باید حق قیصر و سولا را به آنان داد. آنان کودتا نمی‌کنند. عنوان کودتا برای حتی یک دسیسه‌ی کوچک درباری درخورنده‌تر است تا برای نبردهای عظیم این دو سردار برای فتح جمهوری: یک سال طول می‌کشد تا سولا راه بریندیزی به رم را به‌زور اسلحه باز کند و انقلابی را که در بریندیزی آغاز شده است به سرانجام رساند. مگر ممکن است کودتا یک سال طول بکشد؟ هنر جنگ قاعده‌ها و استثناهای خودش را دارد و سولا تابع این قاعده‌ها و استثناهاست و در آغاز به‌جز از آن‌ها از هیچ‌چیز فرمان نمی‌برد. سولا و قیصر فقط وقتی آغاز به فرمان بردن از قاعده‌ها و استثناهای سیاست می‌کنند که وارد رم شده‌اند و تازه آن‌گاه نیز پیش‌تر تابع استثناهایند زیرا، به‌رسم و خوی همه‌ی سرداران، بر شهرهای فتح‌شده قانون‌های تازه و نظمی نو وضع می‌کنند.

سال ۱۷۹۷ است و این سال، برای هر ژنرال بی‌ملاحظه و بیش‌تر متهور تا جاه‌طلب، سال فرصت‌هاست. چه بسا بوناپارت در همین سال در دشت‌های لومباردیا به این فکر می‌افتد که پیروی از الگوی سولا و قیصر می‌تواند برای او فاجعه‌بار باشد. چه بسا در همین سال به این نتیجه می‌رسد

که اگر بنا بر انتخاب میان الگوی سولا و قیصر و روش ژنرال اوش باشد، به جان خریدن خطر کار برای دیرکتوار به قصد کودتا بر ضد دیرکتوار، شخصاً بی احتیاطی اوش را ترجیح می دهد.

در ۱۴ ژوئیه، هنگام سخنرانی برای سربازان فرانسه در ایتالیا، بوناپارت به باشگاه کلیشی هشدار می دهد: ارتش آماده است برای حراست از قانون اساسی و دفاع از آزادی و دولت و جمهور و خواهان در صورت لزوم از کوه‌های آلپ بگذرد و به پاریس بیاید. چنین حرفی پیش‌تر گویای نگرانی او از بی صبری و پیشدستی اوش است تا بیانگر میل تب‌آلود و ناگفته‌اش به برابری با قیصر. دغدغه‌ی بوناپارت در ۱۷۹۷، حفظ دوستی دیرکتوار ضمن عدم موضعگیری خیلی علنی به نفع دیرکتوار است. دو سال بعد، در آستانه‌ی ۱۸ برومر، مهم‌ترین دغدغه‌اش حفظ دوستی دیرکتوار ضمن عدم موضعگیری خیلی علنی به نفع مخالفان دیرکتوار خواهد بود.

در ۱۷۹۷، بوناپارت هم می داند که ابزار کودتا ارتش است و هم حس می کند که باید این ابزار را با حفظ ظاهر تابعیت از قانون و در چهارچوب ظواهر قانون به کار گیرد. همین نیز مهم‌ترین تفاوت میان طرح کودتای بوناپارتی است و سایر کودتاهای کلاسیک و افتخارآفرین اما خطرناک: قانونی جلوه کردن.

رفتارهای بوناپارت در ۱۸ برومر عجیب نابجا می نماید. از وقتی از مصر برمی گردد، یک دم از تکاپو دست برنمی دارد و رفتارهایش پیوسته موجب ستایش و در همان حال خشم و تمسخر و سوءظن دیگران می شود. خودش را بهبوده درگیر می کند. اشتباه‌ها و خرابکاری‌هایش کم کم نگرانی سیبیس و تالران را برمی انگیزد: بوناپارت چه‌اش است؟ چرا نمی گذارد بقیه کارها را بکنند؟ سیبیس و لوستین بوناپارت که کارها را خوب پیش می برند و فکر همه چیز را کرده‌اند. سیبیس نکته سنجانه می گوید: نمی شود یک شبه کودتا کرد، بی صبری بوناپارت خطرناک است (و تالران می افزاید: علاقه‌ی بوناپارت به حرافی هم خطرناک است). مسئله، مسئله‌ی قیصر یا کرامول

نیست، مسئله‌ی بوناپارت است: اگر بناست ظواهر قانون حفظ شود، اگر بناست کودتا نه به شکل انقلاب پادگان‌ها یا توطئه‌ی پلیسی و بل به شکل انقلابی پارلمانی و مورد موافقت مجلس پیران و مجلس پانصد نفری جلوه کند، اگر بناست کودتا ثمره‌ی رویه‌ی ظریف و پیچیده باشد، باید بوناپارت از برخی از رفتارهای خود دست برمی‌دارد: ژنرالی فاتح و در صدد قبضه‌ی قدرت که نباید وقت را به دنبال مدح و ثنا یا دسیسه‌چینی هدر دهد. سیییس همه چیز را پیشبینی کرده است و تدارک دیده است. حتا اسب سواری یاد گرفته است: اسب سواری در هر حال به دردش می‌خورد، چه در پیروزی و چه در شکست. پس از انتخاب به ریاست مجلس پانصد نفری، لوسین بوناپارت انتصاب چهار نفر را به عنوان بازرس تالار مجلس پیشنهاد کرده است و توافق‌های لازم با این بازرس‌ها شده است. در یک انقلاب پارلمانی، حتا منشی‌ها هم اهمیت بسیار دارند. بازرسان تالار مجلس پیران نیز در دست سیییس‌اند. همه چیز مهیاست و فقط می‌ماند بهانه‌تراشی برای انتقال دو مجلس به سن - کلو در بیرون از پاریس. سیییس، رئیس مجلس پیران، ماشین پلیس را به کار می‌اندازد و بهانه پیدا می‌شود: پلیس توطئه‌ی بزرگی را به ژاکوین‌ها نسبت می‌دهد: جمهوری رسماً به خطر افتاده است و باید هر دو مجلس به سن - کلو منتقل شوند تا بتوانند در آرامش کامل کار کنند. همه چیز مطابق با برنامه‌ی قبلی پیش می‌رود.

بوناپارت نیز سرعت خود را با دیگران هماهنگ می‌کند و رفتاری متین‌تر در پیش می‌گیرد: دیپلماسی ساده لوحانه را کنار می‌گذارد و خوشبینی محتاطانه‌تری پیشه می‌کند. کم‌کم متقاعد می‌شود که دنوس اِکس ماکینا [خداوند صحنه]ی دسیسه است. همین ابقان کافی است تا مطمئن شود همه چیز به میل او پیش خواهد رفت. با این همه، رهبران دسیسه کسانی دیگرند. سیییس است که دست او را گرفته است و در هزارتو راه می‌برد. بوناپارت هنوز سرباز است، فقط یک سرباز است و بس. نبوغ سیاسی‌اش بعدها، پس از ۱۸ برومر، ظاهر می‌شود. در تدارک و اجرای

کودتا، همه‌ی سرداران بزرگ - چه نام‌شان سولا و قیصر باشد و چه بوناپارت - فقط نظامی‌اند: هرچه بیش‌تر می‌کوشند در چهارچوب قانون بمانند و طوری رفتار کنند انگار به رس - پونلیکا [حکومت مردمی] و قانون احترام می‌گذارند، حرکت‌های غیرقانونی‌شان بیش‌تر است و بیش‌تر معلوم می‌شود که ارزشی برای رس - پونلیکا قایل نیستند. هربار سردارانی از این دست از اسب فرود می‌آیند تا در عرصه‌ی سیاست گام بگذارند، یادشان می‌رود مهمیزهای‌شان را در بیاورند. لوسین بوناپارت، برادر خود و حرکت‌های او را به‌دقت زیر نظر دارد و مراقب حتا مخفی‌ترین اندیشه‌های اوست، کم‌کم به برادرش بیش از خودش مطمئن می‌شود و لبخندی می‌زند که از پیدا شدن کینه حکایت می‌کند. همه‌چیز آماده‌است، کیست بتواند جریان رویدادها را تغییر دهد و مانع از کودتا شود؟

نقشه‌ی بوناپارت در اساس بر یک اشتباه بنیادی تکیه دارد: رعایت قانون و مشروعیت.

در آغاز کار، سیبیس حتا با رعایت حدود قانون نیز مخالفت می‌کند و می‌گوید برای حل مسایل پیشینی ناکردنی باید در صورت لزوم قانون را زیر پا گذاشت و به خشونت انقلابی متوسل شد: چه مسیرهای خطرناکی که باید ناگزیر از آن‌ها گذشت. سیبیس، تئوری پرداز قانون است و کودتای قانونی را عبث می‌داند. اما بوناپارت از اصول خود بر نمی‌گردد و حتا حکم احتیاط را نیز فدای احترام به قانون می‌کند: وقتی، در شامگاه ۱۷ برومر و شب ۱۸ برومر، سیبیس از ناآرامی محله‌های عامه‌نشین خبر می‌دهد و بازداشت احتیاطی بیست نفری از نمایندگان را پیشنهاد می‌کند، بوناپارت از توسل به حرکت‌های غیرقانونی سرباز می‌زند. بوناپارت خواهان شورش پارلمانی است، می‌خواهد بدون زیر پا گذاشتن قانون و توسل به خشونت، قدرت مدنی را در دست گیرد. وقتی نیز فوشه به او پیشنهاد می‌کند از نیروهای پلیس کمک گیرد، باز پاسخ رد می‌دهد. سانوتا سیمپلیستاس [تا به آخر صادق]! بوناپارت فقط در فکر افزودن بر اعتبار و افتخار نام خود است.

اما ژنرال خیره سر و جنگاور و در همان حال حرّاف پیشروی در کارزار قانونیت را بلد نیست. بامداد ۱۸ برومر، هنوز به مجلس پیران نرسیده یادش می رود قرار است نقش ژنرال فاتحی را بازی کند که شمشیر را در خدمت نمایندگان ملت گذاشته است، فراموش می کند باید در برابر پیران همچون حافظ قانون اساسی در برابر توطئه‌ی ژاکوبن‌ها جلوه کند و نه همانند قیصری تازه، از یاد می برد ظاهراً فقط مأمور مجلس پیران برای انتقال ایمن قانونگزاران به سن - کلوست و باید، گیریم از سرحتباط، چنین وانمود کند که در این کم‌دی پارلمانی فقط نقش دوم را دارد و نقش اول را قانونگزاران بازی می کنند.

چنین است گفستی خدایان به بخت او رشک برند، ناگهان در جمع افسران طلا و نقره پوش و در برابر مجلس و نمایندگان خرده بورژوازی عینکی و وحشت زده، به حرف درمی آید. همه‌ی خواننده‌های هنوز هضم نشده‌اش از سرگذشت اسکندر و قیصر، ناگهان بر لبانش حلقه و بر زبانش زنجیر می زنند: «خواست ما، جمهوری مبتنی بر آزادی حقیقی، آزادی مدنی و نمایندگی ملی است و من سوگند می خورم که چنین جمهوری‌یی خواهیم داشت!» افسران گرداگرد او سوگند را تکرار می کنند. پیران، ساکت و منکوب، شاهد این صحنه‌اند. کافی است از جمع این مجلس سر به زیر، مردی گمنام، خردانسانی ناشناس سر بلند کند و به اسم آزادی و جمهوری و قانون اساسی جلو بوناپارت بایستد، زیرا این چند کلمه اگر چه به جز حرّافی و به جز کلمه‌هایی دهن پرکن اما تو خالی نیستند، باز واژه‌هایی خطرناک‌اند. برای جلوگیری از هر خطری، سیبیس شب پیش از بازارسان خواسته است برای نمایندگان مظنون دعوت نامه نفرستند. اما آن چه بوناپارت را تهدید می کند نه این نمایندگان که گمنام‌های خرده پایی است که حتا سیبیس نیز خطرناک نمی داند. از قضا، یکی از همین گمنام‌ها - و کیلی به نام گارات - از جا برمی خیزد، اجازه‌ی حرف زدن می گیرد و می گوید: «این جنگجوها هیچ کدام به قانون اساسی سوگند نخورده‌اند!» رنگ از روی بوناپارت می پرد. بی آن که بتواند پاسخ دهد روی برمی گرداند.

رئیس مجلس ناگزیر به دخالت می‌شود، به موقع جلو گارات را می‌گیرد و با فریاد «زنده باد جمهوری!» ختم جلسه را اعلام می‌کند.

هنگام سان دیدن از سربازان در باغ ثویوری، بوناپارت کاملاً نقاب از چهره برمی‌دارد. اینک، پس از آن جمله‌ی معروفی که هنگام خروج از تالار مجلس پیران با صدای بلند به بوتوت می‌گوید، سخنانش خطاب به سربازان طنین مبارزخوانی و تهدید پیدامی‌کند. اما بوناپارت به خودش مطمئن است. فوشه از نو خواستار بازداشت و کلای آشوبگر می‌شود. بوناپارت باز مخالفت می‌کند: اوضاع را مساعد می‌بیند و دادن چنین دستوری را در این شرایط غیر ضروری و خطا می‌داند. مطمئن است فقط تشریفات مختصری مانده است و بعد کار یکسره می‌شود. همین خوشبینی نیز از نابجایی حضور او در این بازی خطرناک خبر می‌دهد. روز بعد، در ۱۹ برومر، در سن - کلو، وقتی حتا سیبیس متوجه اشتباه‌ها می‌شود و به وحشت می‌افتد، بوناپارت هم چنان خوشبین است: آن چنان به اعتبار خود می‌نازد و «وکلا» قانونگذار را مسخره و پست می‌شمرد که تالران می‌گوید نمی‌داند آیا باید او را ساده لوح بداند یا ناآگاه؟

هنگام طرح نقشه - نقشه‌ی مبتنی بر حفظ ظواهر قانون و ساخت و کارِ اسلوب پارلمانی -، نکته‌هایی جزئی از چشم سیبیس دور مانده بود. اینک سیبیس از خود می‌پرسید که چرا تا ۱۹ برومر صبر کرده بودند و دو مجلس را از همان ۱۸ برومر به سن - کلو فرانخوانده بودند؟ چرا به این سان به دشمن ۲۴ ساعت فرصت اضافی برای بررسی وضع و سازماندهی مقاومت داده بودند؟ چرا در ۱۹ برومر، نشست دو مجلس پیران و پانصد نفری نه فوری برای ساعت دوازده و بل برای ساعت دو بعد از ظهر پیشبینی شده بود؟ آیا همین دو ساعت، فرصت بیش تری را در اختیار نمایندگان نمی‌گذاشت تا با هم تبادل نظر کنند، فکرهای شان را طرح کنند و احیاناً برنامه‌ی مشترکی برای مقابله با تقلب یا خشونت بریزند؟ نمایندگان مجلس پانصد نفری از دیدن آن همه سرباز که از هر سو احاطه شان کرده است خشمگین اند و آمادگی هر کاری را دارند. نمایندگان

در کوچه باغ‌ها و حیاط‌ها قدم می‌زنند و بلند بلند می‌پرسند: چرا در پاریس نماندیم؟ از کجا این قصه‌ی توطئه اصلاً شایعه نباشد؟ نام توطئه گران چیست؟ دلیل این‌که واقعاً توطئه‌ی در کار بوده چیست؟ راستی هم سیییس فراموش کرده‌است ادله‌ی توطئه‌ی ژاکوبین‌ها را اعلام کند. سیییس اطراف را نگاه می‌کند و می‌بیند بسیاری از نمایندگان پوزخند می‌زنند و بسیاری دیگر رنگ به چهره ندارند. ناگهان متوجه می‌شود وضع چندان هم روشن نیست و ممکن است با یک حرکت یا یک کلمه تغییر کند. آه که اگر حرف فوشه را گوش کرده بود! اما حالا دیگر کار از کار گذشته‌است، کار دیگری نمی‌شده کرد و باید خود را به دست قضا و قدر سپرد. جداً که چه تاکتیک انقلابی نوینی!

ساعت دو، پیران جلسه تشکیل می‌دهند و معلوم می‌شود نقشه‌ی سیییس شکست خورده‌است. خرده‌بورژواهای معمولاً آرام مجلس شدیداً خشمگین می‌نمایند. باز جای شکرش باقی است چنان‌ها می‌کنند که حرف به حرف نمی‌رسد و امکان سخنرانی هیچ‌کسی نیست. اما وضع در اورانژری، محل نشست مجلس پانصد نفری، طور دیگری است. لوسین بوناپارت، رئیس مجلس، با بارانی از فحش و ناسزا و تهدید روبرو می‌شود. وقتی سیییس به نزدیک در می‌آید، با شنیدن هیاهوی نامنتظره رنگ می‌بازد و با خود می‌گوید: «کارمان زار است». درشکه‌ی در حاشیه‌ی پارک اورانژری در انتظار اوست تا فرار کند. فرار با درشکه از فرار با اسب هم راحت‌تر است و هم مطمئن‌تر. سیییس که هنگام تدارک کودتا همه چیز را پیشبینی کرده بود، نمی‌توانست این نکته را نادیده بگیرد. اما فقط از دیدگاه سیییس نیست که وضع بد است. در طبقه‌ی اول، بوناپارت و هم‌دستانش بی‌صبرانه ساعت رأی‌گیری را انتظار می‌کشند: اگر پیران لایحه‌ی انحلال مجلسین را تصویب نکنند؟ اگر به جای انحلال، رأی به انتصاب سه کنسول موقت و اصلاح قانون اساسی بدهند؟ آن وقت تکلیف بوناپارت چه می‌شود؟ نقشه‌ی انقلاب سیییس که حتا جزئی‌ترین جزئیات را هم پیشبینی کرده است در این مورد چه می‌گوید؟ تنها پیشبینی سیییس این

است که به جای اسب با درشکه فرار کند.

تا این لحظه، بوناپارت بیش از هر چیز در فکر حفظ ظواهر قانون و ماندن در قلمرو اقدام پارلمانی است. از این رو رفتارش، به تعبیر امروزی، رفتار یک لیبرال است. او را باید از این لحاظ واضح یک مکتب بشمرد: همه‌ی نظامیانی که پس از او کوشیده‌اند قدرت مدنی را در دست گیرند، به قاعده‌ی او، یعنی رعایت لیبرالیسم تا آخرین لحظه - یعنی درست تا لحظه‌ی بی که، برای انجام مقصود، توسل به خشونت ناگزیر می‌شود - وفادار مانده‌اند. از همین رو باید همیشه و به‌ویژه امروز به لیبرالیسم نظامیان شک کرد.

وقتی بوناپارت متوجه می‌شود که با مخالفت مجلس پیران و مجلس پانصد نفری نقشه‌ی سیبیس نقش بر آب شده‌ست، تصمیم می‌گیرد شخصاً به مجلس برود و مخالفت پارلمان را با حضور خود درهم شکند. این کار او نیز شکل دیگری از لیبرالیسم (البته لیبرالیسم نظامی) و نوعی خشونت لیبرال است. وقتی چشم نمایندگان مجلس پیران به بوناپارت می‌افتد، هپاهو ناگهان فرومی‌نشیند. اما میل به حرفی باز به قیصر و کرامول جدید ضربه می‌زند. با آغاز سخنرانی بوناپارت، همه با احترام سکوت می‌کنند، اما دیری نمی‌گذارد که با ادامه‌ی حرفی، زمزمه‌ی مخالف‌خوانی جای سکوت را می‌گیرد. بوناپارت می‌گوید: «اگر مرا فریبکار می‌دانید، باید همه‌تان بروتوس شوید» و از عمق تالار قهقهه‌ی خنده بلند می‌شود. بوناپارت به لکنت می‌افتد، رشته‌ی کلام را از دست می‌دهد و با صدای زیر فریاد می‌کشد: «فراموش نکنید که خدای جنگ و خدای بخت پشتیبان من اند!». نمایندگان هلله می‌کنند، تریبون را محاصره می‌کنند و همه مسخره‌اش می‌کنند. بورین، یار وفادار بوناپارت در گوش او می‌گوید: «ژنرال، شما حواس‌تان به حرف‌های‌تان نیست» و دست او را می‌گیرد و او را از مجلس خارج می‌کند.

چند لحظه بعد که بوناپارت با چهار نارنجک‌انداز و عده‌ی افسر به عنوان اسکورت از در اورانژری می‌گذرد، نمایندگان مجلس پانصد نفری

با فریادهای خشمگین «مرگ بر جبار! مرگ بر قانون‌ستیز!» بر سرش می‌ریزند و او را به زیر ناسزا و کتک می‌گیرند. چهار نارنجک‌انداز تنگتر دور او حلقه می‌زنند تا از ضربه‌ها نجاتش دهند. افسرها می‌کوشند او را از مهلکه درببرند. سرانجام، گازدان او را سر دست بلند می‌کند و بیرون می‌برد. سیبیس با خود می‌گوید دیگر هیچ راهی به جز فرار نمانده است و ناپلئون به نزدیکان خود می‌گوید دیگر راهی به جز توبل به خشونت نمانده است. مجلس پانصد نفری، لایحه‌ی طرد او را به رأی می‌گذارد. چند دقیقه‌ی بعد و طرد این قیصر، این کرامول «قانون‌ستیز» اعلام می‌شد و کار او به پایان می‌رسید. بوناپارت بر روی اسب می‌جهد و به جلو سربازان می‌رود: «پیش‌فنگ!» سربازها برایش هل‌هل می‌کنند، اما از جا تکان نمی‌خورند و این صحنه، یکی از گویاترین صحنه‌های دور روز پرآوازه‌ی ۱۸ و ۱۹ برومر است. بوناپارت با چهره‌ی ازریخت‌افتاده و لرزان از خشم اطراف را نگاه می‌کند. آیا قهرمان آرکوله دیگر نمی‌تواند حتا یک گردان را به حرکت درآورد؟ اگر لوسین بوناپارت درست در همین لحظه سر نمی‌رسید کودتا حتماً شکست می‌خورد. لوسین باعث حرکت سربازها و نجات ناپلئون می‌شود. مورا شمشیر را بیرون می‌کشد، فرمان می‌دهد شیپور بزنند و نارنجک‌اندازها را به جنگ مجلس پانصد نفری می‌برد.

دیرتر، وقتی مؤنثرون به یاد رنگ‌پریدگی این قیصر و کرامول تازه می‌افتد، به او می‌گوید: «هیچ درست نبود ژنرال». رُودِرر، مونترون را تالران‌اسب‌سوار می‌نامد و تالران‌اسب‌سوار بر این باور است که در سن - کلو، بوناپارت، این قهرمان پلوتارخوس، ناگهان ترسید. در آن دو روز معروف سن - کلو، گمنام‌ترین فرد فرانسوی، هریک از «وکلا»ی مجلس، هر خردانسان ناشناس می‌توانست بی‌آن که خطری از این بابت تهدیدش کند با یک حرکت، با یک کلمه، سرنوشت بوناپارت را جارو کند و جمهوری را نجات دهد.

تاریخدانی گفته است: «هرگز کودتایی بدتر از این کودتا طرح و بدتر از آن

اجرا نشد». نقشه‌ی ۱۸ برومر بر احترام به قانون و بر ساخت و کار رویه‌ی پارلمانی مبتنی است. اگر نمایندگان مجلس پیران یا مجلس پانصد نفری از اشتباه سیپیس بهره‌می‌گرفتند، کودتا حتماً شکست می‌خورد. وقتی تکیه‌ی تاکتیکی حمله بر روی کنده‌ی رویه‌ی پارلمانی باشد، حمله حتماً شکست می‌خورد. اگر دو مجلس اشتباه‌نمی‌کردند و با طرح شتاب‌زده‌ی لایحه‌ی طرد، بوناپارت را در تنگنا نمی‌گذاشتند و او را ناگزیر به ترک قلمرو قانون برای توسل به خشونت نمی‌کردند، کودتا در لجنزار رویه‌ی پارلمانی فرومی‌رفت و شکست می‌خورد. تاکتیکی حمله‌ی مجلسین باید بر دفع‌الوقت و کش‌دادن اوضاع تکیه‌می‌کرد. در بعدازظهر ۱۹ برومر، در سن کلو، سیپیس متوجه اشتباه خود شد. زمان به نفع پارلمان کار می‌کرد. قلمرو حرکت بوناپارت چه بود؟ رویه‌ی پارلمانی. نیروی قوه‌ی مقننه در چیست؟ در رویه‌ی پارلمانی. نیروی رویه‌ی پارلمانی در چیست؟ در کنده‌ی کافی بود دو ساعت دیگر هم بگذرد تا جلسه‌ی مجلسین به روز بعد بکشد و کودتا که تا آن زمان ۲۴ ساعت از دست داده بود، ۲۴ ساعت دیگر هم از دست بدهد. آن‌گاه، روز بعد، در ۲۰ برومر، هنگام بازگشایی مجلسین، وضع بوناپارت تغییر می‌کرد.

سیپیس متوجه این نکته می‌شود. در نقشه‌ی انقلابی سیپیس، دو مجلس ابزار کودتا بودند: بوناپارت به مجلسین نیاز داشت و نمی‌توانست از آن‌ها چشم‌پوشد. پس باید شتاب‌می‌کردند و مانع از آن می‌شدند که کار به جلسه‌ی بعد بکشد. باید خطر درگیری آشکار میان بوناپارت و مجلس، میان کودتا و قانون اساسی را در نطفه خفه‌می‌کردند. اما چگونه؟ در نقشه‌ی سیپیس و منطق بوناپارت جایی برای خشونت نبود اما باید کار را یکسره می‌کردند. بنابراین لازم بود به اقناع متوسل شوند، به تالار جلسات بروند، با نمایندگان حرف‌بزنند تا بل رویه‌ی پارلمانی با حسن‌عمل سرعت گیرد. علت رفتار عجیب بوناپارت و آن‌چه لیبرالیسم او نام گرفته است، همین است.

اما بخت بوناپارت، رفتار او بود که موجب شد مجلسین اشتباهی

جبران‌ناپذیر کنند، او را کتک بزنند و در صدد تصویب لایحه‌ی طرد او
برآیند. نه مجلس پیران این را فهمید و نه مجلس پانصد نفری که تنها راه
پیروزی بر بوناپارت این است که دفع‌الوقت کنند، تحریک نشوند و یکسر
خود را به‌کندی رویه‌ی پارلمانی بسپارند. در همه‌ی کودتاها، تاکتیک
کاتیلینایی‌ها آشفته‌کردن اوضاع و تاکتیک مدافعان دولت، دفع‌الوقت است.
اشتباه مجلسین بوناپارت را در تنگنا گذاشت و برای او جز دو راه
باقی نگذاشت: یا فرار یا توسل به‌زور. «وکلا»ی مجلس ناخواسته به
بوناپارت درس تاکتیک انقلاب دادند.

تبرستان
www.tabarestan.info

پریمو ڊریورا و پیلستوسکی: ژنرال درباری و ژنرال سوسیالیست

تبرستان

www.tabarestan.info

بوناپارت ارتش را هم چون ابزاری قانونی به کار گرفت تا مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت را در قلمرو رویه‌ی پارلمانی حل کند و بدین سان الگویی را پدید آورد که هنوز که هنوز است برای کسانی مانند کاپ و پریمو ڊریورا و پیلستوسکی سخت و سوسه‌کننده است و اینان کسانی‌اند که می‌خواهند کاربرد زور را با احترام به قانون آشتی دهند و با نیروی اسلحه، انقلابی پارلمانی انجام دهند. تاکتیک ۱۸ برومر، تاکتیک یک شورش نظامی نبود. ویژگی بارز آن این بود که کودتا می‌خواست قانونی باشد. عنصر تازه‌ی که بوناپارت بر تکنیک کودتا افزود همین ویژگی است. این ویژگی نو را در اقدام کاپ، پریمو ڊریورا یا پیلستوسکی نیز می‌بینیم. همین ویژگی سبب امروزی بودن ۱۸ برومر است و موجب شده است تاکتیک بوناپارت یکی از مبرم‌ترین خطر‌ها برای حکومت‌های پارلمانی باشد. تصور کاپ چه بود؟ این که سیپیس ژنرال فون لوت ویتس است و کودتایی پارلمانی انجام می‌دهد. وقتی، در ۱۹۲۳، لوئندورف به هیتلر و کار پیوست تا به برلین حمله کند، در چه فکری بود؟ در فکر ۱۸ برومر. هدف ستراتژیکش چه بود؟ همان هدف کاپ: رایش‌تاگ و قانون اساسی و ایما. هدف پریمو ڊریورا و پیلستوسکی هم همان هدف کاپ بود: یکی کوزتس [مجلس اسپانیا] را نشانه رفته بود و دیگری دیت [مجلس لهستان] را. حتا این نیز در مرحله‌ی

اول، در تابستان ۱۹۱۷، بر سرایشی تاکتیک بوناپارتی افتاد. از جمله‌ی دلایل و مهم‌ترین دلیل شکست تاکتیک قیام روزهای ژوئیه ۱۹۱۷ این بود که کمیته‌ی مرکزی حزب بالشویک و حتا شخص لنین مخالف قیام، درست پس از نخستین کنگره‌ی شوراها بودند. بالشویک‌ها فقط هدفی پارلمانی داشتند: به‌دست آوردن اکثریت در بطن شوراها. پس از روزهای ژوئیه، لنین به فنلاند پناه برده بود و تا آستانه‌ی کودتای اکتبر تنها نگرانی‌اش به‌دست آوردن اکثریت در دومین کنگره‌ی شوراها بود. این تاکتیک پردازِ میانه‌حال آن‌قدر نگران پست‌جبهه‌ی پارلمانی خود پیش از آغاز قیام بود که لوناچارسکی درباره‌اش می‌گفت: «لنین نیز همانند دانتون و کرامول، فرصت‌طلبی نابغه است.»

تاکتیک بوناپارتی از قاطع‌ترین شکل فرصت‌طلبی فرمان‌می‌برد و قاعده‌ی اساسی آن، انتخابِ قلمرو پارلمان است زیرا این قلمرو برای آشتی کاربرد زور و احترام به قانون مساعدترین است. ویژگی ۱۸ برومر همین است. کاپ، پریمو دریورا، پیلسوتسکی و حتا از برخی جنبه‌ها هیتلر طرفدار نظم‌اند، واپس‌گرایانی‌اند که قبضه‌ی قدرت را جز برای افزایش اعتبار و قدرت و اقتدار شخصی‌شان نمی‌خواهند و برای توجیه رفتار آشوب‌گرانه‌شان می‌کوشند خود را خدمتگزار حکومت اعلام کنند و نه دشمن آن. چنین آدم‌هایی بیش از هر چیز از اتهام قانون‌ستیزی می‌ترسند. الگوی بوناپارت در این ترس‌شان بی‌تأثیر نیست: وقتی بوناپارت شنید مجلس او را قانون‌ستیز اعلام کرده‌است، رنگ از رویش پرید. پارلمان، هدف تاکتیک‌ی این آدم‌هاست: اگر می‌خواهند حکومت را از راه پارلمان قبضه کنند، برای این است که فقط قوه‌ی مقننه و آمادگی ذاتی این قوه برای سازش و ائتلاف می‌تواند خشونت انقلابی را به قانون اساسی پیوندزند و اقدام انقلابی آنان را در نظم موجود جای دهد.

اگر پارلمان اقدام انقلابی کاتیلینایی‌ها را بپذیرد، کودتا شکل تغییر دولت را می‌یابد و قانونی می‌شود و گرنه کاتیلینایی‌ها پارلمان را منحل می‌کنند و از مجلس جدید می‌خواهند خشونت انقلابی را قانونی

کند. اما پارلمانی که کودتا را قانونی می‌کند، در واقع حکم مرگ خودش را صادر می‌کند. در تاریخ انقلاب‌ها، حتا یک پارلمان هم برای نمونه نمی‌توان یافت که با قانونی کردن خشونت انقلابی، خود نخستین قربانی این خشونت نشده باشد. منطق بوناپارتی به جز یک راه برای افزایش اعتبار و نیرو و اقتدار دولت نمی‌شناسد: تغییر قانون اساسی و محدود کردن امتیازهای پارلمانی. از دیدگاه کودتای بوناپارتی، تنها ضامن مشروعیت، تغییر قانون اساسی و تحدید آزادی‌های عمومی و حقوق پارلمان است. دشمن کودتا آزادی است. تاکتیک بوناپارتی هیچ چاره‌ی به جز ماندن در قلمرو قانون ندارد و جز برای ماندن یا بازگشت به این قلمرو به زور متوسل نمی‌شود. مگر وقتی، در ۱۸ برومر، بوناپارت بوناپارت پیرو قانون - شنید مجلس پانصد نفری او را «قانون‌ستیز» اعلام داشته چه کرد؟ به زور متوسل شد: به سربازها دستور داد نمایندگان مجلس را از اورژانری بیرون کنند. بوناپارت نمایندگان ملت را راند و متواری کرد. اما چند ساعت بعد، لوسین بوناپارت، رئیس مجلس پانصد نفری، به سراغ چند دوجین از نمایندگان رفت، مجلس را دوباره با شتاب تشکیل داد و کودتا را به کمک این مجلس فرمایشی قانونیت بخشید. تاکتیک ۱۸ برومر را فقط می‌شود در قلمرو پارلمانی به کار گرفت. وجود پارلمان شرط لازم برای کودتای بوناپارتی است. کودتا خاص نظام‌های پارلمانی است و در حکومت‌های مستبد سلطنتی فقط توطئه‌های درباری و شورش‌های نظامی برومی‌کند.

اگر چه - آن‌چنان‌که برای همه‌ی دیکتاتورها رسم است - طرفداران پریمو درپورا و پیلسوتسکی آنان را قهرمانانی پلوتارخوسی می‌دانند، اما اگر کورتس یا دیت، مجلس عوام یا مجلس پالامبورون بود، یقیناً آنان با دشواری‌های خیلی بیش‌تری روبرومی‌شدند. البته علت موفقیت آنان نه این است که کورتس یا دیت چنین مجلس‌هایی نبودند و نه ناتوانی دموکراسی پارلمانی اسپانیای ۱۹۲۳ و لهستان ۱۹۲۶ در دفاع از آزادی‌های عمومی. اما آسیب‌پذیری پارلمان‌ها خطری است که همه‌ی حکومت‌های نوین را

تهدید می‌کند و همه‌ی پارلمان‌ها بدون استثنا کم‌وبیش آسیب‌پذیرند. دموکراسی‌های پارلمانی به‌غلط اطمینان‌بی‌حدی به دستاوردهای آزادی دارند حال آن‌که در اروپای امروز هیچ چیز از آزادی شکننده‌تر نیست. تصور این‌که پارلمان بهترین مدافع حکومت در برابر اقدامی بوناپارتی است و می‌توان با اعمال آزادی و تدبیرهای پلیسی از آزادی دفاع کرد، توهمی خطرناک است. در آستانه‌ی کودتای پریمو در یورا و پیلستوسکی نیز نمایندگان کورتس و دیت به این توهم دچار بودند.

قهرمانانی که پلوتارخوس سرگذشت عبرت‌انگیزشان را تعریف کرده است کم‌تر نجیب‌زاده بوده‌اند. از همین‌رو نیز محال است پریمو در یورا در تاریخ همانند یکی از قهرمانان پلوتارخوس چهره‌کند زیرا هم ژنرال بود و هم نجیب‌زاده. غم‌انگیزترین جنبه‌ی داستان غم‌انگیز این دیکتاتور حقیر، قانون‌دوستی و حسن نظر اوست. عده‌یی بر او خرده می‌گیرند که فقط هوش پایین‌تر از متوسط خود را به خدمت کشور خود درآورد. اما آیا درست‌تر نیست اگر بر او خرده‌گیریم که طبع بلند خود را به خدمت پادشاه خود درآورد؟ مگر به‌جز این است که همه‌ی دیکتاتورها باید همانند میتزنیک باشند و هیچ‌گاه به هیچ پادشاه مشروطه‌یی اعتماد نکنند؟

جالب‌ترین جنبه - و چه بسا تنها جنبه‌ی جالب - دیکتاتوری اسپانیا این است که شاه نیز شریک جرم بود. بدون نظر مساعد آلفونسوی سیزدهم، پریمو در یورا هرگز نمی‌توانست قدرت را به‌چنگ آورد، کورتس‌ها را منحل کند، آزادی‌های عمومی را از میان بردارد و در حاشیه‌ی قانون اساسی حکومت کند. دئوس اکتس ماکینا [خداوند صحنه‌ی کودتا و تنها باعث دیکتاتوری، شاه بود و نه پریمو در یورا. چنین گفته‌اند که در این نقیصه‌ی ۱۸ برومر، پریمور در یورا «به‌رغم خواست خود بوناپارت» بود. اما نقش او در کم‌دی غم‌انگیز کودتا و اعمال دیکتاتوری «به اسم پادشاه»، نقش بوناپارت نبود: پریمو در یورا «به‌رغم خواست خود موسولینی» بود، موسولینی‌یی در خدمت سیاست فردی پادشاهی شورشی. در سلطنت مشروطه، جایی برای دیکتاتوری نیست و اگر کودتایی بشود، کودتاکننده

حتماً یک درباری است، آن‌هم درباری بی صد درصد درباری صفت. شراکت شاه و پریمو درباری در کودتا بیش از آن که سازش میان قانون اساسی و دیکتاتوری باشد، توافق دوجانبه‌ی پادشاه و یکی از درباریان او بود. پریمو درباری نه یک دیکتاتور و بل فقط یک درباری بود. وثیقه‌ی همکاری، تضمین‌های قانون اساسی و حقوق پارلمان و آزادی‌های عمومی بود که همه به‌گرو گرفته‌شد. از این‌رو سرانجام آن نیز نمی‌توانست چیزی به‌جز خیانت باشد. سرگذشت آن پادشاهی نیز که برای انجام کاری که تنها مسئولش در برابر قانون اساسی و مردم خودش است، هم شریک می‌گیرد و هم خیانت می‌کند، سرگذشت شیرینی نیست.

درس رویدادهای اسپانیا به نفع دیکتاتوری‌هایی نیست که «به امر ملوکانه» برقرار می‌شوند. برای توجیه رفتاری که آلفونسوی شش‌دهم با شریک جرم خود کرد و برای توضیح سبب‌های برقراری جمهوری در اسپانیا، عده‌ی می‌گویند شاه نه حکومتی متکی بر «دموکراسی مقتدر» و بل فقط یک دیکتاتوری به‌کشور داد. آیا این حرف به‌آن معناست که پریمو درباری آن‌چنان که شایسته بود به پادشاه خود خدمت نکرد؟ مگر دیکتاتوری او هدفی به‌جز لغو حقوق پارلمان و آزادی‌های عمومی و ایجاد حکومتی متکی بر «دموکراسی مقتدر» بود؟ رویدادهای بعدی نشان می‌دهند که پریمو درباری خدمتگزار صدیق تاج و تخت بود و فقط او امر پادشاه خود را اجرامی کرد. بنابراین نباید منطق اعمال دیکتاتوری را بر او خرده گرفت. شاهان مشروطه نیز نباید این منطق را هرگز از یاد برند که جمهوری اسپانیا زاییده‌ی منطق دیکتاتوری است.

از میان همه‌ی کودتاهایی که یادآور ۱۸ بروموند، کودتای مه ۱۹۲۶ پیلستوسکی از بقیه جالب‌تر است. در ۱۹۲۰، لؤئید جوزج - که از ژنرال‌های سوسیالیست خوشش نمی‌آمد - پیلستوسکی را بوناپارت سوسیالیست نامید. پیلستوسکی نیز نشان داد که می‌تواند حتا کارل مارکس را به خدمت دیکتاتوری بورژوایی درآورد. جنبه‌ی بدیع کودتای او این است که

شریک‌هایش توده‌های زحمتکش بودند. البته مجریان تاکتیک قیام او نه کارگران و بل سربازان هنگ‌های شورشی بودند. این سربازان، پل‌ها و نیروگاه‌های برق و سرفرماندهی ارتش و پادگان‌ها و انبارهای آذوقه و مهمات و چهارراه‌ها و ایستگاه‌های راه‌آهن و مرکزهای تلفن و تلگراف و بانک‌ها را اشغال کردند. توده‌ها نه در حمله به نقطه‌های ستراتیژیک و ژشو که در دست نیروهای وفادار به دولت ویتوس بود شرکت کردند و نه در محاصره‌ی بلویدر که پناهگاه رییس جمهور و وزیران بود. در این کودتا نیز از عنصر کلاسیک تاکتیک بوناپارتمی یعنی سربازان استفاده شد. اما قیام یک عنصر تازه را نیز به کار گرفت: اعتصاب عمومی. برای کمک به پیلسوتسکی و مقابله با ائتلاف راست پشستیبانی ویتوس، حزب سوسیالیست دستور اعتصاب داد و اعتصاب عمومی توجیه اجتماعی ضربه و شورش خشن نظامی شد. با مشارکت کارگران، سربازان پیلسوتسکی چهره‌ی مدافعان آزادی پرولتاریا را یافتند. مشارکت توده‌های زحمت‌کش در تاکتیک انقلابی از رهگذر اعتصاب عمومی، شورش نظامی را به یک قیام توده‌ی مورد پشستیبانی بخشی از ارتش بدل کرد و پیلسوتسکی را که در آغاز کودتا فقط یک ژنرال شورشی بود به سردار مردم، قهرمان پرولتاریا و — آن‌چنان‌که لوید جورج می‌گفت — به بوناپارتم سوسیالیست بدل کرد.

اما اعتصاب عمومی برای قانونی کردن به اقدام پیلسوتسکی کافی نبود. پیلسوتسکی نیز از این که قانون‌ستیز نامیده شود وحشت داشت: ژنرال سوسیالیست در واقع به‌جز یک کاتیلینای بورژوا نبود و می‌خواست متهورانه‌ترین برنامه‌ها را در چهارچوب معنویت اجتماعی و تاریخی زمانه و مردم خود طرح و اجرا کند. پیلسوتسکی آشوبگر می‌خواست حکومت را بدون درافتادن با قانون واژگون کند. از ویتوس چنان متنفر بود که حتا به او حق دفاع از دولت را نمی‌داد. وقتی دید نیروهای وفادار به دولت مقاومت می‌کنند، خلق و خوی لهستانی‌های اهل لیتوانی، یعنی «دیوانگی و کله‌خری»، در او بیدار شد و شلیک تیربارها را با تیربار پاسخ داد. این

خلق و خو مانع از آن شد که ژنرال سوسیالیست از شرایط بهره‌گیرد و خطاهای اولیه‌ی خود را جبران کند و به قلمرو قانون برگردد. هیچ‌کس کودتای پارلمانی را با حمله‌ی نظامی شروع نمی‌کند. اگر مؤثر و ن بود می‌گفت: «هیچ درست نیست!»

حزب سوسیالیست به کمک پیلسوتسکی آمد و اعتصاب عمومی به او نیرویی تاکتیکی داد. اما این‌ها برای او کافی نبود: باید متحد دیگری نیز می‌یافت: رییس دیت. پیلسوتسکی می‌خواست حکومت را از راه قانون اساسی به‌چنگ آورد. در کوی و برزن ورشو هنوز جنگ بود و ژنرال‌ها آیر آماده‌ی آن می‌شد که از پوسن به کمک دولت بیاید که ناگهان ویتسیکو و سکی، رییس‌جمهور، و ویتوس، رییس دولت، در بلودر محاصره شده، قدرت را موافق با قانون اساسی به رییس مجلس منتقل کردند. از آن لحظه، پاسدار قانون اساسی نه رییس‌جمهور و بل رییس دیت بود. کودتای پارلمانی تازه آغاز شد. آن‌چه تا آن هنگام روی داده بود فقط یک شورش نظامی همراه با اعتصاب عمومی بود. دیرتر پیلسوتسکی می‌گفت اگر ویتسیکو و سکی و ویتوس منتظر رسیدن کمک نیروهای وفادار به دولت مانده بودند، انقلاب او یقیناً شکست می‌خورد. اما تصمیم شتاب‌زده‌ی رییس‌جمهور و ویتوس قیام را به کودتای پارلمانی بدل کرد. حال نوبت رییس مجلس بود که به اقدام پیلسوتسکی جنبه‌ی قانونی دهد. به محض آن که پیلسوتسکی قلمرو پارلمان را در زیر پاهای خود حس کرد گفت: «من نمی‌خواهم دیکتاتوری کنم. تنها هدف من، رعایت قانون اساسی و افزودن بر اعتبار و توان و اقتدار دولت است». تنها هدف او نیز همانند همه‌ی کاتیلینایی‌های راست که با توسل به زور قدرت را در دست می‌گیرند این بود که خدمتگزار وفادار کشور جلوه کند.

و خدمتگزار صدیق دولت، سوار بر کالسکه‌ی چهاراسبه، در میان اسکادرانی از او هلاک [سرباز]‌های خنده‌رو وارد ورشو شد. مردم در پیاده‌روهای خیابان گراکو و سکیه پُژد می‌نشسته صف بسته بودند و با فریادهای «زننده باد پیلسوتسکی! زننده باد جمهوری!» از او

استقبال می کردند. رییس دیت به سادگی می توانست در مورد قانون اساسی با پیلسوتسکی کنار بیاید. با خود می گفت: «حالا که انقلاب تمام شده، کنار آمدن و توافق کردن آسان است.»

اما این تازه آغاز کودتای پارلمانی بود و واقعیت آن است که پس از همه ی رویدادهایی که قانون اساسی را به ابزار دیکتاتوری، و لهستان پرولتر و دموکراتیک و همراه دیروز قیام را مجدداً به دشمن ژنرال سوسیالیست بدل کرده است، پس از این همه همراهی و خیال بافی نقش بر آب، حتا امروزه نیز پیلسوتسکی نتوانسته خشونت و قانون را با هم آشتی دهد.

۱۹۲۶ تازه آغاز کودتای پارلمانی پیلسوتسکی بود، کودتایی که هنوز موفق نشده است.

موسولینی و کودتای فاشیستی

تبرستان

www.tabarestan.info

حسن تصادف موجب آشنایی ام با ایزرائیل زنگویل در هنگام کودتای فاشیستی اکتبر ۱۹۲۲ شد. این نویسنده‌ی انگلیسی چه در آثار خود و چه در زندگی‌اش پیوسته اندیشه‌های لیبرال و پیشداوری‌های دموکراتیک داشته‌است. موقع ورود زنگویل به فیرنثسه، وقتی داشت از ایستگاه راه‌آهن خارج می‌شد چند پیراهن سیاه از او اوراق شناسایی‌اش را خواستند و چون امتناع کرد، بازداشتش کردند. ایزرائیل زنگویل دشمن سوگند خورده‌ی خشونت و قانون‌ستیزی و در انگلستان عضو یونین آو دموکراتیک کنترول [انجمن نظارت دموکراتیک] بود. مسئله این بود که کسانی که از او اوراق هویت می‌خواستند نه تفنگچی بودند و نه سرباز یا مأمور پلیس: پیراهن سیاه بودند و زنگویل برای آنان نه حق اشغال ایستگاه راه‌آهن را قایل بود و نه حق مطالبه‌ی اوراق هویت. او را به فاشیو [دفتر حزب فاشیست] در میدان مینتانا در نزدیکی آرنو بردند. مقرر سابق فدراسیون کارگران فلزکار ایتالیا، یک سازمان سندیکایی سوسیالیستی که فاشیست‌ها آن را به‌شکلی قهرآمیز تعطیل کرده بودند. نویسنده‌ی انگلیسی در آن‌جا با تامبورینی کنسول روبرو شد که در آن زمان، سرفرمانده پیراهن سیاه‌های فیرنثسه بود. تامبورینی مرا برای ترجمه احضار کرد. از دیدن ایزرائیل زنگویل در آن‌جا که نقش خود را به‌عنوان عضو یونین آو دموکراتیک کنترول و

قربانی یک انقلاب غیرانگلیسی، غیرلیبرال و غیردموکراتیک خوبِ خوبِ بازی می‌کرد، تعجب کردم.

خشمگین بود و نقطه‌نظرهای نادرست خود را راجع به انقلاب‌ها به‌طور عام و فاشیسم به‌طور خاص، به‌درست‌ترین و فصیح‌ترین انگلیسی می‌گفت. چهره‌اش از شدت خشم سرخ بود و رعد چشمانش بی‌رحمانه بر تامبورینی فرود می‌آمد. سرفرمانده بیچاره حتی یک کلمه انگلیسی نمی‌دانست. اما حتی اگر زنگویل به ایتالیایی حرف می‌زد نیز فرقی نمی‌کرد: زبان او، زبان لیبرالیسم و دموکراسی بود و برای تامبورینی کاملاً نامفهوم بود. گفته‌های زنگویل برای گوش‌های فاشیستی سخت ناخوشایند بود و خیلی تلاش کردم تا این حرف‌ها را هرچه مؤدبانه‌تر ترجمه کنم. تصور می‌کنم ترجمه‌ام به زنگویل کمک کرد زیرا تامبورینی را در آن روزها نمی‌شد نه با یکی از آدم‌های تئوکریتوس شاعر قیاس کرد و نه با اعضای انجمن فابیان، خاصه آن‌که اسم ایزرائل زنگویل حتی به گوشش هم نخورده بود و اصلاً باورش نمی‌شد مرد ناشناس، یک نویسنده‌ی سرشناس انگلیسی است. سرانجام سرفرمانده پیراهن سیاه‌ها به‌ام گفت: «نه انگلیسی بلدم و نه اصلاً باورم می‌شود که تو حرف‌های این یارو را برایم درست ترجمه کرده باشی چون انگلیسی اصلاً یک زبان ضدانقلابی است. این‌ها حتی دستور زبان‌شان هم لیبرالی است. به‌رحال این یارو را بردار و با خودت ببر و کاری کن این اتفاق ناخوشایند از یادش برود». با زنگویل از آن‌جا خارج شدیم. او را به هتلش بردم و با هم چند ساعتی راجع به مسئولیتی و وضع سیاسی و جنگ تازه‌آغازشده‌ی قبضه‌ی حکومت گپ زدیم.

آن روز، روز اول قیام بود. ظواهر از این حکایت داشت که سیر رویدادها از منطقی به‌جز منطق دولت فرمان می‌برد. ایزرائل زنگویل حاضر نبود قبول کند در ایتالیا انقلاب شده‌است و می‌گفت: «وقتی در ۱۷۸۹ در پاریس انقلاب شد، انقلاب فقط توی ذهن آدم‌ها جریان‌نداشت و توی خیابان‌ها

هم بود». راستی هم فیرنتسه هیچ شباهتی به پاریس ۱۷۸۹ نداشت. در کوچه‌ها و خیابان‌ها، مردم آرام می‌نمودند و بی تفاوت و لبخند قدیمی فیرنتسه‌یی‌ها را بر لب داشتند که در همان حال هم طنزآلود است و هم مؤدبانه. به زنگویل گفتم در آن روز ۱۹۱۷ هم که قیام در پتروگراد با علامت ثروت‌شکی آغاز شد، کسی متوجه اتفاق‌های در حال وقوع نبود و همه‌ی تئاترها و سینماتوگراف‌ها و رستوران‌ها و کافه‌ها باز بودند. گفتم تکنیک کودتا در روزگار جدید پیشرفت‌های بسیار کرده‌است.

زنگویل بانگ می‌زد: «انقلاب موسولینی انقلاب نیست، کم‌دی است». او نیز مانند بسیاری از لیبرال‌ها و دموکرات‌های ایتالیایی فکر می‌کرد موسولینی و شاه با هم ساخته‌اند و قیام فقط پوششی برای پنهان‌نگه داشتن بازی جدید شاه است. زنگویل البته اشتباه می‌کرد، اما عقایدش مانند همه‌ی عقاید انگلیسی قابل احترام بود. زنگویل رویدادهای آن روز را پیامد برنامه‌یی سیاسی می‌دانست، برنامه‌یی که عامل اصلی آن را نه خشونت و روحیه‌ی انقلابی و بل حسابگری و حيله‌گری ارزیابی می‌کرد. زنگویل، موسولینی را بیش‌تر شاگرد ماکیاوولی می‌دانست تا مرید کاتیلینا. واقعیت آن است که در اروپای آن روز خیلی‌ها با نویسندگی انگلیسی هم عقیده بودند. هنوز نیز خیلی‌ها چنین عقیده‌یی دارند. چاره چیست؟ مردم اروپا از آغاز سده‌ی پیش عادت کرده‌اند مردم و رویدادهای ایتالیا را محصول منطق و ذوق باستانی ایتالیا بدانند. این نگرش خاص به تاریخ ایتالیای جدید تا اندازه‌ی زیادی از گرایش ذاتی ایتالیایی‌ها به حرافی و سخنوری و ادبیات ناشی می‌شود. طبعاً همه‌ی ایتالیایی‌ها این عیب را ندارند، اما بسیاری‌شان نیز هرگز از این بیماری بهبود نخواهند یافت. اگرچه تردیدی ندارم که مردم یک کشور را بیش‌تر از روی عیب‌های‌شان می‌سنجند تا حسن‌های‌شان و اگرچه می‌پذیرم که صنعت بیان و حرافی و ادبیات ممکن است رویدادها را چنان واژگون جلوه‌دهند که تاریخ، کم‌دی و قهرمانان تاریخ، کم‌دین بنمایند و مردم فقط جمعیتی تماشاگر جلوه‌کنند و بس، اما شخصاً نمی‌توانم این عقیده‌ی خاص خارجی‌ان را در باره‌ی ایتالیای نوین

توجیه کنم.

برای درک صحیح ایتالیای امروز باید به آن نگاهی عینی داشت و از یاد برد که ساکنان این سرزمین روزگاری رومیان و ایتالیایی‌های عصر رنسانس بودند. به ایزرائل زنگویل گفتم: «فقط به این ترتیب متوجه خواهید شد که موسولینی نه یک آدم باستانی و قدیمی و بل همیشه - و گاه حتا به‌رغم خواست شخصی خودش - یک آدم مدرن است. برنامه‌ی سیاسی موسولینی، برنامه‌ی جزاره بورجا نیست و میان ماکیاولیسم موسولینی و ماکیاولیسم گلاذستن یا لوئید جوُرج تفاوت چندانی وجود ندارد. برداشت موسولینی از کودتا هیچ وجه مشترکی با برداشت سولا یا قیصر ندارد. این روزها خیلی‌ها برای تان از قیصر و روبیکو حرف خواهند زد، اما همه‌ی این حرف‌ها فقط حرف‌اف و شهوت کلام است و موسولینی کار خودش را می‌کند و تاکتیک قیام را به شکل صد در صد نوین طرح و اجرا می‌کند. دولت هم برای مقابله با قیام هیچ کاری نخواهد کرد به‌جز اتخاذ تدبیرهای پلیسی».

ایزرائل زنگویل شوخی کنان به‌ام گفت کُنْت اوْکسِنشْتیرن در خاطرات معروف خود می‌نویسد ریشه‌ی کلمه‌ی *Cesar* [قیصر] کلمه‌ی قرطاجنه‌یی *cesar* به معنای فیل است و نتیجه گرفت: «امیدوارم این موسولینی شما در تاکتیک انقلابی خود از فیل چابک‌تر و از قیصر امروزی‌تر باشد». خیلی دلش می‌خواست آن‌چه را «ماشین قیام فاشیستی» می‌نامیدم از نزدیک ببیند. نمی‌توانست بفهمد چطور می‌شود هم انقلاب باشد، هم کوچه و خیابان از سنگربندی و جنگ خیابانی و پیاده‌روها از تل لاشه‌ها خالی باشد. می‌گفت: «نظم بیش از حدی به چشم می‌خورد: این‌ها همه‌اش فقط کم‌دی است، فقط مسخره‌بازی است!» کامیون‌هایی پر از جوانان پیراهن سیاه در خیابان‌های مرکزی شهر هرازگاهی به هم می‌رسیدند و با سرعت از کنار هم می‌گذشتند: جوانان، کلاه‌های فولادی به سر داشتند، به تفنگ و دشنه و نازنجک مسلح بودند، با صدایی پرغرور آواز می‌خواندند و پرچم‌های سیاه نقره‌دوزی با علامت اسکلت در وسط را

تکان می دادند. زنگویل قبول نمی کرد این جوان ها، این پسر بچه ها، همان گروه های حمله ی معروف موسولینی اند و به خاطر سرعت و خشونت شان در پیکار شهرت دارند. می گفت: «تنها گناه نابخشودنی فاشیسم، توسل به خشونت است». اما ارتش انقلابی موسولینی ارتش صلح نبود تا خشونت نکند: اگر پیراهن سیاه ها دشنه داشتند و نارنجک، از سر انسان دوستی نبود و به خاطر جنگ داخلی بود. فقط حرافان و دوستداران سخنوری و ادبیات منکر خشونت فاشیسم می شوند و پیراهن سیاه ها را مرید روسو و تالستوی جامی زنند و می کوشند موسولینی را یک رومی باستان، یک کوندوتیره [مزدور] سده ۱۶ یا یکی از آن امیران سفید دست ظریف پوست روزگار رنسانس جلوه دهند که پیرو افلاطون بودند و دشمنان خود را با زهر می کشتند. با شاگردان روسو و تالستوی نمی توان انقلاب کرد، فو قش می توان چیزی شبیه به یک کمدی ساخت. با چنین افرادی حتا نمی شود دولتی لیبرال را سرنگون کرد و حکومت را در دست گرفت. ایزرائل زنگویل گفت: «نمی خواهم شما را متهم به دروغ گویی کنم، اما آیا شما می توانید چیزی را به من نشان دهید که معلوم کند این انقلاب است و کمدی نیست؟» به او پیشنهاد کردم همان شب با من بیاید و آن چه را «ماشین قیام فاشیستی» می نامیدم از نزدیک تماشا کند. پیراهن سیاه ها ناگهان و بی خبر همه ی نقطه های ستراتیژیک شهر و اطراف را اشغال کرده بودند: ارگان های حیاتی سازمان فنی، کارخانه های گاز، نیروگاه های برق، اداره ی پست، مرکز های تلفن و تلگراف، پل ها، ایستگاه های راه آهن. حمله ی ناگهانی شان مقام های سیاسی و نظامی را غافل گیر کرده بود. پلیس چند باری تلاش کرده بود فاشیست ها از ایستگاه راه آهن و اداره ی پست و مرکز های تلگراف و تلفن براند و چون نتیجه نگرفته بود، به کاخ ریکاردی عقب نشسته بود که سابق بر آن منزل لورنتسوی زیبارو و در آن زمان مقر شهربانی بود. چند گردان از تفنگچیان و گارد سلطنتی و هم چنین دو خودرو زره پوش از کاخ محافظت می کردند. مسلسل ها از خانه های اطراف کاخ را نشانه رفته بودند، همه ی خط های تلفن قطع بود و آقای پریکولی، رئیس شهربانی، عملا در

شهربانی اسیر بود: نه می توانست از آن جا خارج شود و نه با دولت در رُم یا مقام های شهر و اطراف شهر تماس بگیرد. هنگ های پیاده نظام و توپخانه و سواره نظام و تفنگچی ها و گارد سلطنتی در پادگان ها بودند. مقام های نظامی اعلام بی طرفی کرده بودند. اگرچه بی طرفی شان به نفع فاشیست ها بود، اما زیاد هم نمی شد روی آن حساب کرد: اگر ۲۴ ساعت دیگر هم می گذشت و وضع روشن نمی شد، شاهپور گونثساگه، فرمانده ارتش شهر، ناگزیر می شد رأساً برای بازگرداندن نظم اقدام کند. پیامدهای درگیری با ارتش می توانست برای انقلاب وخیم باشد. فیرنتسه و پیتسا و بولونیا کلید ارتباطی شمال و جنوب ایتالیا بودند. فاشیست ها برای انتقال نیروهای خود از شمال به لاتسیو باید کلید ستراتیژیکی مرکز ایتالیا را به هر قیمت حفظ می کردند. نباید وضع موجود دست کم تا رسیدن ارتش فاشیست به رم و اجبار دولت به تفویض قدرت به موسولینی عوض می شد. تنها راه فاشیست ها برای حفظ فیرنتسه دفع الوقت بود.

خشونت مانع از حيله گری نیست. از همین رو، ژنرال بالبوئی یک گردان از فاشیست ها را به دفتر ناتسیونه، بزرگ ترین روزنامه ی یومیه ی توسکانا فرستاد تا از بورلی، مدیر روزنامه که امروز مدیر روزنامه ی کوزیره دلا پراست بخوانند بی درنگ شماره ی ویژه یی در بیاورد و به مردم اطلاع دهد ژنرال چیتادینی، آجودان شاه، برای مذاکره با موسولینی به میلان رفته است و موسولینی موافقت کرده است دولت جدید را تشکیل دهد. خبر البته دروغ بود، اما این حسن را داشت که می توانست راست هم باشد. همه می دانستند شاه در کاخ سان رُوسُوره در نزدیک پیتساسست، اما کسی خبر نداشت شاه عصر همان روز با ژنرال چیتادینی به رم برگشته است. دو ساعت بعد، سوار بر صدها کامیون، فاشیست ها شماره ی ویژه ناتسیونه را در سراسر توسکانا پخش کردند و راه پیمایی ها آغاز شد. سربازها و تفنگچی ها، پیراهن سیاه ها را در آغوش گرفتند و به شادی و پایکوبی پرداختند: به این ترتیب، هم احتیاط و میهن دوستی شاه ثابت می شد و هم احتیاط و میهن دوستی موسولینی. شاهپور گونثساگه شخصاً برای دریافت

تأییدیه‌ی این خبر خوب به فاشیو آمد: با این خبر، هم عذاب وجدانش تمام می‌شد و هم بار مسئولیتی بزرگ از دوشش برداشته می‌شد. در فاشیو گفت با بی‌سیم صحت خبر توافق شاه و موسولینی را از وزارت جنگ جویا شده‌است، اما «وزارت جنگ حاضر به توضیح نشد. فقط گفت نباید اسم شاه را قاطی درگیری میان احزاب کرد و خبر احتمالاً زودتر از موقع پخش شده است.» شاهپور سپس لبخندی زد و افزود: «شخصاً از روی تجربه می‌دانم از نظر وزارت جنگ خبرهای صحیح همیشه زودتر از موقع پخش می‌شوند.»

تبرستان
www.barestan.info

عصر آن روز ژنرال بالبو به مقر ستاد کل انقلاب در پروجاز رفت. تامبورینی هم با لژیون خود سوار بر قطار شد تا به ارتش پیراهن سیاه‌ها در نبرد رم بپیوندد. حدود ساعت دو صبح به هتل ایزرائل زنگویل رفته تا به او از نزدیک نشان دهم از کجا می‌شود فهمید انقلاب فاشیستی کم‌دی نیست. با حالتی حاکی از رضایت به استقبال آمد. یک نسخه از شماره‌ی ویژه ناتسیونه را در دست داشت. گفت: «حالا باورتان شد شاه و موسولینی با هم ساخته‌اند؟ باور بفرمایید که انقلاب مشروطه به جز یک نمایش از پیش مشخص نیست.» ماجرای این خبر دروغ را به او گفتم. خیلی ناراحت شد. بانگ زد: «پس آزادی مطبوعات این وسط چه می‌شود؟» پادشاه مشروطه طبعاً نمی‌توانست با انقلابی‌ها بسازد و آزادی مطبوعات را لغو کند. کم‌دی داشت کم‌کم جدی می‌شد. اما آزادی مطبوعات کی مانع از انتشار خبرهای دروغ در روزنامه‌ها شده‌است؟ زنگویل جوابی به این پرسش نداشت، فقط گفت در کشور آزادی مانند انگلستان، اخبار دروغ دلیل آزادی مطبوعات نیست.

در شهر پرنده پر نمی‌زد. کنج خیابان‌ها، گشت‌های فاشیست بی‌حرکت در زیر باران ایستاده بودند، گوش‌ها را با شال‌های سیاه پوشانده بودند و پاس می‌دادند. در خیابان پکوری، جلو در ورودی مرکز تلفن یک کامیون ایستاده بود، یکی از همان کامیون‌های مسلح به تیربار و

پوشیده از فولاد که فاشیست‌ها تانک می‌نامند. مرکز تلفن در اشغال نیروهای حمله‌ی جوخه‌ی زنبق سرخ بود. همه‌ی افراد جوخه زنبق سرخی بر سینه داشتند. جوخه‌ی زنبق سرخ و جوخه‌ی نوید، خشن‌ترین جوخه‌های لژیون‌های فیرتسه بودند. کنار ایستگاه راه‌آهن میدان جنگ، پنج کامیون پر از تفنگ و تیربار دیدیم. سلاح‌ها هدیه‌ی حوزه‌های فاشیست پادگان سان‌جوژو به سرفرمانده‌ی لژیون‌ها بود (در هر کجا، در کارخانه‌ها و هنگ‌ها و بانک‌ها و اداره‌های دولتی، حوزه‌های فاشیست وجود داشت و این حوزه‌ها شبکه‌ی مخفی سازمان انقلابی بودند). تفنگ‌ها و تیربارها هدیه‌ی بی‌به‌هزار پیراهن سیاه رومانیایی بود که فقط به دشمن و تپانچه مسلح بودند. در هر لحظه، انتظار ورودشان با قطار فانتسما می‌رفت. فرمانده نظامی ایستگاه راه‌آهن به ما گفت: «ظاهراً تفنگچی‌های بولونیا و کرْمونا جنگیده‌اند و فاشیست‌ها تلفات سنگینی داده‌اند.» واقعیت آن بود که فاشیست‌ها به پادگان‌های تفنگچی‌ها حمله کرده بودند و تفنگچی‌ها هم جانانه از پادگان‌های شان دفاع کرده بودند. خبرهای پیتسا، لوکا، لیوورنو، سینا، آرْتسو و گروِستو بهتر بود: همه‌ی سازمان فنی این شهرها و توابع شان به دست فاشیست‌ها افتاده بود. ایزرائل زنگویل پرسید: «چند نفر کشته شده‌اند؟» و وقتی شنید که در هیچ کجای توسکانا درگیری خونینی روی نداده‌است، شگفت‌زده شد و گفت: «ظاهراً انقلاب در بولونیا و کرْمونا از این جا خیلی جدی‌تر است.» اما در قیام بالشویکی اکتبر ۱۹۱۷ پتروگراد نیز تقریباً کسی کشته نشده بود: نوبت کشته‌ها بعدها رسید، چند روز بعد، وقتی حکومت به دست بالشویک‌ها افتاد و ضدانقلاب آغاز شد، وقتی گاردهای سرخ تروتسکی ناگزیر شدند قیام یونکرها را خفه کنند و حمله‌ی قزاق‌های کُرُنسکی و ژنرال کُرأسنوف را عقب برانند. گفتم: «این که در بولونیا و کرْمونا خونریزی شده فقط نشان‌دهنده‌ی نقص سازمان انقلابی فاشیسم در آن جاهاست: اگر آن جاها هم مثل توسکانا بود و ماشین قیام خوب کار می‌کرد، حادثه‌ی بی‌اتفاق نمی‌افتاد.» ایزرائل زنگویل لبخند پرتمسخری زد و گفت: «شاه هم استادکار مکانیک خیلی واردی است: اگر

ماشین تان خوب کار می کند و خراب نمی شود، فقط به خاطر شاه است.»

درست در همان لحظه قطاری رسید و باری از بخار و غرش رعد آسای صداها و آوازا و نواختن طبل ها ایستگاه راه آهن را پر کرد. یکی از کارکنان راه آهن تفنگ بر دوش از کنار مان گذشت و گفت: «فاشیست های رومانی آمدند». دیری نگذشت دیدیم وسط جمعیت انبوهی از پیراهن سیاه ها قرار گرفته ایم. همه حالتی عجیب و نگران کننده داشتند، بر سینه های شان سر اسكلت دوخته بودند، کلاه های فولادی شان به رنگ سرخ بود و دشنه های شان در پس کمر بندهای چرمی پهن شان دیده می شد. بر چهره های آفتاب سوخته شان، همان خطوط خشن چهره ی دهقانان رومانی به چشم می خورد و ریش های نوک تیز شان به صورت شان حالتی پیکار شک، متهورانه و تهدید کننده می داد. این حالت اصلا برای ایزرائیل زنگویل خوشایند نبود. زنگویل با محبت لبخند می زد و با حرکت های مؤذبانه بی که فقط باعث تعجب این مردان دشنه دار می شد، می کوشید برای خود راهی در وسط این جمعیت پرهیاهو باز کند. آهسته گفت: «زیاد مهربان به نظر نمی رسند». گفتم: «امیدوارم توقع نداشته باشید آدم هایی که انقلاب می کنند مهربان باشند. چهار سال است موسولینی در کارزار سیاست می جنگد و در تمام این چهار سال، سلاحش نه ملایمت بوده و نه حتا حيله گری. او فقط با خشونت جنگیده، آن هم تندترین، سنگدلانه ترین و علمی ترین شکل خشونت.» راستی هم ایزرائیل زنگویل ماجرای شگفت انگیزی را می زیست: در ابتدا به اسارت یک گشتی ژاکوبین پیراهن سیاه درآمده بود، سپس آزاد شده بود تا در دل شب، سوار اتومبیل شود و کمدی نبودن انقلاب فاشیستی را به چشم ببیند. لبخندی زد و گفت: «نباید به کاندید در میان یسوعی ها شبیه باشم» بیش تر شبیه کاندید در میان جنگجویان بود (اما مگر می شود کاندید هم انگلیسی باشد و هم اسمش ایزرائیل باشد؟). هر کول های دهاتی با چشم های بی رحم و فک های مربعی شکل و دست های پهن بزن خود، او را از سر تا پا، با نگاهی بی حیا و پراز تحقیر و راندازی کردند. آشکارا پیدا بود از دیدن این آدم فکلی مؤذب

و پُر حجب و حیا در این محل هم متعجب شده‌اند و هم ناراحت‌اند: آخر زنگویل نه به پاسبان‌ها شبیه بود و نه به نمایندگان لیبرال.

بالاخره سوار اتومبیل شدیم. همان‌طور که از خیابان‌های خالی می‌گذشتیم به ایزرائل زنگویل گفتم: «این نمی‌شود که آدم هم انقلاب فاشیستی را تحقیر کند و آن را یک کم‌دی بداند و هم از پیراهن سیاه‌ها متنفر باشد. لیبرال‌های انگلیسی دایم خشونت پیراهن سیاه‌ها را به آن‌ها ایراد می‌گیرند. آخر چطور ممکن است آدم هم انقلابی‌ها را خشن بداند و هم بگوید انقلاب فقط نمایش است؟ این را هم بگویم که پیراهن سیاه‌ها نه فقط خشن‌اند که به شدت بی‌رحم‌اند. البته روزنامه‌های فاشیست‌ها گاهی داد‌شان بلند می‌شود که دشمنان‌شان به دروغ به آن‌ها اتهام خشونت می‌زنند! اما این‌ها فقط طرفندهایی برای فریب خرده‌بورژواهاست: موسولینی نه گیاه‌خوار است، نه طرفدار کریستین ساین‌تینست‌ها و نه سوسیال-دموکرات. تربیت‌شده‌ی مکتب مارکس است و ملاحظه‌های تالستوی‌وار ندارد. حسن رفتار سیاسی را در آکسفورد یاد نگرفته‌است. نیچه هم او را برای همیشه از هر چه انسان‌دوستی و رمانتیسم است، دل‌زده کرده‌است. اگر موسولینی خرده‌بورژوایی با چشم‌های روشن و صدای معصوم بود، یقین بدانید طرفدارانش از خیلی وقت پیش ولش کرده بودند تا دنبال یکی دیگر بیفتند. این حقیقت پارسال معلوم شد: می‌خواست با رقیبان خود به توافق و آتش‌بس برسد: کار حتا به شورش و به انشعاب در صف‌های فاشیسم رسید. بیش‌تر پیراهن سیاه‌ها خواستار ادامه‌ی جنگ داخلی بودند. نباید فراموش کنید که پیراهن سیاه‌ها بیش‌ترشان قبلا یا عضو حزب‌های چپ افراطی بوده‌اند یا سرباز، آن هم سربازانی که چهار سال جنگیده‌اند. آن‌ها رحم و دلسوزی هیچ سرشان نمی‌شود. خیلی از آن‌ها جوان‌های پرشوری‌اند. این را هم فراموش نکنید که تنها خدای افراد مسلح، خدای خشونت است.»

ایزرائل زنگویل فقط گفت: «این را می‌توانید مطمئن باشید که هرگز فراموش نمی‌کنم.»

صبحدم که به فیرنتسه برگشتیم، ایزرائل زنگویل فشرده‌یی از رویدادهایی را دیده بود که در آن روزها در سرتاسر ایتالیا اتفاق افتاد. او را در روستاهای اطراف فیرنتسه گردانده بودم: از امپولی گرفته تا موجِلُو و از پیستویی گرفته تا سان جووانی والدازنو. پل‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، تقاطع جاده‌ها، پل‌های راه‌آهن، ترعه‌ها، انبارهای زیر شیروانی، زاغه‌های مهمات، کارخانه‌های گاز، نیروگاه‌های برق و خلاصه همه‌ی نقطه‌های ستراتیژیک در اشغال گردان‌های فاشیست بود. هرازگاهی، ناگهان گشتی از دل تاریکی بیرون می‌آمد و صدایی می‌پرسید: «ایست! کیست؟» در طول راه‌آهن، هر دو بیست متر، یک پیراهن سیاه کشیک می‌داد. در ایستگاه‌های راه‌آهن پیستویی و امپولی و سان‌جووانی‌والدارنو، دسته‌هایی از کارگران راه‌آهن ابزار به دست، آماده بودند در صورت لزوم خط‌آهن را قطع کنند. همه‌ی تدبیرها شده بود تا تردد بسته به نیاز قطع یا برقرار شود. همه نگران حمله‌ی نیروهای کمکی سربازان و تفنگچیان از اومبریا و لاتیسیو به پشت‌جبهه‌ی لژیون‌های پیراهن سیاه در نبرد رُم بودند. در نزدیکی پیستویی، در چند صدمتری پل معروف وائیونی، جلو یک قطار از تفنگچیان بولونیا را گرفته بودند و کار به تیراندازی کشیده شده بود. تفنگچی‌ها ترسیده بودند از پل بگذرند و عقب‌گرد کرده بودند. در سراواله نیز، در جاده‌ی لوکا، درگیری مختصری شده بود: فاشیست‌های مراقب مدخل دشت پیستویی کامیون‌های حامل گارد سلطنتی را به تیربار بسته بودند. به همسفرم گفتم: «شما حتماً در زندگی کاستراکانه‌ی ماکیاولی قصه‌ی نبرد سراواله را خوانده‌اید؟» و ایزرائل زنگویل به من پاسخ داد: «حاضر نیستم هرگز چیزی از ماکیاولی بخوانم». نزدیکی‌های اسپیده‌دم از پراتو گذشتیم. پراتو که به منچستیر ایتالیا شهرت دارد در نزدیکی فیرنتسه است، از مرکزهای بزرگ بافندگی است و ۲۵ هزار کارگر را در ۲۰۰ کارخانه‌ی خود به کار گرفته است. پراتو زادگاه فرانچسکو معروف به مازکو داتینی است که ابداع سفته را به او منسوب کرده‌اند. از دیدگاه سیاسی، پراتو شهرت خوبی ندارد و شهر اعتصاب‌ها و شورش‌های کارگری است. پراتو در ضمن سرزمین برُشی، یعنی کسی

است که او مپرتو اول، دومین پادشاه ایتالیا را در ۱۹۰۰ کشت. اهل پراتو مردمی خوش قلب اما سرخ‌خویند.

خیابان‌ها غرق در کارگرانی بود که به سرکار می‌رفتند. کارگران بی تفاوت به نظر می‌رسیدند. همه در سکوت راه می‌رفتند و حتا نگاهی هم به اعلامیه‌ی کمیته‌ی انقلابی نظامی نمی‌انداختند که شبانه بر همه‌ی دیوارها زده شده بود. به زنگویل گفتم: «شاید برای تان جالب باشد بدانید دانوئتسیو نیز دوره‌ی دبیرستان را در همین جا، در دبیرستان چیکوئینی پراتو گذرانده است...»

ایزرائل زنگویل گفت: «الان تنها چیزی که برایم جالب است، اطلاع از نقش کارگران در این انقلاب است چون خطری که شما را تهدید می‌کند نه دولت و بل اعتصاب است.»

در اواخر ۱۹۲۰، مسئله‌ی فاشیسم نه مبارزه با دولت لیبرال بود و نه مبارزه با حزب سوسیالیست که هر روز بیش‌تر در مشی پارلمانی فرومی‌رفت و بیش‌ازپیش به عنصر آشوب در حیات مشروطیت کشور بدل می‌شد. مسئله‌ی فاشیسم، مبارزه با سندیکا‌های کارگران، یعنی تنها نیروی انقلابی بی بود که می‌توانست از دولت بورژوازی در برابر خطر کمونیسم یا فاشیسم حراست کند.

در مارس ۱۹۲۰، باؤئر برای مقابله با کودتای کاپ از سازمان‌های کارگری بهره‌گرفت. جولیتی نیز به نقش سازمان‌های کارگری در دفاع از دولت بورژوازی آگاه بود، اما نه آن‌چنان که باید. شیوه‌ی مبارزه‌ی فاشیست‌ها (که با خشونت گاردهای سرخ کمونیست توجیه می‌شد)، شیوه‌ی سیاسی نبود و حزب‌های سیاسی از مقابله با آن ناتوان بودند. اقدام پارلمانی حزب‌ها نوعاً نمی‌توانست کمونیست‌ها و فاشیست‌ها را به پرهیز از خشونت وادارد: تنها کاری که حزب‌ها می‌کردند این بود که نیروهای انقلابی مخالف ضرورت «پارلمانی شدن» یا، به تعبیر رایج آن روزها، مخالف «بازگشت به قانون» را غیرقانونی اعلام می‌کردند. راستی هم برای مقابله با

فعالیت انقلابی پیراهن سیاه‌ها و گاردهای سرخ کاری از دست دولت ساخته نبود. تنها کاری که از حزب‌های فراگیر برمی‌آمد - یعنی حزب سوسیالیست و حزب کاتولیک که با پارلمانتاریسم به حد حزب‌هایی مشروطه‌خواه تنزل کرده بودند - این بود که در صورت سرکوب احتمالی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها به دست دولت، از سرکوب پشتیبانی کنند و به آن در قلمرو مشروطه مشروعیت دهند. اما تدبیرها و اقدام‌های پلیسی محض نمی‌توانست به غائله‌ی پایان‌دهنده که ایتالیا را به خاک و خون می‌کشید.

جولیتی آدمی محتاط بود و از همین رو تصمیم گرفت فعالیت انقلابی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها را نه با درگیر کردن نیروهای مسلح در کارزار و بل با فعالیت‌سندیکایی کارگران متشکل خنثی کند. باوثر نیز برای مقابله با خطر انقلاب از همین روش به عنوان عامل پیش‌گیرنده استفاده کرده بود. اما روشی را که باوثر به عنوان مارکسیست به کار برد، جولیتی به مثابه‌ی لیبرال به کار بست. در هر حال، سازمان‌های سندیکایی به ابزار دولت برای مبارزه‌ی غیرقانونی با فعالیت غیرقانونی پیراهن سیاه‌ها و گاردهای سرخ بدل شدند، سلاح اعتصاب به دست جولیتی افتاد و اعتصاب از خطری برای دولت به خطری برای فاشیست‌ها و کمونیست‌ها بدل شد. موج اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، چه برای بورژوازی و چه برای کارگران، نشانه‌ی بیماری دولت و علامت پیش‌رس انقلاب پرولتری بود و بحران ناگزیر مقدم بر قبضه‌ی قدرت به دست توده‌ها جلوه‌می‌کرد حال آن‌که این موج به جز نشانه‌ی تغییر ژرف اوضاع نبود. برخلاف سال ۱۹۱۹، اعتصاب نه علیه دولت و بل علیه همه‌ی آن نیروهای انقلابی بود که می‌خواستند بدون دخالت دادن سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا و حتا علیه این سازمان‌ها قدرت را در دست گیرند. اختلاف همیشگی سندیکاهای کارگری و حزب سوسیالیست بر سر خودمختاری سازمان‌های سندیکایی بود، اما آن‌چه پرولتاریا از آن در برابر نیروهای قدرت طلب انقلابی دفاع می‌کرد، فقط خودمختاری سازمان‌هایش نبود: پرولتاریا برای حیات

سازمان‌های طبقاتی خود می‌جنگید: در برابر فاشیست‌ها، از آزادی طبقاتی خود دفاع می‌کرد و با کمونیست‌ها همان برخوردی را داشت که سندیکاهای کارگری روسیه در آستانه‌ی کودتای اکتبر ۱۹۱۷ با بالشویک‌ها داشتند.

اما مشکل این بود که جولیتی اسلوب مارکسیستی باؤثر را به روش لیبرالی خود به کار می‌بست و وضع را وخیم‌تر می‌کرد. در حقیقت، لیبرالیسم جولیتی چیزی به جز یک خوشبینی بی‌ملاحظه نبود. جولیتی مردی کلبی مسلک بود و به همه سوءظن داشت. دیکتاتور پارلمانی بود که از شدت زرنگی به هیچ عقیده‌ی باورنداشتند و از شدت بدبینی به هیچ کسی احترام نمی‌گذاشت. کلبی مسلکی و سوءظن را در ذهن خود با خوشبینی آشتی داده بود و در نتیجه ضمن تظاهر به بی‌تفاوتی، اوضاع را بحرانی‌تر می‌کرد و ضمن تظاهر به عدم مداخله، بحران را با هزار کلکی مخفی و خیم‌تر می‌کرد. به دولت هیچ اعتمادی نداشت. علت سیاستی که در پیش گرفت نیز همین بود که دولت را خواری می‌شمرد. با برداشت لیبرالی از شیوه‌ی مارکسیستی باؤثر، فعالیت انقلابی سازمان‌های سندیکایی را جانشین سرکوب دولتی کرد: برای دور کردن خطر فاشیسم و کمونیسم، حراست از دولت بورژوایی را به کارگران سپرد و خودش دست‌هایش آزاد شد تا سیاست «پارلمانی‌کردن» یعنی فاسد کردن پرولتاریا را با خیال راحت دنبال کند.

در اواخر سال ۱۹۲۰، ایتالیا به چنان وضعی گرفتار بود که در تاریخ مبارزه‌های سیاسی اروپای معاصر بی‌سابقه است. دانونتسیو فیومه را اشغال کرده بود و هر لحظه خطر آن می‌رفت با لژیون‌های خود وارد ایتالیا شود و حکومت را در دست گیرد. حتا در جبهه‌ی کارگران نیز عده‌ی طرفدار او بودند. روابط میان دولت فیومه و فدراسیون کارگران دریا بر کسی پوشیده نبود. از دیدگاه رهبران سازمان‌های سندیکایی، دانونتسیو دشمن نبود و بل بیش‌تر آدم خطرناکی به‌شمار می‌رفت که می‌توانست برای کشور مسایل جهانی ایجاد کند. اگرچه دانونتسیو به موسولینی و نقش سازمان

فعالیت انقلابی پیراهن سیاه‌ها و گاردهای سرخ کاری از دست دولت ساخته نبود. تنها کاری که از حزب‌های فراگیر برمی‌آمد - یعنی حزب سوسیالیست و حزب کاتولیک که با پارلمان‌تاریسم به حد حزب‌هایی مشروطه خواه تنزل کرده بودند - این بود که در صورت سرکوب احتمالی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها به دست دولت، از سرکوب پشتیبانی کنند و به آن در قلمرو مشروطه مشروعیت دهند. اما تدبیرها و اقدام‌های پلیسی محض نمی‌توانست به غائله‌ی پایان‌دهنده که ایتالیا را به خاک و خون می‌کشید.

جولیتی آدمی محتاط بود و از همین رو تصمیم گرفت فعالیت انقلابی فاشیست‌ها و کمونیست‌ها را نه با درگیر کردن نیروهای مسلح در کارزار و بل با فعالیت سندیکایی کارگران متشکل خنثی کند. باؤثر نیز برای مقابله با خطر انقلاب از همین روش به عنوان عامل پیش‌گیرنده استفاده کرده بود. اما روشی را که باؤثر به عنوان مارکسیست به کار برد، جولیتی به مثابه‌ی لیبرال به کار بست. در هر حال، سازمان‌های سندیکایی به ابزار دولت برای مبارزه‌ی غیرقانونی با فعالیت غیرقانونی پیراهن سیاه‌ها و گاردهای سرخ بدل شدند، سلاح اعتصاب به دست جولیتی افتاد و اعتصاب از خطری برای دولت به خطری برای فاشیست‌ها و کمونیست‌ها بدل شد. موج اعتصاب‌های سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، چه برای بورژوازی و چه برای کارگران، نشانه‌ی بیماری دولت و علامت پیش‌رس انقلاب پرولتری بود و بحران ناگزیر مقدم بر قبضه‌ی قدرت به دست توده‌ها جلوه‌می‌کرد حال آن‌که این موج به جز نشانه‌ی تغییر ژرف اوضاع نبود. برخلاف سال ۱۹۱۹، اعتصاب نه علیه دولت و بل علیه همه‌ی آن نیروهای انقلابی بود که می‌خواستند بدون دخالت دادن سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا و حتا علیه این سازمان‌ها قدرت را در دست گیرند. اختلاف همیشگی سندیکاهای کارگری و حزب سوسیالیست بر سر خودمختاری سازمان‌های سندیکایی بود، اما آن‌چه پرولتاریا از آن در برابر نیروهای قدرت طلب انقلابی دفاع می‌کرد، فقط خودمختاری سازمان‌هایش نبود: پرولتاریا برای حیات

سازمان‌های طبقاتی خود می‌جنگید: در برابر فاشیست‌ها، از آزادی طبقاتی خود دفاع می‌کرد و با کمونیست‌ها همان برخوردی را داشت که سندیکاهای کارگری روسیه در آستانه‌ی کودتای اکتبر ۱۹۱۷ با بالشویک‌ها داشتند.

اما مشکل این بود که جولیتی اسلوب مارکسیستی باؤثر را به‌روشنی لبرالی خود به‌کار می‌بست و وضع را وخیم‌تر می‌کرد. در حقیقت، لبرالیسم جولیتی چیزی به‌جز یک خوشبینی بی‌ملاحظه نبود. جولیتی مردی کلبی مسلک بود و به همه سوءظن داشت. دیکتاتور پارلمانی بود که از شدت زرنگی به هیچ عقیده‌ی باور نداشت و از شدت بدبینی به هیچ کسی احترام نمی‌گذاشت. کلبی مسلکی و سوءظن را در ذهن خود با خوشبینی آشتی داده بود و در نتیجه ضمن تظاهر به بی‌تفاوتی، اوضاع را بحرانی‌تر می‌کرد و ضمن تظاهر به عدم مداخله، بحران را با هزار کلکی مخفی و خیم‌تر می‌کرد. به دولت هیچ اعتمادی نداشت. علت سیاستی که در پیش گرفت نیز همین بود که دولت را خوار می‌شمرد. با برداشت لبرالی از شیوه‌ی مارکسیستی باؤثر، فعالیت انقلابی سازمان‌های سندیکایی را جان‌نشین سرکوب دولتی کرد: برای دور کردن خطر فاشیسم و کمونیسم، حراست از دولت بورژوایی را به کارگران سپرد و خودش دست‌هایش آزاد شد تا سیاست «پارلمانی کردن» یعنی فاسد کردن پرولتاریا را با خیال راحت دنبال کند.

در اواخر سال ۱۹۲۰، ایتالیا به چنان وضعی گرفتار بود که در تاریخ مبارزه‌های سیاسی اروپای معاصر بی‌سابقه است. دانونتسیو فیومه را اشغال کرده بود و هر لحظه خطر آن می‌رفت با لژیونرهای خود وارد ایتالیا شود و حکومت را در دست گیرد. حتا در جبهه‌ی کارگران نیز عده‌ی طرفدار او بودند. روابط میان دولت فیومه و فدراسیون کارگران دریا بر کسی پوشیده نبود. از دیدگاه رهبران سازمان‌های سندیکایی، دانونتسیو دشمن نبود و بل بیش‌تر آدم خطرناکی به‌شمار می‌رفت که می‌توانست برای کشور مسایل جهانی ایجاد کند. اگرچه دانونتسیو به موسولینی و نقش سازمان

انقلابی او در سیاست داخلی ایتالیا رشک می‌برد، اما هیچ‌کس حاضر نبود برای مبارزه با فاشیسم با او اتحاد کند. در بازی جولیتی، رقابت میان دانونتسیو و موسولینی ورق بدی نبود و جولیتی که عادت داشت با ورق‌های تقلبی درست بازی کند، با ورق‌های درست تقلب می‌کرد. کمونیست‌ها میان آتش متقاطع فاشیسم و دولت گیر کرده بودند و نفوذشان را بر توده‌ی کارگر روزبه‌روز بیش‌تر از دست می‌دادند. جنگ‌های بی‌حاصل خیابانی در این‌جا و آن‌جا کمونیست‌ها را فرسوده می‌کرد و تروریسم جنایتکارانه و ساده‌لوحانه‌شان، عدم‌درک درست‌شان از مسئله‌ی انقلاب ایتالیا و ناتوانی‌شان در دست‌شستن از تاکتیک بی‌نتیجه‌ی سوءقصد و ضربه و شورش و بلوا در پادگان‌ها و کارخانه‌ها، نقش آنان را در جنگ قدرت به نقشی درجه دو تنزل می‌داد. کمونیست‌ها فقط قهرمانان دلیر و سنگدل بوواری‌خوی و تشنه‌ی بلوا شده بودند و بس. در سال ۱۹۱۹، در سال سرخ، چه فرصت‌ها که از دست ندادند: اگر در این سال، یک تروتسکی کوچک و حتا یک کاتیلینای شهرستانی اما اندکی مصمم میان‌شان بود، قدرت را فقط با مشت‌های افراد مصمم و شلیک چند فشنگ قبضه می‌کردند بی‌آن‌که نه صدای شاه دربیاید، نه صدای دولت و نه حتا صدای تاریخ ایتالیا. در کُرْمِلین، بوواری‌خویی و بلواگری کمونیست‌های ایتالیا بهترین سرگرمی اوقات فراغت بود. هر وقت صحبت از ایتالیا می‌شد، لنین - لنین همیشه محتاط و شادرو - چنان قهقهه می‌زد که اشک به چشمانش می‌آمد و می‌گفت: «باز هم کمونیست‌های ایتالیایی؟! لنین هر بار دانونتسیو برایش از فیومه پیام می‌فرستاد همانند بچه‌ها خوشحالی می‌کرد. اما در این میان، مسئله‌ی فیومه کم‌کم به معضلی در سیاست خارجی بدل می‌شد. دانونتسیو در سپتامبر ۱۹۱۹ تشکیل دولت داد و در کم‌تر از چند ماه، تاریخ را چندین سده به عقب برد. هدف دانونتسیو از تشکیل دولت، ایجاد نخستین هسته‌ی یک سازمان انقلابی توانمند بود. بنا بود فیومه نقطه‌ی حرکت ارتش قیام و فتح رم باشد. اما، در اواخر ۱۹۲۰، فیومه فقط یک امیرنشین ایتالیای عصر رنسانس بود که از مبارزه‌های داخلی

برمی‌آشفت و در رکودِ جاه‌طلبی‌ها و جلال‌طلبی‌ها و عشقِ امیرش به حرافی می‌پوسید: امیر نیز بیش از آن‌که اهل عمل به توصیه‌های ماکیاوولی باشد، دوستدارِ گفتار بود. البته آن‌چه سبب‌سازِ ناتوانی این امیرنشین می‌شد نه ناهماهنگی‌های آن با زمانه و بل حیاتِ مؤثرترش در سیاست خارجی بود تا در سیاست داخلی. اشغالِ فیومه کودتا نبود و وضع سیاسی داخلی ایتالیا را تغییر نداد. با اشغالِ فیومه، فقط تصمیم بین‌المللی به پایان دادن به مسئله‌ی فیومه از رهگذرِ پایمال‌شدن حق طبیعی مردم در تعیین سرنوشت خود اجرانشد. فیومه هم مهم‌ترین رکن قدرت دانونتسیو بود که بدین‌سان توانست مانع از اجرای تصمیمی بین‌المللی شود و هم بزرگ‌ترین نقطه‌ی ضعف او در جریان انقلاب ایتالیا: با ایجاد دولت فیومه، دانونتسیو به عنصری اساسی در سیاست خارجی ایتالیا بدل شد اما خودش را از سیاست داخلی حذف کرد. نقشی را که می‌خواست ارتش لژیونرهایش بازی کنند، پیراهن‌سیاه‌ها بازی کردند: تا وقتی دانونتسیو در امیرنشین مستقلِ فیومه که هم دولت و ارتش داشت و هم خزانه‌داری و سفیر امارت می‌کرد، موسولینی هر روز بر دامنه‌ی نفوذ ارتش انقلابی خود در سرتاسر ایتالیا می‌افزود. در آن زمان می‌گفتند دانونتسیو، شهریار است و موسولینی، ماکیاوولی او. اما واقعیت آن است که از دید جوانان ایتالیایی، دانونتسیو فقط یک نماد بود، یک نوع ژوپیتِر ملی. مسئله‌ی فیومه هم فقط بهانه‌ی بود در دست موسولینی برای مبارزه با دولت در قلمرو سیاست خارجی.

اما اگرچه با حذفِ یک حریفِ خطرناک در بازی انقلاب، دولت فیومه خیال موسولینی را دست‌کم برای مدتی راحت می‌کرد، اما موجب نگرانی او هم بود: رقابتِ میان موسولینی و دانونتسیو بر توده‌های فاشیست تأثیر داشت. فاشیست‌هایی که ریشه در حزب‌های راست داشتند شدیداً به دانونتسیو علاقه‌مند بودند و فاشیست‌هایی که از حزب‌های چپ و جمهوریخواه و سوسیالیست و کمونیست به هوادارای از موسولینی رسیده بودند و هسته‌ی اصلی گروه‌های حمله‌ی فاشیسم را می‌ساختند،

آشکارا نفرت‌شان را از این «از گور گریخته‌ی سده‌ی پانزدهمی» بیان می‌کردند. جولیتی بیهوده می‌کوشید از این رقابت استفاده کند و در بازی تقلب کند. اوایل همه‌جا لاف می‌زد بالاخره موفق خواهد شد دانونتسیو و موسولینی را به جان هم بیندازد، اما دیری نگذشت که فهمید ادامه‌ی این بازی بی‌حاصل خطرناک است. از آن‌جا نیز که برای حل هرچه سریع‌تر مسئله‌ی فیومه زیر فشار بود، سرانجام تصمیم گرفت نیروهای مسلح دولت را به جنگ دانونتسیو بفرستد. وقتی اوضاع را در سال نو ۱۹۲۰ مساعد دید، چند هنگ را به فتح فیومه فرستاد.

تبرستان

فریاد نکوهش سرتاسر ایتالیا پژواک فریاد درد لژیونرهای دانونتسیو شد. فاشیسم هنوز آماده‌ی قیام سراسری نبود و همه‌چیز از سختی کارزار خبر می‌داد: باد پُرسوز زمستان از روزهای تیره می‌گفت و بر فراز پرچم‌های سرخ و سیاه جنگ داخلی که در شهر و روستا در اهتزاز بودند می‌وزید. موسولینی باید هم انتقام کشته‌های فیومه را می‌گرفت و هم از خود در برابر نیروهای ارتجاع دفاع می‌کرد: ارتجاع می‌خواست فاشیسم را نیز در زیر آوار دولت دانونتسیو دفن کند. دولت با آزارهای پلیسی و اکنش نشان می‌داد و سازمان‌های کارگری با ایجاد درگیری‌های خونین. ابتکار درگیری‌ها به‌دست کارگران افتاده بود. جولیتی در فکر بهره‌گیری از بحران درونی فاشیسم بود، می‌خواست با استفاده از بی‌نظمی و آشوبی که برگزاری فاجعه‌بار سال نو در فیومه در صف‌های فاشیست‌ها انداخته بود، موسولینی را قانون‌ستیز اعلام کند و به زندان بیندازد. رهبران سندیکاها مبارزه با فاشیسم را به‌ضرب اعتصاب پیش می‌بردند: با درگیری در یک آبادی حتا گمنام، اعتصاب شهرها و شهرستان‌ها و منطقه‌های وسیعی را ناگهان فلج می‌کرد؛ با به‌صدادرآمدن فقط چند تفنگ، اعتصاب آغاز می‌شد؛ با روزه‌ی کمک‌خواهی آژیر حتا یک کارخانه، کارخانه‌ها خالی می‌شد، در و پنجره‌ی خانه‌ها بسته می‌شد، تردد قطع می‌شد و خیابان خالی از جمعیت همانند عرصه‌ی رزمناوی آماده‌ی کارزار دهشتناک می‌شد.

در کارخانه‌ها، کارگران آماده‌ی کارزار بودند: سلاح‌ها از هر سوراخی بیرون می‌آمد. در زیر میزها و دوک‌ها، در پشت دستگاه‌های ریسندگی و دینام‌ها و کوره‌ها اسلحه پنهان بود. تل زغال ناگهان تفنگ و فشنگ می‌زایید. مردانی با چهره‌های آغشته به روغن و حرکت‌هایی آرام از میان ماشین‌های از کار ایستاده و پیستون‌ها و پرس‌ها و سندان‌ها و جرثقیل‌ها می‌گذشتند و از نردبان‌های آهنی به بالای برجک‌ها و پل‌های غلتان و بام‌های شیشه‌یی یا شیروانی‌دار می‌رفتند تا موضع بگیرند و هر کارخانه را به دژ بدل کنند. پرچم‌های سرخ بر فراز دودکش‌ها به اهتزاز در می‌آمد. کارگرها در حیاط کارخانه‌ها گرد می‌آمدند و به گردان و گروهان و جوخه تقسیم می‌شدند. رهبر هر دسته بازویند سرخ به بازو داشت و دستورهای لازم را می‌داد. دسته‌ها برای شناسایی و خبرگیری می‌رفتند. گشتی‌ها بر می‌گشتند و کارگران کارخانه را ترک می‌کردند و در سکوت و چسبیده به دیوار، راهی نقطه‌های ستراتیژیک شهر می‌شدند. از هر سو، گروه‌های آموزش دیده برای جنگ خیابانی به کانون‌های کاریابی می‌آمدند تا در برابر حمله‌ی احتمالی پیراهن‌سیاه‌ها از مقر سندیکاها دفاع کنند. در انتهای هر راهرو و معبر، بر بالای بام‌ها و پاگرد پله‌ها، تیربارها آماده‌ی شلیک بود. پشت هر پنجره، نازنجک انبار شده بود. مکانیک‌ها لکوموتیوها را از قطار جدا می‌کردند، قطار را با بار و مسافر وسط صحرا ول می‌کردند و با سرعت تمام به ایستگاه‌های راه‌آهن بر می‌گشتند. در دهکده‌ها، جاده‌ها با ارابه بسته می‌شد تا نیروهای کمکی پیراهن‌سیاه‌ها نتوانند به سادگی میان شهرها جابه‌جا شوند. مسلح به تفنگ شکاری و چنگک و کلنگ و داس، گاردهای سرخ روستایی در پناه پرچین‌ها پنهان می‌شدند و مترصد عبور کامیون‌های فاشیست‌ها می‌ماندند. صدای شلیک فشنگ‌ها از این روستا به آن روستا بر طول جاده‌ها و خط‌های آهن امتداد می‌یافت و به کوی و برزن حاشیه‌ی شهرها می‌رسید. شهرها همه در زیر پرچم‌های سرخ فرورفته بودند. آژیر کارخانه‌ها بر می‌خاست و از اعتصاب خبر می‌داد و تفنگچی‌ها و گارد سلطنتی و پاسبان‌ها به درون پادگان‌ها پناه می‌بردند، زیرا جولیتی لیبرال‌تر

از آن بود که خودش را درگیر پیکاری کند که در آن کارگران به خوبی و به تنهایی با دشمنان دولت می‌جنگیدند.

در خلاء پرتهدیدی که اعتصاب در پیرامون گروه‌های فاشیست ایجاد می‌کرد، دسته‌های متخصص جنگ خیابانی در چهارراه‌ها کمین می‌کردند و دسته‌های متخصص دفاع و حمله به خانه‌ها آماده تقویت نقطه‌های ضعف احتمالی، دفاع از مواضع مورد حمله و زدن ضربه‌هایی سریع و پرخشونت به قلب سازمان دشمن می‌شدند. گروه‌های حمله‌ی متشکل از پیراهن‌سیاه‌های مجرب در تاکتیک نفوذ و ضربه و حمله‌ی انفرادی نیز، مسلح به دشنه و نارنجک و مواد آتش‌زا، در کنار کامیون‌ها منتظر اعزام به صحنه‌ی کارزار می‌ماندند. تنها وظیفه‌ی این گروه‌ها انتقام و مقابله به مثل بود و انتقام از مهم‌ترین عنصرهای تاکتیک پیراهن‌سیاه‌ها بود. تا خبر قتل یک فاشیست در یک محله یا دهکده پخش می‌شد، گروه‌های حمله در صدد انتقام برمی‌آمدند و بی‌درنگ به کانون‌های کاریابی و محفل‌های کارگری و خانه‌های رهبران سازمان‌های سوسیالیستی حمله می‌کردند و خانه‌ها غارت می‌شد و در آتش می‌سوخت. اوایل، وقتی تاکتیک انتقام هنوز تازگی داشت، گاردهای سرخ با تفنگ از فاشیست‌ها استقبال می‌کردند و در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های محله‌های کارگرنشین و دهکده‌ها، در اطراف کانون‌های کاریابی و محفل‌های کارگری محلی جنگی خونبار درمی‌گرفت. اما دیری نگذشت تاکتیک وحشتناک فاشیست‌ها ثمر داد و ترس از انتقام روحیه‌ی پیکارجوی گاردهای سرخ را متزلزل کرد، شجاعت دفاع را از آنان گرفت و درست بر قلب مقاومت سازمان‌های کارگران ضربه زد. با نزدیک شدن پیراهن‌سیاه‌ها، گاردهای سرخ و رهبران سوسیالیست و دبیران سندیکاها و رهبران اعتصاب به صحرا می‌گریختند و در بیشه‌ها مخفی می‌شدند و شکار بی‌صدای انسان با بی‌رحمی و خشونت تا صبح روز بعد ادامه می‌یافت. گاه همه‌ی ساکنان دهکده‌یی که یک فاشیست در آن کشته شده بود، فرار را بر قرار ترجیح می‌دادند: وقتی گروه‌های حمله سر می‌رسیدند به جز خانه‌ها و

خیابان‌های خالی و جنازه‌ی پیراهن‌سیاه مقتول بر سنگفرش چیزی نمی‌یافتند.

پاسخ رهبران سازمان‌های سندیکایی کارگران به تاکتیک سریع و قهرآمیز و بی‌رحم فاشیست‌ها طبعاً فقط مقاومت نامسلحانه نبود. رهبران رسماً فقط مسئولیت اعتصاب را می‌پذیرفتند اما روحیه‌ی جنگجویی کارگران را در عمل با توسل به هر شیوه‌ی برمی‌انگیختند. چنان تظاهر می‌کردند انگار نمی‌دانند هر کانون کارمایی و هر محفل کارگری انبار تفنگ و نارنجک است. برای آنان اعتصاب تظاهراتی صلح‌آمیز نبود: اعتصاب را شرط لازم برای کاربرد تاکتیک کارگری جنگ‌های خیابان می‌دانستند و حرکتی جنگی می‌خواستند. در حرف می‌گفتند: «انتقام ما اعتصاب است. راه مقابله‌ی ما با باتون و خنجر فاشیست‌ها مقاومت نامسلحانه است.» اما در همان حال به خوبی می‌دانستند کانون‌های کارمایی اسلحه‌ی کارگران را تأمین می‌کنند. جَوّ اعتصاب، جَوّ سنگین و داغ اعتصاب، کارگران را به مبارزه‌ی مسلحانه سوق می‌داد. کارگران خود را قربانیان بی‌گناه و بی‌سلاح خشونت فاشیستی و بره‌های سرخی گرفتار چنگال گرگ‌های سیاه می‌نامیدند. این حرف‌شان همان قدر مسخره بود که حرف عده‌ی بی‌افاشیست‌های تالستوی‌زده‌ی لیبرال که می‌گفتند طرفداران موسولینی حتی یک گلوله هم شلیک نکرده‌اند، حتی به یک نفر باتون نزده‌اند و به هیچ‌یک از قربانیان خود به زور روغن کرچک نخورانده‌اند. اما ظاهرسازی رهبران سازمان‌های کارگری مانع از کشته‌شدن پیراهن‌سیاه‌ها نمی‌شد. فاشیست‌ها هم ضربه‌های سختی می‌خوردند: گاه یک محله، یک دهکده یا یک منطقه‌ی کامل علیه فاشیست‌ها مسلح می‌شد. اعتصاب عمومی علامت قیام را می‌داد: به فاشیست‌ها در خانه‌های‌شان حمله می‌شد، خیابان‌ها سنگ‌رندی می‌شد و دسته‌های کارگران و دهقانان مسلح به تفنگ و نارنجک دهکده‌ها را اشغال می‌کرد، به شهرها حمله می‌بردند و فاشیست‌ها را شکار می‌کردند. به‌عنوان دلیلی بر صراحت کارگران به عکس پرده‌پوشی رهبران، کافی است به کشتار سازژسانا اشاره

کنیم، جایی که پنجاه فاشیست در ژوییه ۱۹۲۱ قتل عام شدند. حتا مجروحان را نیز در جلو در بیمارستان بر روی برانکارد گلو بریدند. یکصد نفر فاشیستی نیز که از قتل عام در رفتند و به صحرا زدند، در بیشه‌زارها شکار زنان مسلح به داس و خیش شدند. روز شمار جنگ داخلی ایتالیای سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ - یعنی روز شمار تدارک کودتای فاشیستی - سرشار از چنین نمونه‌هایی از خشونت ددمشانه است.

اعتصاب‌های فزاینده‌ی انقلابی و قیام‌های روزافزان کارگری و دهقانی مردم ابعاد و وخامت بیش‌تری می‌یافتند و گاه حتا سرتاسر یک منطقه را فلج می‌کردند. برای مقابله با آشوب، فاشیست‌ها به تاکتیک اشغال منظم همه‌ی منطقه‌های خطر خیز روی آوردند. پیراهن‌سیاه‌ها هر روز ناحیه‌یی را بر روی نقشه تعیین می‌کردند و به آن هجوم می‌آوردند. ناگهان چندین هزار مرد مسلح - گاه حتا ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر - بر یک شهر، بر یک دشت، بر یک دهستان می‌ریختند. فاشیست‌ها، سوار بر کامیون، به سرعت از این آبادی به آن آبادی می‌رفتند و ظرف چند ساعت نوعی حکومت نظامی بر سرتاسر منطقه‌ی اشغال‌شده حاکم می‌شد و تتمه‌ی سازماندهی سوسیالیستی و کمونیستی منحل یا ویران می‌شد: از کانون‌های کاربایی و سندیکاها و محفل‌های کارگری گرفته تا روزنامه‌ها و تعاونی‌ها. آن عده از گاردهای سرخی که فرصت نمی‌کردند فرار کنند، دستگیر، پاکسازی و جداسازی می‌شدند و حسابی کتک می‌خوردند. بر صدها کیلومتر مربع منطقه‌ی اشغالی، تا دو سه روز فقط باتون حکومت می‌کرد. کاربرد منظم این تاکتیک در ابعادی هر روز گسترده‌تر سرانجام در پایان سال ۱۹۲۱ کمر سازمان‌های سیاسی و سندیکایی پرولتاریا را شکست. بالاخره خطر انقلاب سرخ برای همیشه از میان رفت و موسولینی آن شهروند شایسته‌یی شد که میهن می‌خواست. بورژواها می‌پنداشتند اینک که مأموریت پیراهن‌سیاه‌ها به انجام رسیده‌است حتماً کنار گذاشته خواهند شد. اما دیری نگذشت حضرات بورژواها هم فهمیدند پیروزی فاشیسم بر کارگران کمر دولت را نیز در هم شکسته‌است.

تاکتیکی که موسولینی برای قبضه‌ی دولت دنبال کرد، تاکتیک یک مارکسیست بود. این را هرگز نباید فراموش کرد که موسولینی در آغاز آموزش مارکسیستی دیده بود. آنچه در انقلاب ایتالیا موجب شگفتی لنین و تروتسکی می شد، این بود که چرا کمونیست‌های ایتالیایی از آن همه اوضاع مساعد استثنایی بهره‌نمی‌گیرند؟ هدف همه‌ی اعتصاب‌های عمومی سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ براندازی بود و در اوج این اعتصاب‌ها، کارگران کارخانه‌های شمال ایتالیا را اشغال کردند. اما از همه‌ی این‌ها حتا یک رهبر هم ساخته نشد که به کمک فقط مشت‌ی آدم مصمم قدرت را به چنگ آورد حال آن‌که وقتی اعتصاب سراسری امت، هر تروتسکی کوچک شهرستانی هم می‌تواند بدون کسب تکلیف از شاه قدرت را قبضه کند.

ارزیابی موسولینی از اوضاع، ارزیابی یک نفر مارکسیست بود: موسولینی به پیروزی قیام توآمان علیه نیروهای دولتی و پرولتاریا باورنمی‌کرد. رهبران سوسیالیست و کمونیست را خواری می‌شمرد، اما کسانی مانند دانونتسیو را خوارتر می‌شمرد که می‌خواستند دولت را بدون جلب نظر مساعد یا دست‌کم بی‌طرفی سازمان‌های کارگری واژگون کنند. موسولینی آدمی نبود که اجازه دهد یک اعتصاب عمومی کمرش را بشکند و برخلاف ژوپیتِرِ ملی ایتالیا، نقش پرولتاریا را در کارزار انقلاب کم‌اهمیت نمی‌دانست. حساسیت‌هایش امروزی بود و از مسایل سیاسی و اجتماعی این عصر درکی مارکسیستی داشت: نمی‌توانست باور کند بلانکی‌بازی ناسیونالیستی می‌تواند پیروز شود، آن‌هم در سال ۱۹۲۰.

نباید تاکتیک کودتای فاشیستی را واپس‌گرا دانست. موسولینی به آدم‌هایی مانند دانونتسیو و کاپ و پَریمو دِریورا و حتا هیتلر هیچ شباهتی ندارد. در سال ۱۹۲۰، ارزیابی‌یی مارکسیستی از نیروی پرولتاریا و نقش پرولتاریا در انقلاب داشت. مارکسیسم به او این را فهماند که باید پیش از هر کار دیگر سندیکا‌های کارگری را متلاشی کند. می‌دانست دولت برای حراست از حکومت به سندیکاها متوسل خواهد شد. از تجربه‌ی کاپ و باوئر درس گرفته بود و از اعتصاب عمومی می‌ترسید. برای اثبات

ناوایسگرایی موسولینی، تاریخ‌نگاران رسمی فاشیسم به برنامه‌ی ۱۹۱۹ او اشاره می‌کنند. این برنامه که اکثریت پیراهن‌سیاه‌ها به آن صمیمانه باور داشتند و فاشیست‌های قدیمی هنوز صمیمانه باور دارند، برنامه‌ی جمهوریخواه و دموکراتیک بود. اما از این برنامه نیست که می‌توان به آموزش مارکسیستی موسولینی پی برد: آنچه مارکسیسم موسولینی را نشان می‌دهد، تاکتیک کودتای فاشیستی است و منطق و اسلوب و پیگری موسولینی در کاربرد تاکتیک. دیرتر، در بحث هیتلر، چند و چون تباهی این نقشه‌ی تاکتیکی مارکسیستی را در ذهن آدمی واپسگرا خواهیم دید.

از دیدگاه آن کسانی که فاشیسم را فقط ابزاری برای دفاع از دولت در برابر خطر کمونیسم و واکنشی ساده در برابر دستاوردهای سیاسی و اجتماعی پرولتاریا می‌دیدند، موسولینی باید در اواسط سال ۱۹۲۱ کنار می‌رفت، زیرا به تصور آنان کارش را به پایان رسانده و وظیفه‌اش را انجام داده بود. جولیتی زودتر و به دلایلی دیگر به این نتیجه رسیده بود: در مارس ۱۹۲۱ و درست پس از آن که اعتصاب‌های عمومی قدرت خطرناک فاشیسم را آشکار ساخت. جنگ داخلی به بالاترین درجه‌ی خشونت رسیده بود و طرف‌های درگیر در آن هر دو تلفات بسیار سنگین داده بودند. اما در نتیجه‌ی این جنگ‌های خونین و رویدادهای ضمنی آن‌ها که در روزشمار سال‌های سرخ بی‌مانند بود، پرولتاریا شکست خورد و با سقوط ناگهانی سازمان‌های کارگری، پشت جولیتی که برای مقابله با فاشیسم فقط با ورق «سندیکالیسم» بازی کرده بود، ناگهان خالی شد. در پی جنگ، فاشیسم با روحیه‌ی تهاجمی‌تر وارد کارزار شد و با سلاح عالی‌یی که برای مبارزه با دولت داشت، هدف‌های خود را پنهان نمی‌کرد. حال دیگر جولیتی می‌خواست با چه نیرویی به مقابله با فاشیسم برود؟ سندیکاهای کارگری دیگر نقشی در دفاع از دولت نداشتند و حزب‌های سیاسی سازنده‌ی اکثریت پارلمان نیز در برابر سازمان مسلح و نیرومند فاشیست‌ها فاقد کم‌ترین قدرت بودند: فاشیسم در هر دو عرصه‌ی خشونت و قانون می‌تاخت. تنها راهی که برای جولیتی می‌ماند، کشاندن فاشیسم به

«پارلمان‌تاریسم» بود. چنین تاکتیکی برای لیبرال کهنه‌کاری که سی سال تمام به‌عنوان نمونه‌ی یک دیکتاتور پارلمانی به سلطنتِ تهی از مشروطیت خدمت کرده بود و بر ایتالیا حکم رانده بود هیچ تازگی نداشت. موسولینی، شرکت در بازی سیاسی را مانع از ادامه‌ی تاکتیک انقلابی نمی‌دانست، یک انگشت از دست چپش را به جولیتی داد و در انتخابات سیاسی مه ۱۹۲۱ با جبهه‌ی ملی ائتلاف کرد، با همان جبهه‌ی ملی بی‌کی که جولیتی به‌خیال تباهی فاشیسم و انحطاط ارتش پیراهن سیاه‌ها از رهگذر رأی‌گیری عمومی راه‌انداخته بود.

جبهه‌ی ملی به‌سادگی شکل‌نگرفت جزبهای مشروطه‌خواه حاضر نبودند با سازمانی مسلح که علناً خواهان جمهوری بود بر سر یک میز بنشینند. اما آن‌چه جولیتی را نگران می‌کرد، نه برنامه‌ی کم‌و بیش جمهوری خواه و دموکراتیک ۱۹۱۹ فاشیست‌ها و بل هدف غایی تاکتیک فاشیسم، یعنی قبضه‌ی قدرت به‌دست موسولینی بود. از همین رو برای اجبار فاشیسم به روی گرداندن از تاکتیک انقلابی، چاره‌ی جز قبول برنامه‌ی انتخاباتی‌اش نبود. اما جولیتی که جز با ورق‌های تقلبی درست بازی نمی‌کرد و نتوانسته بود با تقلب از احساس رشک میان دانونتسیو و موسولینی بهره‌گیری کند، این بار هم بدآورد: فاشیسم نه «پارلمان‌تاریسم» را پذیرفت و نه از تاکتیک خود دست برداشت: در همان حال که نزدیک به ۲۰ وکیل فاشیست می‌کوشیدند اکثریت ائتلافی جبهه‌ی ملی را در مجلس از هم بپاشند، پیراهن سیاه‌ها با همان خشونت‌ی که در مورد سازمان‌های سندیکایی سوسیالیست به کار برده بودند، حمله به سندیکاهای جمهوری‌خواه و کاتولیک را آغاز کردند. شرط قیام و قبضه‌ی حکومت پاکسازی زمینه از هرگونه نیروی متشکل بود (چه چپ، چه راست و چه میانه): نباید نیروی متشکلی نه برای کمک به دولت می‌ماند و نه برای ممانعت از فاشیست‌ها در لحظه‌ی کارساز قیام و کودتا؛ باید هم امکان تحقق اعتصاب عمومی و هم تشکیل جبهه‌ی واحد دولت و پارلمان و پرولتاریا در نطفه خفه می‌شد. فاشیسم باید پیرامون خود را خالی می‌کرد و

هرگونه نیروی سازمان یافته را نابود می ساخت: چه نیروهای سیاسی و سندیکایی و چه نیروهای پرولتری و بورژوازی، چه سندیکاها و چه تعاونی ها، چه محفل های کارگری و کانون های کاربایی و چه روزنامه ها و حزب های سیاسی. در برابر نگاه بهت زده و حیران بورژوازی واپسگرا و لیبرال که نقش فاشیسم را پایان یافته تلقی می کرد، پیراهن سیاه ها نخست سازمان های جمهوریخواه و کاتولیک را به شکلی قهرآمیز تعطیل کردند و به انحلال کشاندند و آن گاه به جان لیبرال ها و دموکرات ها و فراماسون ها و محافظه کاران و دیگر بورژواهای خوش سلوک افتادند و با این کار، موجب شادی کارگران و دهقانان شدند. ناگفته نماند که گروه های حمله ی فاشیست ها بیش تر از کارگر و صنعت گر خرده پا و دهقان تشکیل می شد و توده های فاشیست از جنگ با بورژوازی بیش تر از جنگ با پرولتاریا لذت می بردند خاصه آن که جنگ با بورژوازی نویدبخش آغاز جنگ با دولت و حکومت نیز بود. برای ترغیب فاشیست ها در پیوستن به جبهه ی ملی، لیبرال ها و دموکرات ها و محافظه کاران به موسولینی لقب «ناجی میهن» را داده بودند. البته موسولینی فقط یکی از بی شمار «ناجیان ملت» در پنجاه سال گذشته ی تاریخ ایتالیا شد: نجات ملت کم کم از یک رسالت به یک شغل رسمی بدل شده بود. اما چه می شود کرد؟ کشوری که خیلی نجات پیدا کند، حتماً با فورِ ناجی هم روبرو می شود. اینک بورژوازی نمی توانست بپذیرد برنامه ی موسولینی نه نجات ایتالیا برونق رسم و سنت و بل فقط قبضه ی حکومت است. در قیاس با برنامه ی ۱۹۱۹، برنامه ی جدید این حسن را داشت که صادقانه بود و هدف های خود را پنهان نمی کرد. تا وقتی فقط سازمان های کارگری قربانی خشونت فاشیستی بودند این خشونت نه تنها ایشکالی نداشت که حتا خوب بود، اما از وقتی بورژوازی لیبرال و واپسگرا قربانی آن می شدند دیگر نمی توانست خوب و قانونی باشد. چه کس می توانست باور کند که موسولینی - این میهن پرست خوب و دشمن کمونیست ها و سوسیالیست ها و جمهوریخواه ها - یک شبه به چنین مرد خطرناک و جاه طلب و تهی از هرگونه علائق بورژوازی و به

یکی از مریدان مصمم کاتیلینا بدل شود و حتا به شاه و پارلمان نیز احترام نگذارد و به جز در فکر قبضه قدرت نباشد؟

اما این جولیتی بود که فاشیسم را به خطری حکومتی بدل کرد. فاشیسم را باید از همان آغاز غیرقانونی اعلام می کردند، باید آن را خفه می کردند و با توسل به نیروهای مسلح از میان می بردند، درست همان طور که خطر دانونتسیو را از میان بردند. «بالشویسم ناسیونالیستی» فاشیست ها از بالشویسم روسی که بورژوازی دیگر از خطر آن آسوده شده بود، بسی خطرناک تر می نمود. آیا دولت بونومی می توانست اشتباه های دولت جولیتی را جبران کند؟ از دیدگاه بونومی سوسیالیست، راه چاره ی مسئله ی فاشیسم، راه حل پلیسی بود. در ماه های آخر ۱۹۲۱، میان بونومی و موسولینی جنگی بی امان، پُر آزار و خشن و سرشار از درگیری های خونین در گرفت: بونومی مارکسیست می کوشید فاشیسم را، پیش از آن که به حکومت برسد، با نیروی پلیس از میان بردارد؛ موسولینی فقط در فکر کسب فرجه بود. بونومی توانست در برابر پیراهن سیاه ها جبهه ی واحدی از بورژوازی و پرولتاریا ایجاد کند - کارگران فعلا نه کوشیدند تا بل با پشتیبانی دولت، سازمان های طبقاتی خود را از نو بازسازی کنند. اما تاکتیک موسولینی منظمأ گسترش می یافت. با شکست آتش بس میان فاشیست ها و سوسیالیست ها، بزدلی و فقدان روشن بینی حزب های بورژوا موجب شد زحمتکشان روحیه ی خود را کاملا از دست دهند. تنها واکنش احزاب بورژوا در برابر خشونت پیراهن سیاه ها، خودخواهی تهی از هرگونه ملاحظه و نوعی ماکیاولیسم وقیح و پرطمطراق و میهن ستایانه بود. سال ۱۹۲۲ با دورنمای غمگین و تیره آغاز شد: فاشیسم خشن و منظم همه ی مراکز عصبی کشور را یکی پس از دیگری تصاحب می کرد و سازمان سیاسی و نظامی و سندیکایی آن شبکه هایش را در سرتاسر ایتالیا گسترش می داد. نقشه ی شبه جزیره ی ایتالیا به شکل چکمه یی پر از شهر و آبادی و مردان نگران و مصمم و شورشی بر دست راست موسولینی نقش انداخته بود. بونومی در ابری از باسمه و در زیر

ویرانه‌های دنیای سیاست و سندیکاها فرومی‌ریخت. حکومت رم در محاصره‌ی فاشیسم بود و فاشیسم همه‌ی کشور را در اشغال داشت. همه چیز تیول پیراهن‌سیاه‌ها بود. در دریای پُرکِشند انقلاب جز چند صد جزیره کوچک، یعنی چند شهربانی و شهرداری و پادگان پلیس در گوشه‌های دورافتاده از دولت تبعیت نمی‌کردند. میان شاه و دولت شکاف افتاده بود و هر یک مسئولیت امور را به گردن دیگری می‌انداخت و غسل هر لحظه بیش‌تر می‌شد. با بهره‌گیری از حيله‌ی کهن در دولت‌های مشروطه، شاه بر ارتش و سنا متکی بود و دولت بر پلیس و پارلمان و این اتکاء فقط سبب تقویت سوءظن بورژوازی لیبرال و زحمت‌کشان می‌شد.

وقتی موسولینی در اوت ۱۹۲۲ آمادگی فاشیسم را برای قبضه‌ی قدرت اعلام کرد، دولت مذبح‌خانه کوشید کارگران و دهقانان را به شورش برانگیزد، جلو قیام فاشیست‌ها را بگیرد و محاصره را در هم شکند. در همین ماه اوت، حزب‌های دموکراتیک و سوسیالیست و جمهوریخواه و کنفدراسیون سراسری کار چیزی مثل کمیته‌ی نجات همگانی راه‌انداختند و مردم را به اعتصاب عمومی فراخواندند. این اعتصاب که «اعتصاب قانونی» نام‌گرفت آغاز شد و مدافعان آزادی و دموکراسی و قانون و دولت برای واپسین بار به نبرد با ارتش پیراهن‌سیاه‌ها برخاستند. اینک هنگامه‌ی نبرد رویاروی موسولینی با خطرناک‌ترین و حتا تنها دشمن خطرناک کودتای فاشیستی بود: اعتصاب عمومی‌یی که از سه‌سال پیش تهدید به شکستن کمر انقلاب می‌کرد و اعتصاب ضدانقلابی‌یی که موسولینی از سه‌سال پیش با مبارزه‌ی منظم با سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا با خطر آن می‌جنگید. امید دولت و بورژوازی لیبرال و واپسگرا این بود که با پیروزی ضدانقلاب زحمتکشان بر انقلاب فاشیست‌ها، جلو قیام پیراهن‌سیاه‌ها گرفته‌شود و حکومت باز مدتی از خطر پیروزی انقلاب برهد. اما تکنیسین‌ها و کارگران متخصص فاشیست جای کارگران اعتصابی را در بخش‌های خدمات عمومی گرفتند و پیراهن‌سیاه‌ها با

خشونت بی مانند و در کم تر از ۲۴ ساعت خیل مدافعان دولت را که زیر پرچم سرخ کنفدراسیون سراسری کار جمع شده بودند درهم شکستند. پیروزی فاشیسم نه در اکتبر که در دو ماه زودتر، در اوت، قطعی شد. اگر، پس از شکست «اعتصاب قانونی»، فاکتای سست عنصر در دستکار شاهدوست از مقام خود کناره نگرفت فقط برای پوشش دادن به شاه بود.

برنامه‌ی ۱۹۱۹ فاشیسم جمهوریخواه بود و پیراهن سیاه‌های قدیمی هنوز صمیمانه این برنامه را باور می کردند. اما بدست در آستانه‌ی کودتا، موسولینی فرمان قیام را با فریاد «جاوید شاه!» صادر کرد و از آن پس، شاه از شاهدوستی فاکتا بی نیاز شد. برخلاف آن چه برخی پلوتازخوس‌های رسمی و کشته مرده‌ی حرافی و جمله پردازی‌های پرطمطراق نوشته‌اند، کودتای فاشیستی هیچ جنبه‌ی نمایشی نداشت: نه با کلمه‌ی مهم همراه بود، نه با رفتاری درخور ذکر و نه با حرکتی قیصرگون، گرامول آسا یا بوناپارت وار: نه لژیون‌های فاتح رُم، لژیون‌های قیصر در بازگشت از فتح سرزمین گول بودند و نه شیوه‌ی رفتار موسولینی، شیوه‌ی رومی. تاریخ را نباید همانند مجموعه‌ی از عکس‌های رنگی یا تابلوهای نقاشان درباری نگاشت: از نبوغ روشن، دقیق و جدید بوناپارت کم‌ترین جلوه‌ی بی ناپولئون داوید نیست. موسولینی همان قدر به قیصر و بازتولومئو کولتونی شبیه است که بوناپارت به تصویری که داوید از او کشیده و به تندیس‌ی که کانونوا از او ساخته است. در شماری از رنگین‌منظره‌های روزهای قیام اکتبر ۱۹۲۲، پیراهن سیاه‌ها را می‌بینیم که در ایتالیای روزگار تیتوس، در میان طاق‌های نصرت و ستون‌ها و سَرزرها و مجسمه‌ها و مقبره‌ها، در زیر آسمان عقاب باران قدم می‌زنند. چنین است انگار صحنه‌ی کودتا، ایتالیای روزگار اوویدئوس و هوراسیوس است و قهرمانان آن، لژیون‌های روم‌اند و رهبر آن، خدای ژوپیتتر است با تنها یک دغدغه: کارگردانی هرچه کلاسیک‌تر صحنه‌ی نمایش تا ظاهر مشروطیت حفظ شود. در شمار دیگری از این رنگین‌منظره‌ها، موسولینی ۱۹۲۲ «چشمان ۱۸۳۰» را دارد، رمانتیک است و در میانه‌ی چشم‌اندازی نو کلاسیک جای گرفته است:

ایستاده است یا سوار بر اسب بزنگ پریده است و لبخند به لب و در پیشاپیش سپاهیان خود تاریخ را به ذوق رنگ و لعاب پرستان اجرایی کند! موسولینی چنان نشان داده می شود انگار مستقیماً از یکی از تابلوهای پوسن، از یکی از مرثیه های گوته، از یکی از درام های پیتر و کوستا، از یکی از منظومه های کازدوئچی یا یکی از چکامه های دانونتسیو درآمده است تا به پس زمینهی ترعه های ویران و دشت خشک و شوم رُم بچسبد! چنین است انگار در هر جیب شلوار خود، کتابی از نیچه دارد. راستی هم این رنگین منظره ها اوج بدسلیقگی فرهنگی و ادبیات پانجاه سال اخیر ایتالیاست: چطور ممکن است موسولینی رنگین منظره ها توانسته باشد دولت فاکتا را سرنگون کند و حکومت را با کودتای فاشیستی به چنگ آورد؟ موسولینی اکتبر ۱۹۲۲، موسولینی رنگین منظره ها نیست: مردی است امروزی، سرد، متهور، خشن و حسابگر. در آستانه ی قیام، همه ی مخالفان فاشیسم تار و مار شده اند: از سازمان های سندیکایی کارگران گرفته تا کمونیست ها و همه ی حزب ها (سوسیالیست، جمهوریخواه، کاتولیک، دموکراتیک، لیبرال)؛ اعتصاب عمومی در اوت خفه شده است و دیگر نمی تواند جلو قیام را بگیرد: مگر ممکن است کارگران جرئت کنند، کارخانه ها را ترک کنند و به خیابان ها بریزند؟ پس از سرکوب «اعتصاب قانونی»، انتقام گیری های خونبار آغاز شده است و روحیه ی رزم جویی پرولتاریا برای همیشه از میان رفته است. وقتی موسولینی پرچم سیاه قیام را در میلان برافراشت، تکنیسین ها و کارگران متخصص فاشیست همه ی نقطه های ستراتیژیک سازمان فنی دولت را بی درنگ اشغال کردند و ۲۴ ساعت دیرتر، ایتالیا به اشغال نظامی ۲۰۰ هزار پیراهن سیاه درآمد و وضع چنان شد که بسیج همه ی نیروهای پلیس و تفنگدار و گارد سلطنتی نیز برای بازگشت نظم کافی نمی بود: در هر کجا که پلیس خواست نقطه یی را از اشغال پیراهن سیاه ها در آورد، تنها پاسخش تیربار فاشیست ها بود. ستاد مرکزی انقلاب در پروجا بود و بیانکی، بالبو، وئچی و دبونو، اعضای رهبری چهار نفری کمیته ی انقلابی نظامی، قیام را از آنجا بر وفق نقشه ی

دقیق موسولینی پیش می‌بردند: در دشتِ رُم، ۵۰ هزار مرد آماده‌ی فتح پایتخت بودند و رُم، مقرِ دولت و شاه، با فریاد «جاوید شاه!» به محاصره‌ی ارتش پیرهن سیاه‌ها درآمد و شاه مشروطه خواه، شاهدوستی ناآزموده‌ی موسولینی متکی به ارتش انقلابی را ناگزیر بر شاهدوستی آزموده‌ی دولت بی‌سلاح ترجیح داد و وقتی شورای وزیران فرمان حکومت نظامی در سراسر ایتالیا را برای توشیح آورد، نخواست آن را امضا کند. البته این آن چیزی است که بعدها گفته شد ورنه این که دقیقاً چه شد معلوم نیست. آن چه مسلم است این است که حکومت نظامی اعلام شد اما بیش از یک نصف‌روز نپایید و یک نصف‌روز، در صورت توشیح ملوکانه کم است و بی‌توشیح ملوکانه، بیش از اندازه طولانی.

اما فاشیسم نه در روز ورود پیراهن سیاه‌ها به پایتخت، که از مدت‌ها پیش قدرت را به چنگ آورده بود: قبضه‌ی قدرت نه نتیجه‌ی قیام که پیامد کاربرد منظم تاکتیکی انقلابی در طول سه سال جنگ خونبار بود. قیام فقط دولت را سرنگون کرد. در ۱۹۲۲، برای جلوگیری از کودتای فاشیست‌ها دیگر نه از حکومت نظامی کاری ساخته بود نه از طرد قانونی موسولینی و نه از مقاومت مسلحانه. جولیتی می‌گفت: «درسی که من از موسولینی گرفته‌ام این است که آن چه دولت‌ها باید از آن بترسند نه برنامه که تاکتیک انقلاب است» و خود خنده‌کنان می‌افزود: من البته نتوانستم از این درس بهره‌ی بگیرم.

یک زن: هیتلر

تبرستان

www.tabarestan.info

آنان که نمی‌خواهند خطر هیتلر را باور کنند، ریشخند به لب می‌گویند. آلمان، ایتالیا نیست. اما درست‌تر این است که بگوییم تاکتیک هیتلر، تاکتیک موسولینی نیست. چندی پیش که از طرف روزنامه‌ی ستائپای تورینو به آلمان رفته بودم تا درباره‌ی آن‌چه به خطر هیتلر شهرت دارد گزارش بنویسم، بسیاری از من می‌پرسیدند آیا می‌توان هیتلر را موسولینی آلمان دانست؟ یادم می‌آید به یک نفر از این بسیاران، یعنی به آقای زیمون، مدیر روزنامه‌ی فرانکفورتر تسایتونگ گفتم آدمی مانند هیتلر را نه ایتالیای سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ تحمل می‌کرد و نه ایتالیای سال‌های بعد. آقای زیمون ظاهراً از این حرفم متعجب شد، اما دیگر به بحث ادامه‌نداد.

در حقیقت، هیتلر فقط کاریکاتور موسولینی است. هیتلر نیز مانند برخی از پلوتارخوس‌های ایتالیایی کشته‌مرده‌ی حرف‌اف‌ی و سخنرانی و جمله‌پردازی است و به انواع ناسیونالیست‌های بیش‌تر جاه‌های اروپا شبیه است. برای او، موسولینی نوعی قیصر است، اما قیصری فراگ‌پوش و کلاه‌سیلندر به سر که نوشته‌های نیچه و بارس را زیادی خوانده، دل‌باخته‌ی حرف‌ها و اندیشه‌های فورد و سیستم تایلر است و می‌خواهد همه چیز را در صنعت و سیاست و اخلاق استاندارد کند. این اتریشی پرنخوت و شکم‌گنده نیز با آن چشم‌های سخت و پرسوءظن و همه‌ی جاه‌طلبی و

برنامه‌های وقیحانه‌اش با بقیه‌ی اتریشی‌ها فرقی ندارد و عاشق دلوران روم باستان و فرهنگ و تمدن ایتالیای روزگار رنسانس است، اما آن قدرها احمق نیست که نداند فتح آلمان و ایمار حتا برای یک خرده بورژوازی اتریش علیا هم فتح نیست و لو این خرده بورژوا رخت سولا یا قیصر یا هر یک از کوندوتیره [مزدور] های سده‌های میانی ایتالیا را به تن کند. هیتلر نیز طبعاً شیفته‌ی همان زیبایی‌هایی است که همه‌ی دیکتاتورها دوست دارند، اما نمی‌توان باور کرد بزرگ‌ترین آرزوی او - آن چنان که برخی از مخالفانش مدعی‌اند - هماغوشی با بالاتنه‌ی کوندوتیره‌های عصر رنسانس ایتالیا در موزه‌های مونیخ باشد. زیاد هم نباید به ناحق رفت. البته هیتلر بدش نمی‌آید ادای موسولینی را درآورد، اما مشکل این جاست که تقلیدش از موسولینی، تقلید یک شمالی، یعنی یک آلمانی، از یک جنوبی، یعنی یک لاتینی است. تصور هیتلر این است که با تقلید موسولینی به سیاق آلمانی، می‌تواند شکل متجددتر موسولینی باشد، حال آن که این کارش حتا ریشخند سنت هم نیست: قهرمان آرمانی هیتلر، قیصر با رخت و لباس تیرولی است و آنچه در این میان اسباب شگفتی است این است که چطور آلمان و ایمار به نمایش کاریکاتوری این چنینی از موسولینی که حتا برای ایتالیایی‌ها هم مضحک است، تن درمی‌دهد.

هیتلر نه به تندیس بالاتنه‌ی ویلت از دوچه [رهبر] شبیه است و نه به تندیس گرائسیوزی از موسولینی سوار بر اسب در ورزشگاه بولونیا: در تندیس نخست، نوارهای مقدس پونتیفکس ماکسیموس پیشانی موسولینی را چنان سخت فشرده‌اند که هیبت امپراتورهای رومی را یافته‌است؛ تندیس دوم نیز بیش‌تر به یکی از ماجراجویان سده‌ی ۱۵ می‌ماند، آن هم ماجراجویی دوره‌نדיده که زین را، از ترس افتادن از اسب، محکم چسبیده‌است. اما هیتلر - این اتریشی‌ی اهل براونائو - حتا به تصویری که رقیبانش از او می‌پردازند نیز شبیه نیست.

فریدریش هیرت آن چنان به شترزمان علاقه‌مند است که نمی‌تواند به رهبر ناسیونال - سوسیالیست‌ها محبتی داشته‌باشد. هیرت می‌نویسد:

«هیتلر ظاهر همه‌ی مردم متوسط باواریا و اتریش علیا را دارد. هیکلش، هیکل مرده‌های این نواحی است. به هر دکان یا کافه‌ی براونائو و لیتنس در اتریش یا پاسائو و لاندشوت: در باواریا بروید، خواهید دید همه‌ی پادوها و گارسون‌ها ریخت و قیافه‌ی هیتلر را دارند». اما این آدم که حتا لایق پادویی کافه‌ها و دکان‌های براونائو و لاندشوت هم نیست همه‌ی ویژگی‌های ظاهری ابتدال معنوی بورژوازی آلمان را دارد. رمز موفقیت هیتلر از دیدگاه مخالفان او، در سخنوری اوست: سخنوری بی بزرگ‌منشانه، پرشور و مردانه. اما مگر گناه هیتلر است اگر توانسته تنها به سبب توانش در حرفی نظمی آهنین را بر صدها هزار انسانی خردمند تحمیل کند؟ این صدها هزار همه کهنه‌سربازانی کارزار دیده‌اند و از چهار سال جنگ، قلبی سخت یافته‌اند. حق نخواهد بود هیتلر را به دلیل پیروزی انتخاباتی‌اش ملامت کنیم: ۶ میلیون رأی دهنده به برنامه‌ی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی او رأی داده‌اند، برنامه‌ی که شاید باز فقط بخشی از توان او در سخنوری است. این که دلیل موفقیت هیتلر، حرف‌هایی است که می‌زند یا برنامه‌ی است که اعلام می‌کند، اهمیت ندارد: محک سنجش مریدان کاتیلینا نه قدرت‌شان در سخنوری است و نه برنامه‌ی‌شان: کاتیلینایی‌ها را باید بر پایه‌ی تاکتیک انقلابی‌شان سنجید. مهم، دریافت این نکته است که آیا با هیتلر، خطر کودتا آلمان و ایما را تهدید می‌کند یا نه؟ به بیان دیگر، مهم، شناخت تاکتیک انقلابی این کاتیلینای حرف‌جوی قبضه‌ی قدرت رایش و اعمال دیکتاتوری فردی بر مردم آلمان است.

سازمان رزمی حزب ناسیونال-سوسیالیست رونوشت سازمان انقلابی فاشیسم در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۲، یعنی سال‌های پیش از کودتاست. شبکه‌ی هسته‌های هیتلری از مونیخ به شهر شهر آلمان گسترش یافته‌است. گروه‌های حمله‌ی ناسیونال-سوسیالیست، استخوان‌بندی انقلابی حزب‌اند. اعضای گروه‌ها، کهنه‌سربازانی جنگ دیده‌اند و نظم و سازمان حاکم بر آن‌ها، نظم و سازمان نظامی است. اگر رهبری این گروه‌ها به دست

مردی کاردان بیفتد، خطر بزرگی رایش را تهدید خواهد کرد: وجود افسران باتجربه‌ی امپراتوری در این گروه‌های مسلح به تپانچه و نارنجک و باتون، آن‌ها را به سازمانی بدل می‌کند که هم نظامی است و هم بهره‌مند از ابزار و آموزش عالی برای قیام - خاصه آن‌که سرتاسر باواریا و رِنانی و کل خط مرزی شرقی آلمان، انبار مهمات و تفنگ و تیربار و شعله‌پخش‌کن است. گروه‌های حمله‌ی هیتلری، از انضباطی آهنی و اراده‌ی مستبدانه‌ی رهبری فرمان می‌رانند که خود را خلل ناپذیر می‌خوانند و دیکتاتوری خشکی را بر حزب نیز اعمال می‌کند. گروه‌های ضربت هیتلری، نداشتن انقلاب ملی مردم آلمان و بل ابزار کور جاه‌طلبی‌های هیتلرند.

کهنه‌سربازان جنگ بزرگ که روزگاری سودای فتح رایش را داشتند و رؤیای جنگ برای آزادی وطن‌شان آلمان را در زیر لوای صلیب شکسته می‌دیدند، اینک به خدمت نقشه‌های جاه‌طلبانه و منافع شخصی سیاستمداری حرّاف و کلبی مسلک درآمده‌اند که انقلاب برایش چیزی نیست به‌جز جنگ‌های خیابانی مبتذل با گاردهای سرخ کمونیست و درگیری‌های بی‌پایان و بی‌افتخار با انبوه بیکاران گرسنه و کارگران در روزهای تعطیل و - دست‌بالا - قبضه‌ی رایش از رهگذر یک پیروزی انتخاباتی حاصل آمده از تیراندازی و تپانچه‌بازی در حومه‌ی شهرهای بزرگ. چه در کونیگزبرگ و شتوتگارت و فرانکفورت و چه در کولن و دوسلدورف و این، از بسیاری از افسران گروه‌های حمله‌ی هیتلری شخصاً شنیدم می‌گفتند احساس‌شان این است که به‌مرتب‌هی محافظان شخصی رهبری تنزل کرده‌اند که اگرچه انقلابی است اما تنها هدفش عجالتاً سرکوب طرفداران فعلی خودش به کمک آن سیستم‌های پلیسی‌بی‌استی است که باید فردا دیکتاتوری شخصی او را بر مردم آلمان تحمیل کنند. راستی هم که در داخل حزب ناسیونال-سوسیالیست نیز - آن‌چنان‌که خاص همه‌ی دیکتاتورهای درجه سه است - سلاح مقابله با گزینش آزاد و مبتنی بر شعور، اعتقاد به فضیلت‌ها و ارزش‌های فردی، هوش و فرهنگ چیزی به‌جز کینه‌توزی و وحشی‌گری ابلهانه نیست. هیتلر اتریشی است اما حتا

آن قدر شعور ندارد که بفهمد مقررات انضباطی قدیمی یسوعیان را حتا انجمن عیسا منسوخ دانسته است و کنار گذاشته و تحمیل این مقررات بر یک حزب خطرناک است، آن هم بر حزبی که مدعی مبارزه برای آزادی ملی مردم آلمان است: نمی توان با سربازِ خو گرفته به سرفروود آوردن و اطاعت در هیچ نبردی پیروز شد، حتا در نبرد برای آزادی.

اما شیوهی هیتلر برای تحقیر طرفداران خود فقط در اِعمال اسلوب های پلیسی و رواج نفاق و جاسوس پروری خلاصه نمی شود: تاکتیک انقلابی او نیز در خدمت هر چه بست تر و حقیر تر کردن پیروان اوست: اگر چه پس از مرگ شترزمان با لحنی پهلوانانه تر و تهدید کننده تر سخن می گوید اما تاکتیک انقلابی اش کم کم به حل مسئله ی قبضه ی قدرت از راه های پارلمانی گرایش بیش تری یافته است. نخستین علامت های این تحول در ۱۹۲۳ ظاهر شد. پس از شکست کودتای هیتلر و کار و لوئندورف در مونیخ، خشونت انقلابی هیتلر به حرف محدود شده است و گروه های حمله ی ناسیونال- سوسیالیست کم کم به نوعی «جاوید گو» های هیتلر شاه بدل شده اند: پیشوا بیش از پیش از خشونت بیزار شده است و صدای گلوله دیگر گوش های او را به درد می آورد. اما واقعیت آن است که بحران واقعی حزب هیتلر با مرگ شترزمان آغاز شده است. شترزمان تنها حریفی بود که هیتلر را مجبور می کرد با دست های رو بازی کند و در بازی انقلاب تقلب نکند. شترزمان از هیتلر نمی ترسید: نرم خو بود اما از اِعمال خشونت بدش نمی آمد. شترزمان در سخنرانی یی در ۲۳ اوت ۱۹۲۳ خطاب به ارباب صنایع گفته بود اگر لازم شود ابایی از توسل به دیکتاتوری نخواهد داشت. در ۱۹۲۳، گروه های حمله هنوز «جاوید گو» های هیتلر شاه یا به بیان دیگر محافظان خصوصی او نشده بودند، ارتشی انقلابی بودند و فکر می کردند مبارزه شان برای آزادی وطن شان آلمان است. با مرگ شترزمان، هیتلر تاکتیک قهرآمیز را کنار گذاشت و نفوذ گروه های حمله در حزب شدیداً کاهش یافت. در نتیجه، بزرگ ترین دشمنان امروز هیتلر، گروه های حمله شده اند و هیتلر از تندروهای حزب خودش می ترسد،

همان تندروهایی که تنها سلاح‌شان، تاکتیک قهرآمیز است. اگر گروه‌های رزمی قدرت گیرند، وای به حال هیتلر. چه بسا نتیجه‌ی قدرت‌گیری آنان کودتا باشد، اما مسلماً دیکتاتوری هیتلر نخواهد بود.

این گروه‌های حمله که تا دیروز خیال‌می‌کردند برای فتح رایش می‌جنگند ناگهان دریافته‌اند که راه قبضه‌ی حکومت، باتون‌زدن و تیراندازی به کارگران کمونیست نیست. برخلاف آن‌چه هیتلر می‌گوید دلیل شورش و طغیان هرازگاهی ناسیونال-سوسیالیست‌ها، نقش برآب شدن جاه‌طلبی‌ها و خیال‌پردازی‌های خام چند رهبر درجه دو نیست و بل خشم گروه‌های رزمی از بی‌کفایتی هیتلر در طرح و حل مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت از رهگذر قیام است.

با پیروزی درخشان حزب در انتخابات و ورود حدود یک‌صد هیتلری به مجلس رایش‌تاک، مخالفت با تاکتیک فرصت‌طلبانه‌ی هیتلر در بطن حزب شدت گرفته‌است: حزب خواستار قبضه‌ی حکومت از رهگذر قیام است و هیتلر را به ترس از انقلاب و عدم جرئت رویارویی با خطرهای تاکتیک انقلابی متهم می‌کند. در برلین، از یکی از رهبران گروه حمله شنیدم که می‌گفت هیتلر، قیصری است که شنا بلد نیست و با رسیدن به روبیکو ناگهان درمی‌یابد که رود هم گود است و هم بی‌گذار. تنها دلیل وحشیگری و خشونت هیتلر با هوادانش، ترس اوست از این که تندروها و گروه‌های حمله و کله‌خرها راهی به جز قیام برایش باقی‌نگذارند. مهم‌ترین دغدغه‌ی هیتلر ظاهراً دفاع از خودش در برابر تندروهای حزب و سرکوب گروه‌های حمله و تبدیل آن‌ها به ابزاری مطیع اراده‌ی اوست. هیتلر نیز مانند همه‌ی پیروان کاتیلینا بر سر دوراهی قیام یا سازش است: مردد است و ناگزیر هرازگاهی به تندروها امتیازی می‌دهد - مانند خروج نمایندگان ناسیونال-سوسیالیست از رایش‌تاک. اما این امتیازها مانع از آن نیست که از هدف اصلی و فرصت‌طلبی انقلابی خود، یعنی تلاش برای قبضه‌ی قانونی قدرت، دست بردارد. هیتلر این را می‌داند که دوری از خشونت و قیام و مبارزه‌ی مسلحانه، او را از پیروانش و از روحیه‌ی انقلابی‌شان دور و

دورتر می‌کند، هیتلر می‌داند هر پیروزی پارلمانی ناسیونال-سوسیالیسم، شکستی در عرصه‌ی انقلاب است، اما این را نیز می‌داند که با راهی که در پیش گرفته، انبوه هر روز گسترده‌تر رأی‌دهندگان و اکثریت عظیم خرده‌بورژواها را بیش‌تر به خود و برنامه‌اش جلب می‌کند: او نیز برای کنار گذاشتن نقش خطرناک کاتیلینا و بازی نقش راحت‌دیکتاتور برگزیده‌ی مردم نیازمند اکثریت خرده‌بورژواهاست.

درواقع می‌توان بحران کنونی ناسیونال-سوسیالیسم را بحران «سوسیال-دموکرات‌شدن» حزب نامید. حزب با کندی به‌سوی قانونی‌شدن و شکل‌ها و شیوه‌های قانونی مبارزه‌ی سیاسی حرکت می‌کند. ناسیونال-سوسیالیسم ارتشی انقلابی است که کم‌کم به یک سازمان بزرگ انتخاباتی و نوعی جبهه‌ی ملی بدل می‌شود که توسل به باتون را به چشم یکی از لات‌بازی‌های دوره‌ی جوانی خود می‌نگرد: کیست که در جوانی لات‌بازی نکرده باشد و وقتی عقلش سرجا آمد بر سر سفره‌ی عقد ننشسته باشد؟ در حقیقت، وطن پرستان آلمانی چون نمی‌توانند خود موسولینی را جدی بگیرند، کاریکاتور او را جدی گرفته‌اند: هم‌چنان که یک مثل قدیمی آلمانی می‌گوید: وطن پرستان آلمانی کاریکاتور آلمانی‌های خوب‌اند.

یکی از امتیازهایی که هیتلر اخیراً به تندروهای حزب داده‌است، وعده‌ی ایجاد مدرسه‌ی بی‌استاد در مونیخ برای آموزش تاکتیک قیام به گروه‌های حمله. اما تاکتیک قیام هیتلر چیست؟ هیتلر مسئله‌ی قبضه‌ی حکومت را همانند یک مارکسیست نمی‌بیند. او بر اهمیت نقش سازمان‌های سندیکایی کارگران در حراست از دولت آگاه نیست و نقش کارگران را نه از نگاه یک مارکسیست و نه حتی از نگاه یک انقلابی ساده نمی‌بیند: نگاه او نگاه مردی واپس‌گراست: به جای آن‌که با سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا بجنگد، کارگرها را کتک می‌زند و کمونیست‌کشی او در حقیقت چیزی به جز کارگرکشی نیست. تاکتیک قهرآمیزی که پیراهن سیاه‌های موسولینی

علیه سازمان‌های کارگری به کار بردند از این نظر گاه موجه بود که موسولینی چاره‌ی بی‌جهت از میان برداشتن همه‌ی نیروهای سازمان‌یافته نداشت. چه نیروهای سیاسی و چه نیروهای سندیکایی، چه نیروهای پرولتری و چه نیروهای بورژوازی، چه سندیکاها و چه تعاونی‌ها و روزنامه‌ها و محفل‌های کارگری و کانون‌های کاریابی و حزب‌های سیاسی. موسولینی باید جلو اعتصاب عمومی را می‌گرفت و جبهه‌ی مشترک دولت و پارلمان و پرولتاریا را درهم می‌شکست. اما تنها دلیل کینه‌ی ابلهانه و جنایتکارانه‌ی هیتلری‌ها به کارگران، کارگر بودن‌شان است و هیچ توجیهی ندارد. هیچ‌گاه هیچ حزب و اسپرگرای جویای قبضه‌ی حکومت دموکراتیک نتوانسته‌است با اذیت و آزار کارگران قیام کند. اگر هدف هیتلر، رهایی حزب از زیر فشار شدید توده‌های سازمان‌یافته‌است، باید قاطعانه و به‌شکلی برنامه‌ریزی شده و منظم به جان سازمان‌های سندیکایی بیفتد: ارتش و پلیس تنها مدافعان دولت نیستند و در برابر خطر هیتلر، دولت رایش گروه‌های مسلح گاردهای سرخ کمونیست و سندیکاها‌ی کارگران را به جنگ گروه‌های حمله‌ی هیتلری می‌فرستد. اعتصاب نیز یکی دیگر از ابزارهای دفاعی رایش است. تاکتیک اعتصاب‌هایی که زندگی اقتصادی یک شهر و گاه تمامی یک منطقه را فلج می‌کنند و به عمده‌ترین منافع بورژوازی - یعنی کسانی که به هیتلر رأی داده‌اند - ضربه می‌زنند، فرصت‌طلبی هیتلر را به‌بازی می‌گیرند. با تاکتیک اعتصاب، پرولتاریای آلمان از پشت به گروه‌های حمله‌ی ناسیونال - سوسیالیست ضربه می‌زند، نمی‌گذارد هیتلر تاکتیک فاشیستی جنگ با سازمان‌های سندیکایی کارگران را در پیش گیرد و ارتش قیام را که می‌تواند ابزاری عالی برای قبضه‌ی حکومت باشد به‌نوعی پلیس داوطلب جنگ و جدل با کمونیست‌ها در حومه‌ی شهرها بدل می‌کند. جنگ و جدل‌های حومه‌ی شهرها در حقیقت چیزی به‌جز شکار کارگران به‌جرم کارگر بودن نیست. وقتی یک آدم و اسپرگا بخواهد انقلاب کند، چیزی جز این از تاکتیک انقلابی موسولینی نمی‌ماند.

تنها چیزی که می‌تواند هیتلر را وادار به تغییر رویه کند، به

خطر افتادن سیاست فرصت طلبانه‌ی اوست. اگر هیتلر تاکتیک موسولینی در برابر سازمان‌های سندیکایی کارگران را پس از چند تلاش ناکام کنار گذاشت، فقط برای کاهش نفوذ داخلی گروه‌های حمله در حزب از رهگذر تقلیل بُرد سیاسی نقش انقلابی‌شان نبود. هیتلر این را خوب می‌داند که واکنش ناگزیر پرولتاریا اعتصاب عمومی است و اعتصاب نیز بیش از هر چیز به منافع انبوه رأی‌دهندگان آسیب می‌رساند: هیتلر نمی‌خواهد نظر مساعد بورژوازی را که جزء ضروری ستراتیژی انتخاباتی اوست از دست دهد. هدف هیتلر، قبضه‌ی حکومت از راه فتح رایشتاگ است. نمی‌خواهد با قدرت توانمند نیروهای سندیکایی پرولتاریا که سد راه قیام‌اند شاخ‌به‌شاخ شود. هیتلر می‌خواهد نبرد نهایی و کارساز با دولت رایش و پرولتاریا نیز در کارزار قانون صورت گیرد. واقعیت آن است که جنگ‌های بی‌حاصل خیابانی و هجوم گروه‌های حمله‌ی هیتلری - که اسیر توده‌ی ۶ میلیون نفری رأی‌دهندگان ناسیونال-سوسیالیست شده‌اند - به حومه‌ی شهرها در هر روز تعطیل برای درگیری با گاردهای سرخ کمونیست، هم به نفع سازمان‌های بزرگ سندیکایی و سوسیال-دموکراسی پارلمانی است و هم به نفع دولت رایش و انبوه رأی‌دهندگان ناسیونال-سوسیالیست و حزب‌های راست و فقط به کمونیست‌ها درس تواضع و احتیاط می‌دهد.

اما آیا هیتلر می‌تواند مطمئن باشد گروه‌های حمله تا ابد از ایفای نقش انقلابی‌شان چشم‌پوشاند؟ هدف این گروه‌ها درگیری با گاردهای سرخ در حومه‌ی شهرها نیست: آنان خواهان قبضه‌ی حکومت‌اند. اگر گروه‌های حمله دیکتاتوری‌خشن و وقیح هیتلر را گردن می‌گذارند، نه به خاطر عشق‌شان به درگیری با کمونیست‌هاست و نه به دلیل علاقه‌شان به خدمت به منافع مخالفان وحشت‌زده‌ی بالشویسم است، یعنی بورژوازی وطن‌پرست و سوسیال-دموکراسی. گروه‌های حمله خواهان درافتادن با دولت رایش و پارلمان و سوسیال-دموکراسی و سازمان‌های سندیکایی پرولتاریا و هم‌هی‌نیروهایی‌اند که راه قیام را می‌بندند، حتا و از جمله

هیتلر... زیرا هیتلر هر چند در انتخابات پیروز شده است اما هنوز بر آلمان و ایماز حکم نمی‌راند: نیروی پرولتاریا هم چنان دست نخورده است و ارتش نیرومند کارگران، یعنی تنها دشمنی که انقلاب ناسیونال-سوسیالیستی از آن می‌ترسد، از همیشه قوی‌تر، ایستاده‌تر و محکم‌تر، آماده‌ی دفاع از آزادی مردم آلمان است. امروز، شاید مسلسل‌ها هنوز بتوانند معبری برای هجوم هیتلر باز کنند، اما فردا یقیناً خیلی دیر خواهد بود.

پس چرا هیتلر دست به دست می‌کند و این فرصت طلبی خطرناک را کنار نمی‌گذارد؟ نکند چشم انتظار اسارت انقلاب ناسیونال-سوسیالیستی در دست پارلمان است؟ واقعیت آن است که هیتلر از این می‌ترسد که قانون طردش کند. این مدعی‌رهایی آلمان و کاریکاتورِ موسولینی خود را نه سولا می‌خواند و نه قیصر و گُراوول و بوناپارژت و لینین. او فقط مدعی دفاع از قانون و احیای سنت ملی و خدمت به کشور است. اما از مدنیت خواهی دیکتاتورها باید همیشه ترسید. آینده‌ی این گونه قهرمانان اجتماع خواه هرگز فروغ گذشته‌ی انقلابی‌شان نیست. اگر جولیتی بود می‌گفت: «هیتلر آینده‌ی درخشان‌ی در پشت سر دارد». چه فرصت‌ها که از دست رفت! چه بارها که اوضاع مساعد قبضه‌ی حکومت بود! هیتلر به‌رغم همه‌ی سخنوری‌ها و پیروزی‌های انتخاباتی، به‌رغم برخورداری از ارتشی آماده‌ی قیام، به‌رغم اعتبار نام، به‌رغم همه‌ی افسانه‌هایی که از توان تهییج او و از قدرت‌ش در ازجا کردن توده‌ها می‌گویند، به‌رغم شهرتی که به‌عنوان مرید خشن و بی‌وجدان کاتیلینا دارد، به‌رغم همه‌ی شور و شوقی که برمی‌انگیزد و به‌رغم همه‌ی خطرهای که ممکن است از ماجراجویی و خیال‌پردازی جوانان آلمانی دل‌باخته‌ی او برخیزد، هیتلر قیصر نیست. در مسکو، یکی از بالشویک‌ها و مجریان اصلی تاکتیک قیام تروتسکی در کودتای اکتبر ۱۹۱۷، یک روز حرف عجیبی راجع به هیتلر گفت: «هیتلر چیزی بیش‌تر از یک زن نیست».

راستی هم ذهن هیتلر، ذهنی زنانه است: نه هوش او مردانه است و نه جاه‌طلبی‌ها و اراده‌اش. مردی ضعیف است که جز برای پنهان‌نگه‌داشتن

ناتوانی و ضعف‌های شگفت‌انگیز و خودخواهی بیمارگونه و غرور بی‌ریشه‌اش به روش‌های قهرآمیز متوسل نمی‌شود. یکی از سرشت‌نماهای اصلی همه‌ی دیکتاتورها، حسد است. محک‌همه‌ی دیکتاتورها برای سنجش رفتار مردم در برابر رویدادها بخل و حسد است. دیکتاتوری فقط شکلی از حکومت نیست، بل کامل‌ترین شکل حسد در تمامی جنبه‌هاست: حسد سیاسی، اخلاقی، فکری. هیتلر نیز مانند همه‌ی دیکتاتورها بیش‌تر فرمانبر و سوسه‌های خود است و نه اندیشه‌هایش. فقط حسد می‌تواند رفتار او را با قدیمی‌ترین طرفدارانش توجیه کند، یعنی گروه‌های حمله که از لحظه‌ی نخست به دنبالش آمدند، در تیره‌روزی ترکش نکردند، در همه‌ی حقارت‌ها و خطرها و حتا در زندان شریکش شدند و قدرت و اعتبار او را موجب شدند. احساس هیتلر فقط از دید کسانی عجیب می‌نماید که از این سرشت‌نمای ویژه‌ی دیکتاتورها بی‌خبرند و نمی‌دانند دیکتاتورها در نهایت خشونت مردمانی به‌غایت کمرویند. هیتلر به همه‌ی آن کسانی حسودی می‌کند که به او کمک کردند تا چهره‌ی مطرح زندگی سیاسی آلمان بشود. هیتلر از غرورشان می‌ترسد و از قدرت و از روحیه‌ی مبارزشان. دقیقاً از همه‌ی آن چیزهایی می‌ترسد که گروه‌های حمله‌ی هیتلری را به ابزار خطرناک قدرت بدل می‌کند: از عزم و شجاعت‌شان، از بی‌غرضی‌شان، از بی‌نیازی شخصی‌شان. برای همین هم با خشونت هرچه تمام‌تر به جان‌شان افتاده‌است تا غرورشان را درهم‌شکند، کفایت‌شان به‌نفس را خفه کند، ارزش‌های فردی‌شان را در محاق فروبرد و از هواداران خود، نوکرانی توسری‌خور و عاری از فضیلت بسازد. هیتلر نیز مثل همه‌ی دیکتاتورهاست و فقط کسانی را دوست دارد که بتواند تحقیر کند. بزرگ‌ترین جاه‌طلبی‌اش نیز این است که بتواند روزی همه‌ی مردم آلمان را به اسم آزادی و افتخار و قدرت آلمان به تباهی کشد، تحقیر کند و به‌بردگی درآورد.

در تاکتیک فرصت‌طلبانه‌ی هیتلر، در بی‌زاری او از خشونت انقلابی، در کینه‌اش به هرگونه آزادگی و اعتبار فردی، جنبه‌ی آشفته و دوپهلوی از

لحاظ جنسی بیمارگونه وجود دارد. در زندگی همه‌ی خلق‌ها، در هنگامه‌ی دردهای بزرگ و در پی جنگ‌ها و قحطی‌ها و اشغال کشور، همیشه مردی از میان جمع سر بلند می‌کند تا اراده و جاه‌طلبی و کینه‌های خود را به همه تحمیل کند و تلافی آزادی و قدرت و سعادت از دست‌رفته را «مانند زنان» بر سر همه‌ی مردم درآورد. در تاریخ خلق‌های اروپا، این بار نوبت به آلمان رسیده است. هیتلر همان دیکتاتور زن‌صفتی است که لایق آلمان است. دلیل موفقیت هیتلر، دلیل سلطه‌ی او بر جمعیت‌ها، دلیل شوری که در جوانان آلمانی برمی‌انگیزد، جنبه‌ی زنانه‌ی اوست. خرد بورژواها هیتلر را به چشم یک انسان پاک می‌بینند، به چشم یک متراض، یک عارف مرد عمل، نوعی قدیس. کسی در او کاتیلینا را نمی‌ستاید. یکی از زندگی نامه‌نویسان او می‌نویسد: «زن باره نیست و هیچ کس نمی‌تواند به او اتهام زن‌بارگی بزند». اما واقعیت آن است که هیچ دیکتاتوری مرد نیست و هیچ کس هیچ دیکتاتوری را مردی با رفتار معمول مردان نمی‌داند.

در زندگی همه‌ی دیکتاتورها، لحظه‌هایی بحرانی هست که عمق آشفته و بیمار وجودشان و جنبه‌ی جنسی قدرت‌شان بیرون می‌زند. در این بحران‌هاست که زنانگی دیکتاتورها چهره‌می‌کند. در رابطه‌ی میان دیکتاتور و هواداران او، بحران بیش‌تر به شکل شورش متجلی می‌شود. ترس دیکتاتورها از این است که کسانی که تحقیر کرده‌اند و به بند کشیده‌اند روزی بر آنها سلطه پیدا کنند. از همین رو هرگونه سر بلند کردن هواداران خود را با قدرت تمام سرکوب می‌کنند. در این گونه مواقع، یکسر از جنبه‌ی زنانه‌ی شخصیت‌شان فرمان می‌برند. هم در زندگی کرامول از این بحران‌ها بوده‌است، هم در زندگی موسولینی و لنین. برای سرکوب قیام «همترازان» - این کمونیست‌های انگلیسی سده‌ی ۱۷ -، کرامول تیغ و آتش را بی‌محابا به کار گرفت. لنین به ناویان شوریده‌ی کُرُونشتات کم‌ترین رحمی نکرد و موسولینی نیز بدترین رفتار را با پیراهن سیاه‌های فیرنتسه داشت که قیام‌شان یک سال و درست تا آستانه‌ی کودتا طول کشیده بود. شگفت‌انگیز آن است که هیتلر هنوز ناچار به درهم شکستن شورش

سراسری گروه‌های حمله نشده‌است. شاید بلوهای کوچکی که هرازگاهی در گوشه و کنار آلمان در صف‌های نیروهای رزمی هیتلری روی می‌دهد، نشانه‌های اولیه‌ی این بحران اجتناب‌ناپذیر باشند. در انقلاب، فرصت‌طلبی جنایت است و جنایتکار باید تقاص پس دهد. بدا به حال دیکتاتوری که در رأس ارتشی انقلابی جای می‌گیرد و از قبول مسئولیت کودتا شانه‌خالی می‌کند. شاید بتوان قدرت را با هزار ترفند و سازش از راه‌های قانونی قبضه کرد، اما دیکتاتوری‌های زاینده‌ی کومبائستیونه [ساخت و پاخت] فقط نیمچه دیکتاتوری‌اند و دوام نمی‌یابند. دیکتاتوری مشروعیت خود را از خشونت انقلابی می‌گیرد و نیرو و دوام قدرت خود را مدیون کودتا است. شاید سرنوشت هیتلر قبضه‌ی قدرت از رهگذر ترفندها و سازش‌های پارلمانی است. اگر چنین باشد، برای جلوگیری از شورش نیروهای رزمی خود هیچ چاره‌ی جز انحراف آنان از مسیر قبضه‌ی حکومت و انحراف مسیر انقلاب را از عرصه‌ی سیاست داخلی به سوی عرصه‌ی سیاست خارجی نخواهد داشت. مگر جز این است که اکنون دیرزمانی است مضمون اصلی همه‌ی سخنرانی‌های هیتلر مسئله‌ی مرزهای شرقی آلمان شده‌است؟ این نکته که آینده‌ی آلمان را سازش پارلمانی رقم‌زند یا کودتا نکته‌ی کم‌اهمیتی نیست. اروپا مصمم است تا به آخر از آزادی خود دفاع کند و از دیکتاتوری نمی‌ترسد که جرئت قبضه‌ی قهرآمیز و انقلابی قدرت را ندارد.

پی‌نوشت چاپ ۱۹۴۸

نیازی به تغییر هیچ یک از حرف‌هایی نیست که هژده سال پیش - از نوامبر ۱۹۳۰ تا آوریل ۱۹۳۱ - در فصل آخر این کتاب، فصل بالا، درباره‌ی هیتلر نوشته‌ام. در ژانویه ۱۹۳۳، هیتلر قدرت را در آلمان با کودتا به‌چنگ‌نیآورد؛ پیشواشدن هیتلر نتیجه‌ی یک سازش پارلمانی و همدستی هیندنبورگ و

فون پاپن بود. وقتی در ژوئن ۱۹۳۴ در جزیره‌ی لیپاری در تبعید بودم، در روزنامه‌ها خواندم هیتلر به «تصفیه»ی معروف خود دست زده‌است و قدیمی‌ترین همکارانش، یعنی «کله‌خر»ها و تندروهای حزب ناسیونال-سوسیالیست را کشته‌است. شورش و پایان کار فجیع رهبران گروه‌های حمله‌ی هیتلری را پیشبینی کرده بودم. هرگز در طول زندگی‌ام نه هیتلر را دیده‌ام و نه حتا با او ملاقات کرده‌ام و تصویری را که هژده سال پیش از او پرداخته‌ام، اگرچه شگفت‌انگیز بنماید اما به غریزه دریافته بودم.

تبرستان

www.tabarestan.info

پسگفتار

تبرستان

www.tabarestan.info

وضع سیاسی کنونی آلمان فقط برای کسانی شگفت‌انگیز می‌نماید که از احترام همیشگی مردم آلمان به ارزش‌های اجتماعی بی‌اطلاع‌اند و تنها کسانی ممکن است بپندارند آلمانی‌ها دیکتاتوری را بی‌هیچ واکنشی گردن خواهند گذاشت که جمهوری وائمار را سخت بیمار و طبقه‌های حاکم و بورژوازی و نخبگان روشنفکر این کشور را سخت تباه یا روحیه‌باخته می‌دانند (حتا هیتلر نیز جرئت اعمال دیکتاتوری را با توسل به خشونت ندارد). هیچ‌کس هرگز پذیرای دیکتاتوری نیست: دیکتاتوری همیشه تحمیلی است. حتا دیکتاتوری‌های انقلابی را نیز مردم فقط وقتی گردن می‌گذارند که نتوانند به‌رغم کارزارهای سخت از میان بردارند. این حرف که بورژوازی روسیه از خود برابر بالشویک‌ها دفاع نکرد، حرفی مسخره است. هنگام بحث رویدادهای اکتبر ۱۹۱۷، نشان‌دادم که نمی‌شود کُرُنسکی را به بی‌کفایتی در مقابله با قیام گاردهای سرخ متهم کرد: برای حراست از حکومت، دولت کُرُنسکی نیز مانند هر دولت لیبرال و دموکراتیک دیگر فقط می‌توانست تدبیرهای پلیسی اتخاذ کند. در آن روزگار، تکنیک لیبرالی حراست از دولت نمی‌توانست جلودار تکنیک کودتای کمونیستی باشد و هنوز هم نمی‌تواند. از این تکنیک در برابر کودتای فاشیستی هم کاری ساخته نیست. ادعای این که دولت لیبرال و

سازمان‌های سندیکایی کارگران و حزب‌های مشروطه‌خواه ایتالیا نیز در برابر تاکتیک انقلابی موسولینی از حکومت دفاع نکردند، ادعایی به همان اندازه مسخره است: در ایتالیا، جنگ قدرت چهار سال طول کشید و خیلی بیش‌تر از آلمان کشته داد. هم دیکتاتورِ لنین حاصل جنگی سخت بود و هم دیکتاتورِ موسولینی. اما راستی این چه ضرورت سختی است که طبقه‌های حاکم و بورژوازی و نخبگان روشنفکر آلمان را ناگزیر به پذیرش دیکتاتوری می‌کند که در پس آن هیچ خشونت انقلابی بی نیست؟ خشم از پیمان صلح و زسای و میل آلمانی‌ها به رهایی از پیامدهای سیاسی و اقتصادی جنگ نمی‌تواند رفتار این مردم را با دیکتاتوری احتمالی هیتلر توجیه کند. چه بسا بدترین پیامد شکست در جنگ و پیمان صلح و زسای برای مردم آلمان، از دست رفتن آزادی مدنی باشد: با پذیرش بدون مقاومت دیکتاتورِ هیتلر، با قبول یوغ این شبه‌موسولینی حقیر، آلمان احترام خود را در نزد مردم آزاده‌ی اروپای غربی از دست خواهد داد. برای همین نیز باید بر احوال بورژوازی آلمان دل‌سوزاند.

برخلاف آن‌چه عده‌بی مدعی آن شده‌اند، رفتاری که بورژوازی آلمان در برابر مسئله‌ی دولت پیشه کرده است پیامد تباہی احساس آزادی در سرتاسر اروپای نوین نیست: بورژوازی آلمان روحیه و اندیشه‌ی متفاوت از بقیه‌ی جاها دارد و نمی‌توان - مگر با یقین به تباہی و انحطاط سخت کل بورژوازی اروپا - پذیرفت اروپایی‌ها قدرت دفاع از آزادی خود را از دست داده‌اند و آینده‌ی اروپا یکسر بندگی مدنی خواهد بود. اما اگر چه روحیه و اندیشه‌ی بورژوازی آلمان متفاوت از بقیه است و اگر چه احساس آزادی در همه‌ی اروپا به یک اندازه نیست، نمی‌توان یک چیز را منکر شد و آن این که شکل طرح مسئله‌ی حکومت در آلمان، مشترک سرتاسر اروپاست. مسئله‌ی دولت فقط مسئله‌ی اقتدار نیست و مسئله‌ی آزادی نیز است. حال که سیستم‌های پلیسی برای حراست از کشور در برابر خطر کمونیسم یا فاشیسم کفایت نمی‌کنند، دولت چه می‌تواند و باید بکند تا ضمن پیشگیری از خطر فاشیسم و کمونیسم، آزادی مردم را نیز به خطر نیندازد؟

این مسئله، مسئله‌ی دولت در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای است.

وضع کنونی مساعدی جاه‌طلبی‌های کاتیلینایی‌های راست و چپ است. تدبیرهای دولت‌ها برای پیشگیری از موفقیت اقدام احتمالی انقلابی آن‌چنان نارساست که خطر کودتا در بیش‌تر کشورهای اروپا جدی است. ماهیت خاص دولت نوین، پیچیدگی و ظرافت وظیفه‌های دولت، وخامت مسایل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌یی که دولت با آن‌ها روبروست دولت را به مکان هندسی همی ناتوانی‌ها و دغدغه‌های مردم بدل می‌کنند و بر دشواری دفاع از دولت می‌افزایند. دولت نوین بیش از آن‌چه تصور می‌رود در معرض خطر انقلاب است. نمی‌توان دل را نیز به این خوش داشت که اگر تکنیک لیبرال دفاع از دولت بی‌تعمیر است، در مقابل انواع کاتیلینایی‌ها نیز حتا از عنصرهای بنیادی تکنیک نوین کودتا بی‌اطلاع‌اند: این‌که کاتیلینایی‌ها تاکنون نتوانسته‌اند در بسیاری از جاها از شرایط مساعد بهره‌گیرند و قدرت را قبضه‌کنند، خطر انقلاب را منتفی نمی‌کند.

در هر کجا که آزادی شالوده‌ی نظم است، افکار عمومی باید نگران احتمال کودتا باشد. در وضع کنونی اروپا، همه‌جا احتمال کودتا هست: هم در کشورهای آشوب‌زده و بی‌ثبات و هم در کشورهای آزاد و سازمان‌یافته - یعنی کشورهایی که می‌توان آن‌ها را، با بهره‌گیری از معنای امروزی اصطلاحی از سده‌ی ۱۷، کشورهای پویسه [شهری شده] نامید. در ۱۹۲۰، در یکی از بی‌شمار نشست‌هایی که اعضای هیئت‌های نمایندگی سیاسی خارجی در ورشو را در بیش‌تر روزها برای بحث درباره‌ی وضع لهستان در دفتر سفارت واتیکان گردمی‌آورد، بر سر هجوم گاردهای سرخ تروتسکی به کشور و جنگ داخلی صحبت بود و من بحثی بالنسبه تند و مجادله‌یی به دور از هر اصل آکادمیک را میان دو نفر شاهد شدم: سیر هورس رومبولد، وزیر مختار انگلستان، و عالی جناب راتی، سفیر وقت واتیکان در ورشو و پاپ کنونی به نام پی یازدهم.

اتفاقی حقیقتاً استثنایی بود: در برابر وزیر مختار انگلستان و در

حضور نمایندگان سیاسی مهم ترین کشورهای جهان، پاپ آینده از باورهای تروتسکی در مورد مسئله انقلاب نوین دفاع می کرد. سیر هورس رومبولد می گفت چنان بی نظمی و آشوبی بر سرتاسر لهستان حکم فرماست که انقلاب اجتناب ناپذیر است و به صلاح هیئت های نمایندگی سیاسی است که بی درنگ از ورشو بروند. عالی جناب راتی می پذیرفت که آشوبی بی مانند بر سرتاسر لهستان حکم فرماست اما می گفت انقلاب نتیجه ی ناگزیر بی نظمی نیست و با ترک پایتخت لهستان مخالفت می کرد و ترک ورشو را بی معنی خواند زیرا خطر انقلاب را همان قدر در لهستان محتمل می دانست که در هر کجای دیگر اروپا. وزیر مختار انگلستان گفت در یک کشور متمدن دارای یک دولت قوی و سازمان یافته، خطر انقلاب منتفی است و انقلاب فقط زائیده ی بی نظمی است. عالی جناب راتی ندانسته به دفاع از نظر گاه تروتسکی برخاست و پاسخ داد در یک کشور متمدن سازمان یافته ی شهری شده مانند انگلستان نیز خطر انقلاب همان قدر محتمل است که در کشوری دستخوش هرج و مرج و درگیری های داخلی و قربانی هجوم بیگانه مانند لهستان. سیر هورس رومبولد بانگ زد: «اؤنور!» [به هیچ وجه]. بروز انقلاب در انگلستان برای او باور نکردنی بود و از گفته ی عالیجناب راتی به همان خشم و اندوهی دچار شد که وقتی لورد ملبورن، برای نخستین بار، از احتمال ترمیم کابینه سخن گفت، گریبان ملکه ویکتوریا را گرفت.

علت وجودی این کتاب طبعاً نه برانگیختن خشم و آشوب پیروان نظرگاه های سیر هورس رومبولد و نه بحث بر سر برنامه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کاتیلینایی هاست. علت وجودی این کتاب نشان دادن این است که مسئله ی قبضه ی حکومت و حراست از دولت نه مسئله یی سیاسی و بل مسئله یی فنی است: اصول هنر حراست از دولت همان اصول هنر قبضه ی قدرت است. شرایط مساعد کودتا لزوماً شرایطی سیاسی و اجتماعی نیست و به وضع کلی کشور ربطی ندارد. این امر باید آزاد مردانه منظم ترین و شهری شده ترین کشورهای اروپای غربی را نیز نگران کند.

همین نگرانی مرا به نمایش چند و چون هنر براندازی و نگهداری دولت‌ها ترغیب کرد. تصور می‌کنم چنین نگرانی بی‌طبیعی آزاد مردان است. بولینگبروک، دوک هرفورد، آدمی از خمیره‌ی آدم‌های شگسپیری، می‌گفت: «زهر هیچ‌گاه برای کسانی که به آن نیاز پیدا می‌کنند خوشایند نیست». گوینده‌ی این سخن شاید مردی آزاده بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

Curzio Malaparte

Technique du Coup d'Etat

Traduit Par M. Kachigar

ISBN

978-90-29-1-111-1

